

صلى الله عليه وسلم و آله و سلم

كوت

132

لهم

ادري

Ms. Codex 1458

بسم الله الرحمن الرحيم

سید محمد رسول الله

[illegible]

ک ی م ن س ی ا ب م ا د ه و ف ط ز ح ت ث ج د ذ ر ز

م. ۱۱

[illegible]

اعداد محمد از علی بای و لایم اینی ظرافت زینبیه و از رفا و غیر مملو است
نیز دو نام اینی حسن کلام

سوال است

نسخه از رفع طحالی

مؤید و مؤید در احوال و در پیدای سبب
۴۰۲ — — — — —

او در پیر و جو کو بگویم در دین کلی در مؤید و مؤید است که هر چه
دینش از کل مذکور در این است اما او در دین است و از او و مؤید است
اول و مؤید و مؤید از او و مؤید است از او و مؤید است از او و مؤید است
نیز از او و مؤید است از او و مؤید است از او و مؤید است از او و مؤید است

(۱) انشا باد و هو را تم تحریر ۱۲۵۹
(۲) انشا و بحی را تم تحریر ۱۲۶۴

۱۰۰

علی محمد علی
عقله

در بهر سبب در وقت انکه در این کتاب
در بهر سبب در وقت انکه در این کتاب

۱۰۰

در میان مردم و عورت

بیمه اند با کس است و نشانی اند به بوی کس

نموده اند چو کس است از ده به به کس که کس

نارده در ساره کس و کس اندر ساره کس

روستای اند به ما کس و کس کس کس
سدره و چو کس کس کس کس کس
سمن به کس کس کس کس کس

بسم الله الرحمن الرحيم

رب **سبح** بعد حمد این دیوان لغت حبیب لولای **وتمم بالخیر**
 بر دبیران دقیقه رسنی و دروشن ضمیران اصبح نفسی پوشیده نماز که چون
 این خوشه چینی خرمی در باب سخن را خیال است در آن غوامضی است
 و استکمال این گری فنی و سرافنا و وادراک صحبت ارباب دانش و شس
 وجه همت خود ساخته است فاضله آثار ترتیب نموده تا آنکه بفضی عنش بینی
 و بیزبانی شالی به سطر عبارات عالی و در فیه دقایق اشعار کامله
 قدرت یافته چهره حال را بکل گونه کسب هنر آرای دل و صیر فیان
 در انبیا و سخندان و جوهریان رسته باز را معانی را نقد ناسره این به چیدان
 پس دیده آمد در کفر مدنی بیادری طالع شرف ملاذمت علامه العصر
 نور بطیف الم خان ولد سعد الم خان مرحوم به جسم زان و در فضل و کمال عدیل
 انمطرح تجلیات از مرز شس این در متعال ندیده در یافته لبغل خطوط نویسی
 الزمان در کار بار شاه زاده جمشید فرجه اندر شاه بهادر
 بمیرای گبرو امتیاز اند و حقه تا القراض ایام اورنگ آری بر فاقه
 نوارب کاش نهانی بخدعت مذکور قیام دست سودا است این از حفر

چندین بیاضها که سوار کوش چون خاره مهوشان بخاطر عین
روکش نسخه ریاض رضوان یکست در محاربات با شاه گروها با ثبات
البت بر یغمارفت چون برخی از آنکه در کاغذها برآمد بتکلیف برادر عزیز
ریز بر این پیشداد که جوهر قابلیت و استعداد از لوح جبینش لمعان
ظهور دارد درین اوراق نکات سیاحت که چندی درین دارنا پدیدار
یادگار ماندستمبر دو فصل **فصل اول** محتوی بحر الرضی و احکام و اوامر
و خطوط که از زبان انوار لطف اله خان و نواب کوکلتا کشان
بر نگاشته **فصل دوم** متضمن حکایتی که خود یا غزه و احباب قلم آورده
سپه و خطار از زبر کان امید عفو و عطاست **قطعه** چون
بفضل خدای عزوجل ثبت این نسخه صورت انجام یافتی گفت
سال تاریخش که زینت شایات مادی و مرام **فصل اول از زبان نواب**
بعد خان ولد سعد الله خان مرحوم عرض داشت فدوی جان انشا رطوف اله
بعد ادای لوازم تسلیم و تسلیم عتبه سپهر تکریم و تقدیم مرهم زیارت
حرم حرم تعظیم که سجده ماه جباه خداوندان تخت و دیلم فروغ بخش
نواهی خواقین هفت اقلیم است بعضی واقفان محفل بیست نعیم
و بار یابان عتبه ملایک مقیم میرساند که ذریع مفارقت دنیا و آخرت
یعنی توفیق و قیام جهان طاع عالم مطیع کالو حی من السماء عزول حلال
و حلول اقبال فرموده و راتب استقبال و احترام و وظایف تکریم
و اکرام مرتب و موظف گردانید بیا من و رود سعادت است آمدن
تاریخ افتخار بندروه فلک دوار سود **مرد** سراج فرجام عزت افرست

۲
بدست مرحمت از خاک برداشت: چون از اولر گیسو و دنها و دقلیا
و مانو و موریا و سایر کفره چنم ما و ای که در اخلای بهسور و انظرها آورده
دشت ادبار بودند تا کید سرعت غریمت احقره تنبیه الفرقه تنقبیه
ارثا دنده به مواد لغاخر و استبثت را فرود بجزد و رود میمنت
آمودش عازم مقصد گردیده در موضع پید و منزل کزیده فردای آن
به فصلی مقام کوچ کرده در اثناء راه کفره نامه سیاه که در شعاب جبال
و دره های کوهسار چون مور و مرغ منزول ادبار داشتند قریب
بیست هزار سوار و پیاده بسیار جوق جوق از هر طرف نمایان گشته
فوج ظفر موج را محاصره کردند فدوی بترتیب افواج پرداخته و پییر را
در میان گرفته با کفره نگو میده کردار را ماده پیکار گردید و نوا بر جدال و قتال
استعال پشته نهاره حرب و ضرب از طرفین گری پذیرفت چون دقلیا
کافر تفکح بیان کرناشکی زیاده تر از دو هزار سوار و پیاده با خود داشت
از عجزش مبدوق و صدای بان عرصه کارزار نمودار آثار رستخیز کرد
و بیارشی ابرمدار رنیر از همان صدف سینه و شمنان از کوه بر آمدار
پیکان البریز است از هر طرف که پشیات مجموعی میترختند مبارزان
منصور به نیروی بازوی جرات و دل دوری از پیش زده بر می داشتند
همچنین از اول روز تا شام زد و خورد و پیشمار و آویرشهای بسیار
که نظیر کارنامه رستم و اسفندیار بود و در میان ماند آخر کار سستا و دنها
با پنجهزار سوار منتخب و کج سمت فوج فدوی اسپان تاختند و
بحارت پرخارت با نهکان بحر و غادر میخته چقاسهای

می نمودند غازیان نصر کنند و پیلان همت بلند از انبوی اعدای یغیند
پای ثبات دزیرین کلبی افشوده داد سعی و جهاد در دادند و بسیار
از بیدینان را رهبرای مطوره شسته گردانیدند و جمعی کثیر را دران
بحر آشوب بچاه تنده با حمل دلاوران خیر و زی لوا سر بگریبان
فنا فرو رفت و جمعی غفیر را زخمهای کاری بسان لاله و کلی در جگر
بسکفت با الجمله اشیای گشت فاش یافته طریقی نبریمت
پیمودند و فتح عظیم نصیبی دولت قاهره گردید و درین کارزار
قریب هزار کافر خاسر علف تیغ انتقام غزوات اسلام گشتند
و بسیاری زخمی شدند و از غازیان قریب دو صد تن بر تنه شهادت
فایز گردیدند زیاده بر سیصد کس زخمی شده از شاختار مردانگی کلهای
نیکنای چیدند مفصل این مجمل با نهایی منتهیان لغرض قدس خواهد بود
و بنده ای جان نثار در جلدوی حسن تردد امیدوارند که با فزایش
مراتب و مناصب فرزندی یابند آفتاب فتح و طغیان مطلع تسخیر
هفت کسوطالع بار بخت **خداوند** **استغفر** **فدوی بلاد استنباه**
لطف جبین عبودیت و جان نثاری و سیمای فدویت و فرمان
بخاکستان ملک شهبان نورانی ساخته لغرض ایستاده نای پایه
سر بر عرش ماسی و بار یافتگان کرکاس گردون اساس میرسانند
که خانه زاد عتبه سماوی بمرکات بنا خرقینه اشیاء و استحکام تهاجمات
دستوری یافته بطی پانزده مرحله نیم شوال و ظاهر کشتابون دیره نهم
جود کس خضر آوردند که سستنا جمنی باده دوازده هزار سوار و پیاده نای سوار

در شهاب جبال پای فلک ستار از نزل او بار دارد هنوز بسبب
بارش علی الاصلال تریب فرود آمدن فوج و تدبیر ساختن مورچال
بعل نباده بود که آن شفی از بی باخیل کفره ضلالی انتهاز فرصت نموده
آخر شب در حالت نوم و پیغمبری حمل آور گشت از شور و غوغای مخالفان
پنبه غفلت از گوش بیادان برگرفت از این کار خفته تا بیدار تفاوت
بسیار است و چنین وقت محل امتحان جوهر ثبات و قرار است
دیران منور اضطراب کجوداره نداده تهیه زمین بنی و پوشیدن
سلاح جنگ کردند در نضی غلام زاده محمد خلیل تاب جبارت و بیابالی
انها نباورده با جمعی از ریز و قحیان چو بید و پیره و مردم شکر دیش
پیاده پا رسیده مدخلت و مانع نهیب و غارت گردید
در عین پیش بیکار شکر و تفکری اعدای باطلی آنها را کوه و بازار بافت
بسی از آن معور خان و خداوند خان و دیگر بندگان پادشاهی مستعد و سوار
پیوسته بر شمشیر سوار شده پای مقاومت و در زمین کبی سرده نایز
جدال و قتال از طرفین اشتغال پذیرفت مقدار این حال فدوی با تانیا
و رفیقان مکنی شسته غلام زاده و معور خان و دیگر مجاهدان را پیش رفتی
در خصت داد کشته مغرور و شکستبار گردید اینوه جلور نیز بر سر فوج فرو
ریخته مرتکب جنگ شدند و نیز گردید و عرصه و غار بوی و بای پلکان و
زد و خورد پر دلال نمودار اثار رستخیز شد هر چند مدبران پای تجلد
استوار کرده بطعن کسان و تیغ جالتان چپک سبای می نمودند
و ختم خون آشام مبارزان در غمین وجودشان بسای برق طفت

می پیچید و جمعیت اعدا به تنه با احمد بهار از ان فیروز بی علم چون سما
مترکم از هم می پاشیدند و القدر کشتی خسارتش از کشتها و کشتها
حساب گرفته سودای محالی در سر به غریز افکند پس قدمان معرکه
عد و سوزی بازوی چند بخصم افکند و برق افروزی گشته بشته
خندک و تفنگ اجل را از پیش بری داشتند و در آوینش لب و لب
تین سرفشان بسیاری از فرق عدوان را بر خاک هلاک انداخته و ریت
استبد بر می افراستند و در بسیار که یک پیرنکامه کارزار
گرمی داشت کافر کشته با سایر کفار نکون رفتم بهمت باز پاشیده
چون بخت رسیده خوک منیزم گردید غلام زاده با غازیان ظفر ماده پاشند
کوب تا پای قتل و در آنکه تعاقب نمود بعد از آن که او خالیف و براسانی
در قتل و کور محصور است و در قتل متفرق و پیران کشته سر سیم وار
از درای کوهی رخت فرار بخوابه او بار کشیدند و کوهی بهمنان لضر
مراجعت نمود بدایره گاه رسید و فتح عظیم نصیب اولیای دولت
قاهره گردید درین شهر فیروزی اثر قریب بالصد که از انشای بجهنم و اصل
شدند و بسیاری بخرج کشند و یکصد تن که زنده دستگیر شده آمده بودند
بیاسار رسیدند و سیصد کس با دایان و نقاره و نال و چهار صد بیال و
دو صد بند و غنیمت بدست غازیان افتاده و زنده ای پادشاهی
تا بیابان قریب شصت و هفت نفر لفظ جان تار نمود بمرتب شهادت
فانر کشند و یکصد و هفتاد نفر بکشتن زخمهای چهره و ساعدت برآرستند
چون جمع بندی پادشاهی صدر ملک شهابی مردانه و ترددات رستم

گرویده امیدوار فضل و کرم اند تا ابلق ایام کینتی فراوان آسمان و زمین در شکی
و آرام است داعی سلطنت خداداد منصور و مخالف بدینار مقهور بار
عزیز است ستم و زور و فتن و اطمینان و صلح و محبت و صلح و محبت و صلح و محبت
خانم زاد عقیدت نهال علم و جبین اطاعت بر زمین طاعت پیوده
وزین طاعت بجهنم طاعت پیوده بعضی ناصیه یان بارگاه عتبه
والله وجهه فرسایان پیشگاه سده علی میرساند که مفتاح کنوز سعادت
و مکالید حصول مرادات اعنی فرمان قضا جریان لازم اللذعان بکلمه
تَعَزُّ مِنْ تَشَاءُ **مهر** چون مهر از سطح انوار بر آید نزول نعم نور افزای
چهره ارادت گردید فدوی با اعتقاد ادب استقبال و القیاد بجا آورده
السرایه مفاخرت دنیا و آخرت رتاج تارک عبودیت گردانید و در سب
عظمی اضاف منصف الضیقات و بجای نیول در جلد و کی تا دیب کفره
واجب التغذیب فرق تفاخر ندوده فرقدان سوده و هیچ سمان خروبی
جاوید نرامت فرموده و اعطای چمن و لعل و بوی پیوند و ترسیت
کار و تدبیر اندام کفره و انتزاع فلاح و تخریب خرابه بنیاد کفر سعادت
رهنمونی نمودن کز تربیت و خانم زاد پروری زیاده از انست که معروضه
فرد کتاب فضل تراب بحر کافیه است که ترکتم سر زنگست و صفی شماره
امید و اشی است که در جمیع امور توفیق بنمونه که در یابد آفتاب عالم کتاب
عالم آری از مطلع ظفر و کسور کای طالع بار **مستملک فراد و احوال**
مواهب بجناب حضرت خلد و طاهر
خانم زاد فدوی با استنباه لطف الهی و طبعیت استجارت عبادی

بمنظوم

مجلی ساخته بعرض واقفان انجمن گردون احتشام و بار بار بالباب ط
فلک احتشام میرساند مشور لایع النور کرامت کجور کرم لشور کرم حرفش کلید
کنجینه مقصود و هر لفظی کمالید کنوز بیوه بود بستر رحمت خلعت خاصه
واضافه بالصدی ذات بقدری و عطا به اضافه بصدی ذات و بیجا
سوار بحر بزراده محمد خلیلی در جلد وی حسن تردد چون وحی آسمانی نزول
تار افتخار بزرده فلک الله کرامت کجور کرم لشور کرم حرفش کلید
از حیث طاققت بشری میراست **فرد** لطفت بکلام ذره پیوست وحی
کمان ذره به از بزر خورشید نشسته تدبیر بند و بست انبض و حکام تهاج
و تعقیب تهاج داران از حضور و تقطیع کجور کرم لشور کرم حرفش کلید
نظم التبریر اثر گذارنده به کجور کرم لشور کرم حرفش کلید
بفت کجور کرم لشور کرم حرفش کلید خاقان نیر تران سخن و تیغ سطرش سراندر
خود سران نه بر باد بر لب العباد عرض داشت **برور** و **فرمان** بخاطر خاص
و اطهار کجور کرم لشور کرم حرفش کلید **و مواظب** بخاطر خاص **و اعظم** کجور کرم لشور کرم حرفش کلید
سیمای بند کجور کرم لشور کرم حرفش کلید خاک ری سوده و طریق بند کجور کرم لشور کرم حرفش کلید
پیموده بموقف عرض سعادت اندوزان سنده فلک کرم لشور کرم حرفش کلید و جبهه فرزان
عقب سپهر اعتدال میرساند فرمان علی شان بهر ایت بنیان فرین بخاطر خاص
تقدیر اختصاص کجور کرم لشور کرم حرفش کلید جان تبار هر حرفش کرم لشور کرم حرفش کلید
واجب تقدیم و بهر ایت قدس سرایت بتدریک مافات نزول نمود **فرد**
انچه در ظلمت کسند راز و کرم حرفش کلید و در سواد خط آن توفیق مضمر یافت
ان الله کما در جمیع مقدمات بر وفق مرضی تقدیر شد سیمای شان یان کجور کرم لشور کرم حرفش کلید

بالله الرحمن الرحیم

بالله انزلان نمیرسد بتقدیم میرساند زیرا که حد ادب ندیده قطع تا هست عقل
در سطح انتظام دینی تا هست علم قاعده که متوارش شرح از آفتاب الی تو باد
جمال علم بر مرکز راه تو باد اما در شرح **مرشد است در باب و در بیان**
مستملک تقوای صوبه داران الطفره بنجار و ادب مورخین و غیره

خانه زاد با اعتقاد لطف اله بعد تقدیم ادب و سیما و تقسیم مراسم کورنات
که مقتضای سرشت و مضمون سرشت مریدان مرشد پرست است
بعضی مستفیضان طواف عتبه سلاطین مطاف میرساند که فرمان
فرخنده عنوان مطرز بطعراي خط خاص اعجاز اختصاصی مستملک است
خدمت نظم و نسق صوبه داران الطفره بیجا پور و حر است قلم شهر بنا
و موبیت خلعت خاصه و عطا اضاافه بالصدی ذات و مستصد سوار
ورقه مفاخرت فرمود بعد از ادای مراسم تعظیم و استقبال آئینال و عی
تمثال را افره فرقی سعادت گردانید و خلعت قدر شرافتی را افزای
زیب قامت عتیق خدمت پیرین پیرین بر خوه بالید کز نوار شهبای
از انداز نه تحریر و تقریر میرسد **خود** نگردید محرم زین چارگاه چه روی
سفید و چمن خست سیاه ان الله تکا در بند و بست الضوم حسن
معاشرت با بندای درگاه و الله و مالیه قلوب رعایا و برابا و
استیصال بندران و اخراج و ارجاع سرکن و توزک احتشام و موجود دان
ذخایر و دفع فنیات و دفع مکررات و قطع فیصل دعاوی معالیه
بر وفق شریعت عزرا و عدالت عالم آرا انجام تمام ظهور میرساند و بیکان
تربیت پیر و مرشد برحق دقیقه از دقایق نامرعی نمیکند ارد تا بدر منبر را

بر او زنگ بینا زنگ سپهر جای قرار و خورشید عالمگیر را تحت مرصع و چتر
ز زنگار باشد سر پر شست ای چتر کیننی پناهی فلک پایه و خورشید سایه بار

معرضه است بجناب بارگاه و زاده عالیجاه محمد اعظم

خیر خواه لطف اله تبار خاز و بند بیکلای کورش و پرستندگی برار است
بغرض معکفان استان دولت لای فیضی فقران میرساند مثال و آب
الامثال و حی مثال نزول اجمال فرم که فدوی از پسر کویچده بسرعت کیم
بافوج همراه سعادت تقبیل ب ط فیضی مناط دریاید پدران رفیعیت افروز
لای ملامت عنوان پیمان مضمون نواز شمعون معا و موهار زانی فرمود
که بار زوی دیرینه کامیاب گردد بند بجز و وصیه آن مرد و حزر جان کیم
بازوی کس بر بندگی و وثیق عزت و ارجمندی است از مکان اقامت
کویچده پای قلمو همایند منزلی نزدیکان و الله تکا درینفته شرف اندوز

در داند

ملازمت الشیر خاصیت میگردد **فرود** از خار راه من کلی مقصود مبدد
النول که همچو سبیل بدر باروان شدم بعد از رسالت استان کویس
و تدبیر انتزاع قلاع و تسخیر اماکن و بقاء الضلع و اقطاع که مرشد زاده
بر حق بدان مامورند بعضی خواهد رسانند دولت ابد توام بطراز نظر
مین الله فریونی و جناب جهانمایی و جهانیا نرا مفرو معینی **بار عرض شد**

بجناب بارگاه و زاده و الله محمد مبدد و رحمت بها

خیر خواه صمیمی لطف اله طهای کورش و کیمات زینت تبار تقاضو بیاد است
ساخته بعضی حور سبیل ط فیضی مناط میرساند مثال فرخ فال ازینکاه
سده سپهر مثال متضمن اینغی که خیر خواه صمیمی یکدیگر با فوج همراه از کشتیون

لشینیان

المینار

برسم پیشگاه برکات حضرت شعار رسیده در تپه کفه فخره که از ملک
 محروسه به نیت و غارت گران بار شده مراجعت ادبار بخار به چشم آوارند
 سطر رفاقت بجای آورد و نا اعدا بکفر نردار ز سرسند و ش براده ظفر افاوه رخصت
 نند به دست از مرافقت و معاضدت بر نندارد نزول اجلالی فرمود لهذا نوز
 از کشتایون کوچ کرده پای قلم بهوسان کده اقامت و رزیده انتظار
 نزول موکب ظفر شعار دارد هر جا که امر شود بر جوامع استیلاست تا فتنه رفیق
 طریقی جانی نثاری گردد **فرد** طلبکار بکمال تو دارد اضطراری در جهان گرد
 که پنداری زبانی بلیک از زیر پای بود گوشت از افق مکنست و صولت
 ساطع و لامع **بالا فضا بهت نرود محمد** بعد ادای ادا بکوبن است
 و تسلیمات بعضی مستفیضان خلوق اثر مار چمن حضور عالی و مقبلان
 انوار انجمن مفاخر و معالی میرسانند درین ایام فرخنده فرجام که عرصه جهان
 با فاضله مقدم بهار درم تزیینی و بساط زینتی بکثرت شقایق و ریاحین روشن
 نسیم بهشت برای است نوید توجه موکب جهانگشای و و انتهای الویه
 فکد فرس باین طرفها سامع افروز کردین جهانمان را مرزده امن و امان
 در داد زمانه ناله که عمر یاد دل شبها دست دعا دراز و دراز روی
 این بستان رت شکر و چشم نمنا و باز داشتند نقد مراد بکف افتاد
فرد شکر خدای که تواند شمار کرد تا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
 غبار رانی که در رسم سمند اقبال اوج هوا بکشد و هوا خواران را سرمه
 بصیرت بدیده انتظار میکشد و هر منزله که به نزول اعلام ظفر اعتصام
 فروغ سعادت می پذیرد شوق زمین بوسش سرشته اختیار از دست می برد

خون و قینه ز قلم و دکن بقدم بهار الین غیرت افزای صحن چمن در رنگ
فضای کاملش گردد وصیت کاملش و کارانی و آوازه قدر دانی و فیض
از پرده هفت آسمانی در گذرد آفتاب غنیمت و بهر وزی از مکنی ابدیت
و فیروز بی طالع بار **بعده** **لله عباد الدین جان مبارک فیروز خجسته مستمیر**
مبارک فتح کوی حضرت و فیروز بی و اختر طفر و بهر وزی آن سر آمد
مبارزان خداوند جهان قدوه پیش قدمان خدیو کورستان نوشی
والله تمکین رکن رکنی سلطنت ابد قبرین اوج پذیرد درین زبان سعادت
اقتدران که سحت کیهان بطلیع تباشیر صبح اقبال مریط الزوار من و امان
سر خود بران بچوگان تیغ سرفشان مجاهدان عاکر طفر معنان کوی
صفت غلطان است ظهور فتوحات متواتره و فتکاشه و افتتاح
حصین و قلاع متینی که سرسری بخرم برین میخازیدند و سنجید انهمالک
وسعت فلک سحت و انقیاد سرکشان و راجهای عظیم الشان و
سرتابان نخوتشان باخبار خنجران پیرایه و ضوح یافتن مورث
سرور و ارمانی و مژغور و کامرانی گردید **قطع** مزاج فتح میدادند
سنانت به بعضی طفوزه بر کمانت بر آید تیغ از دست نیجا
چو جوی کور و دل آید ز دریا مبارکبار بفضل فتاح حقیقی بعد از نیم نوید
فیروز بی و خبر عد و سوزی علی التواتر سامع افروز شود فرد این فتح
مهرار فتح دیگر از فضل خدا شود **بعده** **خواهش عظیم الشان**
بخشش **الروح النبویه** ای وای که مکتوب تو مشتاقی نرم کرد
صاحبان میدگان گرامی مکان به راحت افزایی که الفاظ و لغزینش چون

۷
که شمشیر کربلای شهنشاه و معاجان خزان را منظره شیر خشان دله و نبر بود
لمحه و صولت افکنده دادست ارکابی داد و مضامینش که معلولند جوار هر زوار هر معانی
و شمعون کوهرای عظیم و از قدر دانی بود عینا که خود میردین دهبانها **بیت**
رسید و دیده ام از نور او نور شد تمام جانم از طیب و معطر شد
از توارد عوارض متخالفه بر مزاج شریف و تجویز نیابت بخاکبری با نجیب
ایمانی رفته بود حکیم علی الاطلاق آن بکرزیده نفس و افاق را از طوارق
توزعات بر کران و باعتبار طبیعت توانان دارد و دوستدار تا حال
در خسته بنیاد متوقف است بمحور رسیدن خزان بنکال که بر سر بندن آن
بمحور بر نور و امور است تعجیل عجایب عازم مقصد گشته بدولت دیدار فایض
الله نور فانی میگردد چون تربیت غریز القدر سعادت ثانی خانه زار خان
بر ذمه است و الله نعمت لازم علی الزم از نیابت بنام انگاری تر از جان مقرر شود
فقیر بعد رسیدن حضور در مشیت امور لازم التقدیم و تعلیم مقدمات
بخاکبری تقدیم خواهد نمود چشم بدو و بفضله الهی السرا و اسر بلندی و
شایسته تر شد و از چندی کوی سبقت از اقران و همسران بیار باید
تا چاق شدن آن امیدگاه در جمع کار و امور دخیلی و آفرین میگردد زبانه
دولت با بعد از **غیاث الدین** بهار **بیت** پس الله
میرسم از گرده طی کرده وادی فراق به معنائم آرزو بادم متاع اشتیاق
منشور لامع النور کرامت نشو و روز و روز فرمودی درگاه با فوج همراه
بر جناح استعجال شافت بموکب آن سرور فرزند کاشی امارت ملحق گردد
و در قتل و کسیر سنا خاک که با نظر نهاده دشت ادبار است

سز طر فاقست بجای آوردند از این پند و اندرز کوییده و بگری منزل مقصود است
شکر خدا که جذب باطن و کشش دلبها کار کرد و آرزوی دیرینه بسر آمد **فرد**
لله الحمد بر آنچه که خاطر منجوست آمد آفرین پس پرده تقدیر پدید از مکان افتاد
عکس خبری که بتاریکی از کافرخاسر رسیده باشد مطلع گردد **بعده**
غیاث **بهر** **فرد** می آیم و استباق پیش اینک است
در عتسیرین صبا دل شکست سب می ملا طقم تطف افزای هر
لفظ حسلی بر آرزو نه دلبستگی با و هر حرفش از استیلا شوق و مکنوت
محبت معنوی چیده کنای بود و روح منجم حیات تازه گرامت **فرد**
این تازه رقم از قلم کیست که با دانه جانمین دل داده فدائی رقم او امروز
که سینه نهم اینماه است فریه شوم منزل فوج منصور شد و بد فصل مقام کام
فرس و طریق مقصود است خوش روز جهان افروز که دیده رید رسیده
بیکل الجولیدیدار مهر انوار نورانی گردد و سامعه آرزو و شرف مکالمه
و مجاوبه بر یاصره تفوق جوید **فرد** هر چند دورم از تو که دور از تو کسی مباد
لیکن امید وصل توام عنقریب هست ز باکم عمر باد و مره آن مستر اد
بر رب العباد **بعده** **الملك خواجه** **بمنه** **مکان** **مختار** **ارخان** **فرد**
آن یار که گفتا بتو ام دل نگران است کویسم اینک است دست اکران با
سامی نمق طرب پیرای حاوی استیاق دیدنها و تاکید زود رسیدنها
در وقت خوشی رسید و قالفسرده را جانی تازه کشید مفارقتها برآ
کار پیر مرشد بر حق خوف کو را باید کرد که در عالم نوکری بی اختیار است
در **فرد** جد از تو تصور نمیتوان کردن بکسی ز جان گرامی چرا جدا باشد

الاولی

امروز هم اینگاه از احمد نیکبختانه با شای کوی کرده لغزم استیدم شده فلک
 احترام مراجعت نمود امیدواری است که عنقریب عبادت بقارنت انجامد
 و رفع قلق دلها گردد زیرا که عمر با بنواری **عبدالله خان** **بنواری** **بنواری**
 نواب میادی آداب معالی القاب و الا خطاب خداوند خدایکامان
 کریم الخلق عیم الاحسان سده است بعد از طی مراحل فراغت و انک محرومی
 رای فیض پیری عالم آرای میدارد از ان بار که غمان بکمران عزیمت
 سعادت منوط بانست معطوف و بسوط کشته نیازمند ارادت
 آئینی بدو کلمه خبر خیریت اثر مست الین نشده **فرد** مر از یاد تو بردو
 ترا ز دیده من بستم زانه ازین بستر چه خواهد بود **حق** عظیم است که از
 محرومی صحبت اکثر خاصیت چه قدر الام روحانی که نمک و زبان حال
 بدین حال مترنم میدارد **فرد** ذوق الطاف تو ای کاشی نمی فیت دلم
 یاد بر لطف تو انون سبب صدالم است **بعد** ازین متوقع است
 که تمام آرزو برواج ترسیل مر سده است معطر و کلزار تمنای شحات
 سما **بالا** ویدها منظر باشد **فرد** دارد نظام کار صیالی ز لطف
 کار تر از لطف الهی نظام بالین **در مبارک**
 مزاج و باج سراپا اینهاج صحبت امیراج ان زینت بخش صدر هلت و اقبال
 همواره بر منبج سویت و اعتدال استقیم بار استماع خبر عارضه بد
 و علی جسمانی از دیده خونبار لعل بدخانی فرو می بارید و آه سرد از دل
 پردرد سر بفلک کشید اللهم الحمد والمنة که بقضای و کرم حکیم شافی
 غبار سی از چهره مزاج شریف زاپلی رودید و عنصر لطیف از لطفی مرضی

بفضای صحرائی عافیت خرامید فرد با غم ز خاطر ما خسته کرده بوقعیسی دبی
خدا بفرستد بر گرفت **بسلامت و تندرستی دایما باد به حفظ الهی**
هسته برادر عزیز القدر از جان بهتر همواره بمراتب علیا فائز باشند خطوط
بلی نزدیک متواتر شما میرسد الحمد لله که انکرم النفس فی انکم تاکید شود در آن
باید پرداخت کلامی پردازند و ما را رضا مند مبدارند امید که آینده نیز این طلق
مرعیه داشته بر کرده غوغا شوند و نظیر مزید دارند **مهر** همی کن دل به میخاید
همی خواهم چنان باشم زیرا که چه بقلم آید سرمایه سعادتندی و رتبه سر بلندی
همواره روزی بار مبارک **تولد شاهزاده بیگم** **شاهزاده جهان و جهان**
محمد فدوی درگاه لطف بعد تقدیم لوازم و لطفی و خیر کما
بعضی باریابان حضور علی متعالی میرساند که دین روان میمنت نشاط
که زمانه مالک مال است زمانی و لبر زعیس و کثرت کارانی به با صغای اینخبر
که شاهزاده و الله قدم فرخته بعالم ظهور گدشته فروغ بخش دیده اقبال گردید
کوس تنیت بلند آوازه گشت و شاد کامیهای از انداز و لذت
بیت صبح از رخنده لبنا بدیم از شادای آفتاب آسمان کوید مبارک گشت
حق تعالی او را در بهد امنی و عافیت در گشته بر خوردار گردانار و انهر
سپهر خلقت و جهان بینی را بر تارک مبارکش کام کاردار از زاده
حداد ب ندید **مهر** بقای اهل بیت و اقبال و حسمت بادل از ان
فزون کرد از اندازه شمار آید **ایضا مبارک جهان علی** **مهر** فدوی به استنباه
لطف الهی تا آنکه نیاز و بندگی بکلهای تسلیمات و پرستندگی بر آرسنه
بعضی معتقدان استان اهل بیت فی بعضی اقتراک میرسانند

که درین هنگام است انشطار مژده طلوع کوه دولت از آسمان جلالت
 و سطوع نیر سپهر سعادت از افق ولادت طنطنه تنهانی و مبارکبار
 بسج نوید طلبان رسیده و آواز سرور و شادمانی از پرده هفت آسمان
 درگند زانید **فرد** از آن نهال شرف ناز و کثرت ملک چنانکه تازه
 شود و برک کل زیاده شمال **بار** بیغالی قدم دولت تو لم آن بهین ثمره است
 بر جمیع ملتخواهان فرخنده و همایون کنار و خطه خطه نیر طلوع اقبال میسر آید
 و اختر شوکت و اجلا کس متصاعد گردانند از بار حدادب ندیده نیر دولت
 و بهر ذری از ملکی ظفر و غیر ذری طالع **بالمبارک** **تولد** **بقائه** **الافسان**
سج **مسلم** محکمه شریعت اظهار وجود کرامت مظهر المروج قوانین
 شریعت نبوی نجی میسر ملت مرصوفی رونق پذیر باد اللهم
 والمنت که انهر سپهر حال را بر آسمان اقبال خشنده کوبی طالع کثرت
 و روضه فضل و افضل را بر تاره جوینار سرور و فرزند جلوه گر شد **فرد**
 بشکفت در ریاض امانی کل آمل رخسار شد از سپهر حال اختر مراد
 مبارکبار و دیده از باب مکارم بلغات جمال انقرة العین روشن شود
تنبیت **تولد** **شاهزاده** **جناب** **بالمبارک** **برادر** **عالیجاه** **محمد** **شاه**
 خیرخواه بلا استیفاء لطف اله تقدیم لوازم خبر اندیش و ملتخواهر اسرما
 سعادت نامتناهی الکاشته بعضی واقفان محفل فیض منزل میسرند
 درین هنگام فرخنده فرجام که تبا سیر اختران سعود آسمانی و تائید اتصال
 نجوم شادمانی مقرون به طلوع خشنده کوبی از برج عظمت و اجلال و
 سطوع گرایی کوهری از برج سعادت و اقبال قلوب هواداران را افترا

موفور و الشراج نامحصور است فرمود **فرد** مہی بر اوج سپہر جلالی تابان شد
 کہ کس ندید چنین ماه در هزاران سال **خجسته طالع و روشن دل و مبارک**
 فرستہ طلعت و نیک اختر و ہما ہون فال **امید** کہ این نوید بر جمع ہوا خواہ
 مبارکبار و روزنامہ سعادت از احکام طالع این جوان بخت برون فوق
 جوانی مقرون شود **مبارکبار تولد نبیرہ بختاب تقدیر احتیاج حلوس**
 خانہ زاد ہوا خواہ لطف الہی سیمای بندہ بر زمین پرستندہ سودہ بعضی
 پرستاران ہمت سرائی حرم تعظیم و واقفان حرم ہمت مقیم میرساند
 کہ چون ہر دو نیم کو ہر بدیع از معدن مراد و سید از دیار مولد بختندی و
 طلوع نیز اختر رفیع از مکن مقصود کہ وسط صوف **باب** بندگی است
 ظہور گرانیامہ ذہ از درج ولادت و سطوع فروزان کوکب از افق سعادت
 در شبستان اہل بادشاہ زادہ والکبر بندہ اقبال مبارک و فرخندہ بار
 و تائب در کوہ و تاب در ہر نور مکن **بہا** انفرج کوہ خلدفت و فرمان روا
 بمعزور شہد سلطنت و کسورکئی در ظل طلیل خاقان جہان خدیو
 کیستی سنان بعرطبی و نیل مراد **فایز بالہیت** از نہت این نژادہ
 زمان کست معطر و زہر تو این **لوح** جہان کست **منور** **در محل**
شہ **بادشاہ زادہ نام بخشی** **خیر خواہ** **بلد** **استبہا** **لطف** **چہرہ** **نیاز** **بکلاوہ**
 عبودیت و انک در افروضہ بعضی راہ یافتگان انجمن فریدون جتسم
 جمشید احترام میرساند کہ درین زمان فرخندہ عنوان نوید و زن بندگا
 زمینی تمکین فلان توانست **مط** **فروز** **ہنگام** **گردیدہ** **البواب** **خرمی** **بر روی** **ہا**
 کدہ و از اصدق و خیرات مبرات کوشش **لشیان** **و محتاجان** **را**

جلال و نور

صدیق کامیابی در ۱۳۵۵

صدای کامیاب در داد فرزند ترا و چشم در ره داشت یکس که آید
در برش خورشید اقبال تر از غرق حیرت بهر آن بود که دیار این
کسی پیمود اللهم الحمد له زیمودن عنصر گرامی میزان سوزناز بر آسمان افرا
و عالمی را کامیاب مواد لطف و احسان ساخت حق عزوجل مبارک کنان
وارشان و شکوه آنخدا لیکن جهان کفین میزان هم پد میزان آسمان
مشواد مبارک الله انور ببادش بزاده میدانست بعد ادایه آداب
بعضی عالی مقام میراند هزاران شکر بدو کار از روی که این سال فرخ حال
در ساعت سعید بر سینج عمر لب فزین آن نوباره باغ سلطنت
و جبهانی افزوده و دلپایی جوانان را لب همراه سازمانی رهنوی
فرمود فردا این ساگر کوزه دلبها و اگر در زیرین طعنه خوشی ایما کرد
گروه کی بسته کاران و حاجت روا میابد و دران بر جمیع ملتوانان
فرخنده و مایلون کنار ورشته ساگر الی یوم التناد بعقد مسعود
منعقد گردان قطع صدق تو در ساگر بخوابم هر سال زیارت رفت
به بخوابم در کارهای سرخرابم لیکن اینجا گره زد پی گره بخوابم مبارک
بخوابم بارگاه است زاده اعظم بعد تبلیغ مراسم تسلیات و تسويع لوازم
کورسات بعضی قضی اندوزان با طمیمنت مناط میراند که درین
فرخنده اوقات نوید وزن عنصر کرامت سمات سامعه پرکیست
و کلپایی نشاط بر تازان جوانان افغانده و ریسه سکفتیک در زمین
دلها دو اندامیل احتیاج از وجه آن پہلوی غنائی بقارون زدند و در باب
افلاکس از ایشان رش سرمایه معاش ابدا فرزند و خندان فرید کار جهان

مبارک و سعادت کنایه الی یوم القیام میزان را بوزن عالی کامیاب
 مفاخر و معالی دارد **مبارک لکزه** **بشارت زده** **عالیجا** **۴۵**
 بعد ادای آداب تسلیات موعظی حواری نشینان با طمک است مناظر
 میگرداند کردین اوان فیضی لافتران با رت خجسته ساکزه ساکنان
 خطه خاکی از جنتی همسیدی خبر داد و زهره طرب ساز بادف و چنگ
 محفل نو آیینی در شربت کده آسمان سویم آریسته کوسش اریایه بر بام
 فکرت نبال الحمد لله این سال فرخفال بر عمر کریمایه ابد پایه افزوده و عالمی را
 از فیضی عام و موارب ببقیاس کیسه فرخ امل برآمده ایزد چون مبارک
 و بمون کنایه بآبکیات لطف شربت رخسار و عمر جاودان روزی گردان
ششم من عمر تو جاودانه خواهم که شوه فرغان ابر تو زمانه خواهم که شوه این شسته
 که دارد کوه ساکزه تسبیح هزار دانه خواهم که شوه **بختی** **المرکز و الفقار خان**
بهار رخت جفا **۴۶** تا بدر سنیر از خورشید عالمگیر تاب پذیرست همواره
 فتح و ظفر همغان موالکیتی کث و آن سرگروه مبارزان عاکی رخت پی
 و سر آمد مجاهدان جیوشنی ظفر اختر سیمو المنزلت منبع المکان کریم الخلق
 بسا بهر بان بار در پی خجسته لایم که از افاضه انوار آفتاب بشارتها فضا
 مرغزار خاطر رشک افزای جنت الماوی **بختی** **۴۷** مرزده مراجعت شریف
 سامع پیر کشته افسردگان فراق را زنده گانی تازه عطا فرمود و البواب
 انواع تفریح و تنسیط بر روی دلها کشید محمد الله ثم محمد الله **فرد** **۴۸** بیابان
 مرا بیتوغم بحال آورد بیابان بیتوفس بر نمی توان آورد **۴۹** هر چند بطی مراحل
 سرعت بکار رود منت جرسیم شقاقت و همانقدر مسافتها

که بجام عجلت پیموده شود ثم ما عمل منتظران **فرد** زود آمدنت نظر بنوم
 دیر است می آئی اگر زود تر آئی چه شود **یارم عمر بار و سزا آن است** زود
بختی المله روح الامران مبارک باد عید قسطه
 ای اختر برج سعد بخت سعید بر خیز و طرب کنی از عید آمد عید
 هر و عده که اقبال نمود است **بنو** از منفر قریب است اگر است بعید
 الحمد لله که هلالی فرخنده فال ماه سوال سیاهی سعادت آموه از منظر
 قصر زارند و دافق بمنظران نمود و جهان با نمل استلا و جسمانی
 و استماع صغیر نقیرت آمانی بای روی سفید اشاره فرمود نکات عیسی
 و عشرت گرمی پذیرفت و زباض مرلهای اصلاح و سدا و یکلهای
 خوری رونق گرفت **فرد** تدوین غم بر پیشان ساخت **ترنم خان**
 در کام و زبان ساخت **یار** که در روز کار خجسته کار بخوبی و پیروزی
 مقرون شود **ایضا مبارک بختی المله بهر سزا خان**
 برکات ماه تبرک صیام و عیمنت طاعات خجسته فرحانی بایام فرخنده
 انجام زیب آن سندتینی حشمت و احتشام فخر انجمن شوکت و احترام
 سمو المنزلت منیع الثانی کریم الخلق رفیع المکان مقرون بادی
 آوان سعادت اقتراان قدوم فرحت لزوم عید سعید عرصه کیتی را
 بکلهای سور و سرور رشک باغ لادم و عالمیان باقام اغذیه و نغمه
 و انواع طرب و شادمانیها کامیاب فیض انعم گردانید الله تعالی مبارک
 و بایول کن **قسطه** یارب این عید و صد بار و دگر **باد** فرخنده بار بار دگر
 جز اطاعت نمودن امرت نکند این زمانه کار و کرد و ترقیات

روز افزون روزی گردانان **خان غفر القدر حفظه الله** و تهنیت کتخت
 همواره بهای سعادت و سربندی بر تارک تخت آن شایسته
 شد و از جندی با افان بار درین خجسته زمان فرحیه توانان فزوده
 طوی آن اقبال مند ستوده خواصفا گردیده سرمایه و روزگار مانی
 و پیرایان طو و کامرانی است امید که از تبا سیر قران السعدین
 آثار سعادت بر صفحات احوال آن ظهور نماید و از تمهید این جشن
 طرب پیرا و عروس عالم آری خوبیهایی از پرده غیب چهره کشاید
مهر شاه کامی هم راست مرستی ترست **فان لیثان رضا**
فلی **در قفا** صورتی در سینه که بین نغمای خوان الهی و طنین میوه باغ
 همیشه است همواره نصیب سالک کرامت و جهان آفرین که عارضه جسمانی
 بغضی سبحانی بسدست و سالامانی انجامید و ادعیه شبان روزی در
 حضرت حق بموقف حاجت رسید مبارکبار مدت عمر شریف را امتداد
 ایام بیل و نهار روزی شود بمنه و کرمه برای حکیم جالبینوس الزمانی
 خلعت سه پارچه و چیت سخفان خیرات هر صدر و همه رسول است
 از رفع نقابت و اخبار روزی و بدیدم الهی رودیت غمت مباد
 کمزرت مبار و برنج مباد که راحت دل و آرام جان و دفع غمی **مبارکبار**
نفاخا نغایان کامکار آفرید کار جهان آن توکل حدیقه همیشه بهار را
 با قطار امطار فضل بیکران سرسبز وریان دارد و خبر هوازدگی بمزاج بهجت
 امتراج حو و کس ظاهر و باطن را پرین آن ساقست و سینه وفا کنجینه را
 در کانون غم و الم گذاخت حکیم علی الاطلاق آن نسخه جامع یکتائی **ره**

رونق بخش قلم و آشنایی با صحیح کلام و شفا بر عاجز است فرامید فرد
 تحت به ناز طبیعتان نیازمند مبارزه و جهاد نازک است از روده گزند مبارزه
 مبارز با اضا فیه بخان و دشمنان سیف الله خان
 ای کشته ز لطف با شای خوشنود صد گزین صبیحی مسی فزود
 قدر تو بلند است که من میدارم: اقبال تو هر زمان فزون خواهد بود
 بن رت افزای مرآت و مناصب آن ناصب اعلام شکست
 و جلالت عارج معارج حشمت و ولایت سامع پیر الیه موت
 سرور و مسور و ممر انبساط موقور گردید این دل بیاغری فرخنده
 و همایون کنار و مقدمه ترقیات روز افزون گردانار جوید و الله
 شرب المحضرت مرزا یار علمیه عوای پناه معاد شکاه نگاشته
 کلک معنی برد از حسب الحکم العجایز از مبشر فتح حصی حصی فلو میرزا
 و امان خواسته بر آمدن قلمت تنیان از رعب توپ و تفنگ
 برفی انبار و محاصره نمودن نبرد از مایان بانام و ننگ و انکارش سکر
 موایهیب این دمنان و بلند آوازه و فتنی کوشی فیروز و شاهایان
 فتح نمایان و روه سعود نمود الحمد لله که غلبه مویک و طغی و اوصد مات
 توپها و رعد صدا اعدا را پشت بخت شکست و همایان نصرت و
 فیروز و بر پرچم ریات جهان کن سیه کت قشع
 بکیتی انت تار شکم فتح و شکست چنین فتح کرانی ادب است دست
 نه چشم ذره این چنین فتح دیده نگوشتی سپرد در صاف شنید
 منافقین قسی مغلوب بیم و بیکس و بلب خوف و بر این نکته بوجه

که امان نخواهند و مخالفین را تزلزل در پای ثبات نبوی ببقیاده بود کم
بر آوردن جان از آن نه بلکه جان تان غنیمت ندانید مرا تبسّم
و سپاس و ابرار عطا یا بتقدیم رسانید و ساریانه ساریانی بلند آواز
گردانید فتح حقیقی این فتح نمایان که طراز فتوحات آسمانی و عنوان
نام ظمّی پاستانی است مبارک کناره و آثار کفر و ظلام بلمعات
صمصام اسلام زایل شود **حسب الحكم والد کیمس التوست**
تهویناه جلالت دستگاه کیمس التوست محفوظ بار باخبار خبران
معرض باریابان انجمن فیضی اقتراان گردید که جماعه از عنوان والاضار
آن جلالت شعار رفیق ذیلی نگویند کار ساختن با مورچال قلعه
پرناله اراده تباه دارند و غوازی دست امت انسان شایده که موجب
پالغزی آن تهو و دستگاه از صراط بندگی عتبه شریا بارگاه گردد امر
رفیع و قیاس صارت شد که مجرور و روح حسب الامر انجمن نابکار را از داعیه
فاسد باز دارد و تقدیم مراسم فدویت و خیر خواهری موجب پیود
و سرخویر دنیا و آخرت تصور نماید بریده بموجب عمل نموم جواب بگوید
که بعضی برسد لغز **خالی قلعه در پرمین** خان خلعت لکن نمی
الحمد لله که فوج حضرت موح بتغایب شبان روزی در عین تهیه اکل شرب
بر خسران ادبار رسیده دما از روزگار اسرار فجار بر آورده و پس
از مقابله آن کارزار برافروخته داد شجاعت و دلاوری دادند الفوتی
غریق لجه سود طینی با وجه کثرت اعدا و تاب مقاومت اولیاد همت
ابید بنیاد دنیا ورده بسیار یک تن و خشتی داده راه فرار میمودند

مفصل این مجمل زبانی بر کاره ناسنیده باشند چون افتخار خان فردا روانه
 حضور پرنور میروند اشیا میگردانان بنا بر سرعت تعاقب در پرتیبه اند
 بتجیای عجیب الفریسند و ما را مشتاق دامت بعد **نوبت انوار انوار**
 تریاق مسمومان فراق و اعین نگارین نامه روان آس که هر حرفش
 کار نامه مافی و بهرادر را در غما میجوست غمزد و غمزه حیات تازه گرامت فرمود
فرد نامه آورد رسول تو من از شادی آن که سر نامه همین بوسم و که پای
 رسول منورالتی مانند جلال و لیلان طرب افزا و منظوماتش چون
 ابروی سبزه بدان سرت پیراسته کوه فراموشی که دلیل اطوار گرم جوش است
 از شفاق باطنی خبر داد و غوا مضی لطافت مریم راحت بر جراحات
 خاطر نبال بهار طبع کمالی هزار جالزلان باز که تالکام زیر خاقیم در صحرانوردیها
 بر بال جهان پیماسفت دارم امتداد ایام سفر مدیست در از تر از رف
 محبوبان و کرد و کسی دلیلی سخن است از روشی که درون گردان تا نظر
 کار میکنند دست پر خاست و تالور بصیرت کتلهای دشوار گذار راقت
 بس که حریت از خاطر جسته اگر در مزرعه دل تخم استراحت میکارم نبال
 وحشت نشو و نما نرسند و ممکن از اینجا که مضمونی است از یاد رفت
 اگر بر صفی تمنا صورت وطن نگارم نفی غم نیست بر سر نشیند گرم رود
 طریق یکتائی و موشکافان رموز شنائی دانند که دین طول سفر
 اکثر سنبل نامه از فقدان نامه بردرگرو تاخیر است محبت تقصیر و پست
 که مراعات رسمیات صوری در جایگاه اتصال روحانی شمع افروز
 بزم کامرانی است چه ضرورت شکایت فراموشی در محلی که مرآت

خیال نکند بر همت و دلم وصال است منجر بقصور **فرد** و ظاهر اگر وصال جسمانی نیست
غم نیست چو اتصال روحانی هست تا بیدارم فرو گذار است رسمیات صوری
محول است غنا شود و میار خاطر عاظم به نسبت معنوی بیشتر باشد
بعده الملک علی زالدیجان باز فرقت تو جویم که قصه طوفان است شنیده
پس تو من دیده ام ب دیده خویش که از دور و فراق و بقرار رها خاطر مشتاق چه
بر لهار که هر قطره اشکی از دیده فرو میریزد در رنگ کبوتر سر پرواز دارد
و دیده در چشم زدن بشهر مژگان در هوا دیدنها بر طایر نیز بر صابر
سر سبزی بخنجر میخارد بخاطر میگذشت که سانی بمقام بر آن شوقم ای
خواهد زد و من سموم هلاک دوری را تریاق صفت بافاقت خواهد آورد
حقاکم و رودش چون حدت می ناب است و بقراری را دو بال است
و بیستی که مصدر نام شوق افزای دل بیست ابروی ساهل طراز
از حکایت اشتیاق موبودستان طراز است از هم سو شمشیر بی طاقت
آفت **بیت** نامه نسکینی ندهد دیده مستاقان را کف محال است که مهر
کندریا کرده بد حال چون در شفاخانه حکیم علی الاطلاق بر درد را دوا نیست
مصرع میدانم هنوز به بنیم چه میشود را بیدارم که رسم نامه نویسی که بر خنجر شوق
جوهر بر سر و نوایر قلقل خاطر را ملتعب میگرداند از میان بر خیزد و موات
جسمانی رنگ بخت و شادمانی ریخورد **بیت** یکبار را کرد امن و صلت
بلف آرام تا زنده ام از چاک منست کسی نمیراند زبانه شوق و لب
حکیم و الا فضیله خاندان خان فضایل انان حرب الحکم کیتی
منقاد متضمنی بر شال این معنی که دهنما مطرود بعجب خصوصیت ستا مردود

سمت چنبره نمی تواند رفت بی فرض غیر ممکن اگر سر بر پا نمود و کشته تا سر حد
 که نه انگ بتعاقب پردازد و اگر متحصصی شود در پای آن حصی متوقف بوده
 هر جا که در خرابه اشیای آن آبادی باید بتاخت قزاقان خراب سازد
 بست و یکم اول ربیعین غرور و نموده تا در افتخار بندروه شریا سود و مقدم
 رفتن آن شقی طرف چنبره بر زبان و حیط از الهام بیان شرف جریان یافته
 محض خارق است بمیکم فوج منصوب یک منزل کجوری رسیده مقهور تاب
 اقامت نیآورده مغلوب خوف و هر کسی و سلب نفیدی و کشته
 رخت آوارگی از سر بر اضلاع لوله کده بیرون کشیده دست از پاکن خسته
 سر بریم وارگر دلان کشته در در دانه محصور گردیده خانه زار و دقوت
 نهاده و فوق ارشاد واجب الانقیاد پای قلعه مذکور اقامت و زریه
 هر روز سیر و گشت و در تحریک آنها و ویرانی مکن و موطن اشیای کوش
 دارد آن والد که از ویران خانه های خانه بدوشان آن آبادی
 نمیکند و بر تقدیر خروج الشقی دست از تعاقب باز نداشته باقبال
 عدو مال بکفر که دار میرساند **حسب الحکم والامیر نظام**
 خانمهر من حسب الحکم قضا وضا و تضمین معروض قدسی کیفیت اقامت
 و بنان عصیانگر متصل کجوری و از طرفها و غریمت احقر ضلع بهوم و
 پریند و وارث این یعنی که چون به تنبیه آن شقی مامور است تصیم غرم
 باین همت چنانچیم جاد اول و روه از زانی فرموده مهربانان بنکام و ستوری
 یافتن از ایند و پور از حضور ساطع النور بصیانت و حفاظت
 چار صوبه سده مداخلت آن مقهور بجه تصفیه ضلع پریند از خار و جبه

کفره مردود اہم دانستہ اول تعینی بہد کوسر جماع غیرت خان و ثانیاً پفرستادن
رضو خان بتقدیم انہم برداشت و خود را در طایر اندالوز توقف مصلحت دانستہ
نکذرت کہ کافر خاسر مکت قدیم آوارہ شود اکنون کہ آن سنی قریب ستفاوت
و ناگاہی برستہ و وضع حکوری کرد و دانکنتہ مرصع استعجال شافتمہ
بلیقہ کردار میرساند و در صورت قرار دست از تعاقب باز ندانستہ در بیچ مکان
اطل توقف نمیدہد و حقیقت غریبت غلام با فطاع بہوم و پرمیند ر
محض خلوت است ہما نروز بوصول جواب برداشت **نزد خوانینی ہذا مکان**

مختار الی فرد ای زیبا نور مر فقی شوق زیبا نرہ ہج کہم لذت یاد
نوزیاد یاد آن سخن جامع و داد چہ قدر رسید کہ بیا د نمیدہد و چہ نا میرہ
فریاد کہ از کانون سینہ ملتہب نمیکرد لذت یکس چہ سو کہ عالم بی اختیار است
جف صدف کہ آن ضعیف بنیان را در جلب منافع
و دفع مضار مختار نکردند و اگر نہ بیا جسم زدن جسم نمابلقای روشن
افزای مطلع الوار سخته و بار فراق کہ در شکست است طاقم تقصیری ندارد
از روشی بر انداختی و کلای مر لہ زنت حرف و سال حیدر و از شدت
صفای بحر لال اینہم در کمر ناسید می نگارین نامہ تطف پیرای کہ بینش
انموج ید بیضا و سواد کی سرشق لقمہ سویدالہ و روح نمہ یکنی
چہ سودت مخور لقمہ آب مکی نیست و تنفی یعقوب بیوی پیرن
صورت نہ بند **فرد** قانع بجلی شوہ یاد داری پروانہ بہمتاب
تسبی نتوان کرد حق آگاہ است و محبت معنوی بر صدق اینقال
کواہ کہ چندین برین و تیرہ گذشت و صبح لکار روزیامچہ اعمار موجود است

برات بملت دیدار بنام ننوشت زندگانی دشوار و سربست خوشگوار
 حیات تا گوار خواهد بود و فریاد کار و نیاز سببی سازد که شب و روزی بسزیه
 و روزی افزون و صبح و عصری مستاقان نماید زیرا چه بقلم آید **بعده** **قال الملک**
جها نغان بهار نواب کریم الخطابی در بیان نبض برسان سلامت
 درین اوقات فرخ سحرات نوید غریبت اینصوبت شرکامیابی نیازمند
 نی ریاست و نوازی ناری و صدای مبارکباری بسی زمانیان رسانند
 و فرحت و انبساط از حد گذرانند **قطعه** آمدان روح رولان کام روان اقبال
 وقت میخوشی که بکام دلمی می آید منزه تقدس از کوش زده گل گردد
 خنده کسی بر دیوار چین می آید بنام بر فضل کریم کار ساز حق و
 مسبب مطلق که هواخواهان را بخت مددگار است و مستاقان نفس
 مراد بر سر نیست **الک** **والله** که زوهر از زوهر کل زمین دکن به نزل
 مقدم بهار را گیتی عشرت بخشی ریاضی رضوان رنگ فرمای چمن گردد
 زیاده نوب که گوید دولت و اقبال قاننده **بار بنوای عمده** **الک** **سید**
انان بها در نواب و الخطابی مبادی آداب قدر و ان فیض
 سلامت مفتاح فتح الباب مقصود یعنی نوارش نامه تطفه و ورو
 توقف فرموده بل اسباب دریایی زندگانی برافزود **در** عنایت نام را چون
 برکت آدم گویی بر دید که بر سر نهادم در مقدمه و کالت پیش ازین مورد و صلا
 که مدار کار بر توجه مشرک است و کمال محض برای نام و لذت تنی این نام
 امر و بر یکی و فردا بر دیگری قطع نظر از وجه دیگر است جناب
 فیضی مظهر نمینماید بقی که بر منظر امعان خاطر هم دلان و الهای پاکان

شرف استیسان خواهد یافت زیرا که عمر و همت و اقبال منزلت **بایکدی** **یکدل**
نواب العامه ان دور لغت محمد عطا سرالیف اوفات آن پرده تین :
 تنقی عفت و اوج نرین بوج عصمت عقیقه محترمه مکرر معظم بهوار و تحصیل
 مرضیات حضرت حق مصروف بازرسنج مسامحه پوشی ربا و وقوع و عدم
 حیرت افزای میان محمد عطا خاطر مکرر و متاسف گشت **فرد** در یغاکه سنگ
 کلی نوسنگفته فرو ریخت از نزد بار خزلنی : از انجا که این درد لاد و لوا حاد
 حیرت افزا را غیر از تنگیبائی علاج متصور نیست بمقتضای ایند کریم
 اذ جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة ولا یستقلون
 رضا بقضای داده روح بر فتوح آن جاده نورد کسور و رسی بفاتحه فاکه
 یاکند و سلامت پس مانده از حضرت کبریا مسالت نماید **فرد**
 صوری ضرورت کین درد دل را بغیر از صوری علاج نباشد
حکم و الله بیکر عبد الرزاق این عبارت پناه نجابت و شکاه در
 حفظ الهی باشند حقیقت عزیمت آن عبارت پناه از ره نودان
 ایران دیار باراده بند در کاه سجود الجباه و رسیدن به دار السور
 بر اینور از نوشته برد عزیز تر از جهان حقیقت خان معوضی معتقدان
 استان عرش نشان کردید حکم جهان مطاع خورشید شعاع فروغ
 ارتفاع بخشید که احرام استیلام شده ملائیکه مقام بسته خود را العتبه
 سپهر احترام رساند بعد از از است ملازمت در خور حالت
 ولیاقت مطیع الطار عاطفت خواهد شد باید که مطابق حکم حکم
 بعمل آرند **بعده الملک نواب جهانخان** **بها در در**

نواب الامام

نواب و الا خطاب علی القاب مبادی آداب کرم الخلق عظیم
 عیم الا شفاق منبع المکان سده است شرفنامه بوسیله از کرم مبینی
 از رافت و شفقت مریانه بوسه است پیری باطن صداقت مع اطن
 گردیده مواظبت و تقیدات در بندگی حضرت خدیو کائنات
 از فحوائی اندر زایل دریافته تمیم بازوی سعادت مندی و فخر مندی
بیت شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار که اگر خار و گل هم پرورده است
 امید که بهمن و نیره در گوشه خاطر دریا نفاط درسته در حاضر و غایب
 مورد مرصع قلبی باشد ز بهر بهار است و اقبال مستزاد باشد در **لغز**
بنو ابی نام **معنی لغز** درین هنگام شد ایدالام از حد پرور
 زمانه نافر جام بکافه نام لاحق بر شوق مزاج استقامت اعتصام آن
 شرف و دو دمان عظمت و ایالت فخر خاندان ملکوت و است
 بصیر و شکیبائی مستویش بالار استماع قضیه موخشه نواب مغفرت تاب
 انواع غم و الم پیرامون خاطر فرار گرفت و افام حزن و اندوه در دل
 راه فیت البسمه البسمه نیک سرانجامان دنیا را درین دارنا پایدار
 رخصت استقرار نیست و ستاقان جمالی یار را در غمگده شک و تار
 فرصت قرار نه از انجام که اثار خیرات میرات و اثار است حسنات
 زالیات التوفیق دریای امززش بر صفحات روزگار باقیست
 نام محاسن نماید گرفت و بر جفتی حمیده صفات مرثیه نتوان خواند
نمود زنده جاوید است هر که نگو نام زیست **یک** عقبش ذکر خیر زنده
 کند نام را حیف صد حیف که اینی کهنه رباط شکسته طاق

از نهمچو دولت مند آن نامدار خایه شده میرود که آن اعتضاد از خوان را بیادگار
تا جهانت در جهان دارد و در جنب مصیبت جانگاہ که حوصله کوه
و آن وسنه فرات و چون بر نتابد صبر جمیلا کرامت **کنار فر** هر آنکه ز ادب و چار
باید نویسنده ز جام دهری با کل من علیها فان کل شیء یحکما لک
و یبقی وجه سر بتک ذو الجلال و الاکرام مره السبس باقی هموس
بنی الملک روح الله **بفعل الجلس** **والله اعلم** **سبحم** **میت** **میدار** **بیا لیلین** **آمد**
گفت بر خیزد آن سر و سیرت آمد آمد نه با چون لغت غیر منزقب برسم
یلعار بر وفق استیثا حضرت خلیفه آفرید کار بر منتظران دبدار
فالضی اللور میاد کبار و تمسیت مطالب بر جند و عارب خاطر پسند
که در ضمن آن مقصودست به هوا خوانان فرسوده **یار میت** **بفال** **خیر** **رسیده**
درین خجسته مقام خوش آمدی تو عیدک السلام و الاکرام **امید و اشی** است
که بعد از دراک مملکت قدسیه ساحت تمنایم بر تو خورشید مکرمت
خاقانی فروغ جاودانی پذیرد و نفحات نسیم به روزی بر شقایق
اعمال و زبدن کبر و زبانه **بعمده خوانان** **بمندی** **مکان** **مختار** **رضا**
مهر با نصیب من درین بنکام که دل هوا خوانان صدقیت پیر از رزوه
تمام ای صانع قدرت یحیی و منتر صدق است بدایع بوقلمونی بجهانیه یای
الوان از خوان لغت آن خان سالار مایل لطف و احسان رونق
چشم نظار گیان گردید بعضی از آن چون طوطیان باغ جهان حکم سبز
دبر کشیده مستعد کشفانی و بر خیزد مندی صمان **الباس** **ز عفرانی**
پوشیده در اندر شیرین زبانی و بندی **بسال** **معشوقان** **طناز**

یا رخساره چون کافور بیل منشان کمر بند و خندنی مانند غنچه دهنان
 کلفدار بالشتن کمان حیرت در ایامی مزده شک خند **قطعه** چک از سینه
 او آب حیوان جرای میوه بنشد میوه جان ندارد جز شکفتن آینه
 وی در پوست گوید حروف شیرین بی تکلف از دست ده این بهکاه خوش
 دیده محو تماشا گشت و مذاق جان بآن شیرین دهنان همزیان گردید
 لذت فتنه و نبات بر گرفت دعاغ دلباز بوی دلا و برش معطر شد
 و نام جهانها را نسیم شکست بر لبش معطر گردید الهی تا در ریاضی روزگار
 اشجار انبه را بر کوب و بار گشت شجر مراد آن رونق افزای کاشنی معانی
 و معالیه ثمره الفواد بار و بار تهنیت **طریحان** **افریقا** **سید** **خان** **نور**
 غنچه محو بلبل چاک گریبان باز زد گهر بخت سبز خرم از دصافی از سیدش
 وصلت میون انمهر سپهر اقبال کریم دو دمان غر و جلال البواب تبسیت
 و تفریح بر و بر نوید طلبان کن از ازار سوزان نسیم از دواج کلایه اینهاج در
 حدائق دلباد صیده آغاز خورینهار کلایه خوش شد که دست امانی بذروه ثریا
 رسید و نوای آتشی و کامرانی در لبند دور و دور **قطعه** سز در رقص کند
 آسمان بروی هوا که شد مراد مه و کام آفتاب روان بر این عطیه نفس
 بخاطر عام رسیده هزار شک خند صد هزار شک خند آفریننده لبیل و تبار
 اتصال این دو اختر سعید مبارکست و فرخنده کناد و شکوی امان و مال
 بحیثیت طوی از چمن بچاه هلت و اقبال رقصی شود **محمد خواجه**
بلند **مان** **بخت** **نجات** **نظم** **صوبه** **باد** حدیقه امانی و مال العاقده
 امارت صاعده صاعده ایلالت خان والاشان منبع المکان یا بباری

تفضلت حضرت خدیو کیهان سربسز و زبان بار مضمون مکتوب شرح
القلوب معبر و وقع ترد دات نمایان و التماس عظیم سر به مرصع از سپگاه
فضل و احسان موقوف معتکفان استان طاعت ان کردید حسب
اللائت رت و افرات رت کیفیت مسافر و ان در کار خد بو کشور
بعضی قدیمی رسید فضل و کرم بارت نامه بوعطای خلعت خاصه محبوب
کمز بر دار قاست افتخار الی انرا بذروه اعتبار بر فراخت و بر زبان
گوهر فشان گذشت که سر به هم بوقت خوش قدر افزائی مرانب
ان خانم زاد فدویت کیم میزد لایق انکه مجرد و وصول این نعمت عظمی
و مواهب کبری که در از روی حصول این مامول سعادت
موصول بنده را به آخر شده و حسرت با خود برده اند عرض شد شسته شسته
شکر تفضلات ارساله از **زندیت** تا کا جهان حمد چنان نیست
که خواهند کارت بجهان حمد چنان باره خواری **بعده از رفع السان**
سیم در خان ناسپهر کو کبیرای مهرست و مهر شمع سپهر
فروغ بخت انگیزی گوهر انجمن افروز اقبال و چراغ دولت آن بلند اختر
روشنی اندوز اجلالی بالبور و نقابین نامه سرست پیوند و نصارت زیام
از حد حاصل کردید و بهوب نسیم تفقد باطنی که از مذهب فحوائش میا و زید
نام جان و دماغ روح و روان را موقوف گردانید **فرو** بماناد آن دوست
کو دوستان را غذا بر دل و راحت جان فرستد و در سپهر ترکیه رهوار
اگر چه ایاققت پذیر اندام فرستاد بنا بر محب نوازیها که قبول افتند
کنجایک در دیار مایه جواب **خط نام** **سیم** **بعده از غایت الدین خان** **فیر و زنده**

صاحب روزگار فرزند نه آنرا رفیع اعلام امارت عاریع معایع است
 همه خوانینی بلند مکان اسوده نوینان عالیشان مورد الوار سعود آسمانی
 مکاتبه سلی افزا کسور بر سرش واقع برادر غنچه راجه غنایت خان
 که جانش در چو رحمت این دمنان بار و در سده خاطر مضطرب در وقت
 مصیب جانکه از اطمینانی وافر غنچه و سبیل سرش خونینی از دیده
 خونبار فرو می بارید بطفیل اصباح هوس افزا بمقام عدم منزل کزید اله تعالی
 آنمشتی غنچه را در دیده نمناک بستین مهرانی پاک کردند و در کف دست
 از صفی خاطر بزلل تعطف و تطفست سرست و شودادند ناله بدله
 سده است در اراد بعد که **خونین بلند مکان بخیل ملک روم**
 کله را عانی و امال آن ازینکشی سنده امارت و اقبال فخر انجمن است
 و اجلال جلیل المنقب غظیم الشان بر شحات سحاب فضل این دمنان
 سر سبز بارشوق صحبت روم افزا که مفاطیل و لب احباب است خطه
 در ادای آن سر مره خاموشی بکلوسیک دنیا چار ازان در گذشته به دعای
 بهوار دریندت مفادقت که از روشی چرخ مقوسی بدو سبام ملام
 لیا و گرفتار قدام اللام است ازین سبام نام نبردند که کجائی و چه حاله
غیر چرا تنهایی و صحرای نوردی جنبی چون کسرا نده و دردی نه چهره آید
 ترا و حال چون است مگر صحرای نور و نعت از جنون است جدا چون سینه
 از یاران غنچه از چهره چون کربکب راجف صد جفت که نزد محبت
 با حریف کجبار با ختم که اکنون مهره در سینه است و حسن ظنی خود را بدام
 محبت انداختم که دیدار با بر تختی متغیر **فر** که گویم که بالین درد جان سوز

طبیعت قصد جان ناتوانند: گرم جو سبهای حضور بدان افراط و یاد
آدریها نمایان بدین تفریط از مزاج مستقیم مستعد می نماید **خوابی که**
شرب زنگردی ز کائنات در غایبان با هم که چون حضور باشی
بذل توجه در رفتی اضافت و چشم محمد خلیل بر سر چیست ناز پروری و پیش آمد
القدر برین لازم و بر نهان الزم حق این است در وقت شبنون
که نوم و بخت بر سر بیان استیلا در دست ترددات دلبران و جرات
رسمانه از و بظهور آمد مفصل با نهایی مہنجان اصفا گردید باشد
زبان سرامانی و کامرانی بار بعد **منبع** **العاقل خال نام صوبه**
دارالخلافت **ان** **بر صوبه** **ستان** **امیدگاه مخلصان سلامت**
پیک تنگ گام شیرین کلام که بخار پانی بر بند تو تیلی ضیای بینائی چشم
افزونی شتاقان لطف و عرق سیمای بدر من اگر زوی اہل تمناکوستان
قدم فرخنده بمثل اسرار الی مقدم بار بار بر سر است چمن زار
بلند و بلند است و نگارین نامہ نگارستان چمن برو نماز و حریف کشیش
سرد و نافر تار به بیعانی الفاظ غیر گنیش از زبانی موعود است
نوازشی رقم این طبر صغیر خاطر نگار است عجب پیک و خوش مکتوبی که
در جنب گفتار کبریا آن نزع جان شیرین از زبان و در برابر بیانی
بین السطوری سعد نور ظلمت نشان پیام الی شور به کنان تیسر
حرمانه زلال کوثر و سواد این دیده از فرزند آموختن سیمین پرواز و نطق
شکر فروشی آن با عجاز عبوسی مساز و مضمون فرحت شبنون این
با سربیت قند و نبات ہمز **ای** **ان** خوش الحان بدیل باغ صفا

این بنیاد آموز طبع نکته زانو آن یکی اوج سعادت را بهما این دگر
 نسوی سرست و نهما آن بطق چنان فزاسی آخرین این طرب پیرای
 دلبای خیرین آن بکلام موزون چون بدلهای رز استان متوجه جمع خوان
 و این خیالات بدیع مانند خاطر اسطوخودوس و انوار و آن زبان
 کوهر بار و دست عطا پرست مجمع البحرین و این بنکات غریبه و معانی
 روشنی سینه افلاطون و آینه سکندر و القرینی **ابیات** آن دهر جان
 فالبدیدار در این بنیاد دل بیمار که آن بخوبی باز خوان برده کوی
 این لبان سنبستان نازه دروی آن زار عجز میخادم زند
 این ز صحنهها بنا بر غم کنند قد چون تیرازی تعظیم آن با هزاران عشق
 خم شد چون کمان مردم چشم از پی تکریم این در دل خود کرد جان آن
 یقین القصر بدیدار آن دیده انتظار مطلع النور گردید و بطلو این
 سفینه بقراری باطلی حاصل در سبده بمعانق آن شاد بود و در بر آمد
 و بنامه این صورت مقصود در نظر نقالی افشید و محبوب آنم رسی بود
 طراخی و رنگ اینی را شش بر رقم یاز و بهر خط و کسبید و غوار مضیحت
 و ولکه در فجاوی این مذهب بهر سیر مایه بر و موفور گردید **ایا**
 آن لهارستان چینی را عرض داد این بر وی دل در راحت کشاد
 آن باحسان دست محفل باز کرد این پی دلباست سار کرد
 آن نهال انعام **مسمی** این بمنون داد داد خور می الهی تا آن
 برای منتظران راحت روح و روانست و این بمشاقان از روز
 دلبا خبر رسان قدم فرخنده آن مبرا خلاصی پرستان مبارکبار و ورود

ای خجسته جمیع نفس دلهای پریشان شود **بجایگاه انسان کامیاب**
بیاورد در انتظار مقدم روشن فراخانی طبعاً صبح نفخ خورشید طلعت
روزیت و طرفه هنگام هر از هر گوشه زمزمه است طوطیانست گمانی بلند
ولایت طرب عزمه بسو طرسته که چرخ از غایت خود در چرخ آمده
وزین از کثرت سالیانی فرسوده و عمر و کس صبح از خنده چنان
لبیک که در دست ز راز دشتی بیرون افتاده و نا طوره شام از
بسیاری سرت بس به رقص زده که پای پر از بار گردیده و در چینی
وقت خوشی و خورم مینای مل طالع و صالی آن سجاد و شمشیر گوی
آرزو مند نقل سخنان آن سیرین کلام است خوش وقت آن نیر
جهان افروز یکتائی چون آفتاب است شمس جبین از سرف آشنای طلوع
کلبه حزان را بفرغ مقدم بیت الشرف کوکب گرداند **بجایگاه**
ای همت بیدار بیدار روزم ای ماه شده بی تو شب تاریک عذر در راه
و فاسد نخورید رفتی **ببر عذر بیا بر رفتار بیا مضمون مقدم**
روح الخفا رسیده ام من گشته بکسره **ولی چه سود که یار کی آب خورشید**
دردت استغفار منصب دیدن که حاصل حیات دار السور و نیات
میسرند اثاث البیت را مردم سپاه دست بدست بردند خیمه خضر
که در سایه اش بذر یاری و خلود عهود شهر یاری موافقت داشت
دستخوش بار و باران گشت لند دل چنان بخوابد در درازا که مختلف بوده
چند نفس در قفس کلبه با قیامت صرف هوا و هوای شود و در فکر معا و کم
سعادتی باله ترازی بری عباد است بینا نمی باشد سر و رو چون حرکت

از اینجا بی اذن ولی نعمت خوشنما نیست این یعنی بعضی قدس برسد
و خط از ادبی بیاید **عمر بن الخطاب** حضرت **خلد بن ابراهیم**
باز آمد که سجده آن نفس پاکتم گریه عیت فضا شده باشد ادا کنم بعد استغفار
منصب از دواب و اجناسی رضایات پنجم در باب طهارت بمردم
سپاه تنخواه داد و کتب عزلت اختیار نمود درین مدت دو ماه بیارحق
و ادعیه بقای پرورش میرحق صرف کرد اکنون پیام بحر النیام رسیده
که شق حلوئی بمتراف تقصیر خود نوشته بدید اطبوعالیه و اطبوعالرسول
و اولی الامر منکم بنا بر القیار حکم کنیم قدریم غرق عرق تشویر گشته
معترف بقصیر **قطعه** بنده همان به که ز تقصیر خویش غدر بدرگاه
خدا آورد ورنه سزاوار خد و ندیشی کسی نتواند که بجای آورد **بارگاه**
فصل پنجم **روم الفقه** مهربان صاحب مخلصان امیدگاه قدر دان سید است
درین آوان صحت افترا ان با صنغای خبر شفا اثر فصد در دفع بخارات
فاسده و مزیل قسام اسقام بدنیست خاطر را از عفونت کدورت
مصفا گردانید و دل که از جویش خون در انتظار جلب منفعت
و دفع مضار به شتر اضطراب افکار بود به طماننت گراید حکیم علی
الاطلاق آن برزیده النفس و افاق بهمواره از ثقل طبیعت بر کران
در شست و تیغ مزاج توانان دارد **دایما** خون فاسد به شتر فصاد
از عروق نود میدم کم باد جویش خون رفع چون شد از طبیعت
سر خون از جویش با غرضیم باد فصد بر تو مبارک و مسود خاطر
سازمان و خورم باد ز اعنالی مزاج خویش خویشت جسم بدین پیوستیم

نوش دار و از خوردن بشناخت: در مزاج مخالفت سم با پخت اعداد بر نور
اقبالت: زیر بار غم دلم ضم به: حفظ جان ترا دعا بقا: عالمی را وظیفه
هر دم به **خالفانی** **نوش** **دلت** **خدا** **میر** **موت** و حیات را
آفریده صبر و شکر را رفیق هر درد و الم گردانیده همواره حافظ و ناصر باد
از سنج مسامحه هوش را با و وقوع و وقوع خاطر آشوب دل از چه نویسد
که چه قدر توزیع و تشتت طالع الحی گردیده لیکن چه فایده هر که رفت
باز نیامد و بخرج و دفعه غیر از غلب میست هم کاری نداشت **ید قطع**
بهم تن خون شوم ز دیده چلم گردانم اگر چه را اثر هست: عرفی اگر یک نیشی
وصال صدای سیوان به نماند گریستن: نداجا بمقتضای آنچه کرده
کل نفس فی القبر الموت بقضای الهی راضی باید شد و آن ره نور و ملک
قدم را بفاتحه یا کشته سلامت باز ماندای از حضرت کبریا است نامید
فر غم مخور گزین چمن شام گل پژمرده شده روی سبزه باز است و
بعد سبیل پایدار **رجا جنزاده** **والله قد یحمد خلیل مبارک** **فرزند الله** **تو ایمان**
فرزند ارجمند دل بند خاطر پسند همواره برادر است صوری و معنوی فایز باشد
درین ایام فرخنده فرجام مژده ظهور دو گوهر شاد و آرا پدیدار از صدف
فاخره بحر عصمت و سطوح مد و مهر سعادت قرین از مطلع سپهر
عفت فضایی دلهار افروغ شادمانی بخشدین و عشرت را از صد کنند
محمد الله ثم الحمد لله **سپهر** **دوست** **رسید** **ایام** **زمانه** **یافت**
بیکروز از دوستی کلام برای پیش و بالایی روزگار فلک
ووصاف عشرت مزوج ساخت و در یک جام حقیق با و شما مبارک

وسعه کمال و نور با صره بصیرت را در امان خویش نگاه داشته به طبعی
سازگار **خالف مافی الخافیات** **مختار خانی** فرد
آید از بخت جوانت پیرسز امداد دایم عمر خواهد شدن صرفت مبارکباران
در هنگام فرخنده فوجی که بهار کائنات است بهار با ناز برآمد کار
و جویش و شایخ را قبول دعا با شمار حصول مدعا لغت بدو
نویزترین و ساده خالص مافی بتکین و جود انظر عا طفت و
قدر دانی سبب بر گردید دل نیاز بود که منتظر باشد مقصود بود
ازین خجسته نوید بر خیزد پیرین بالید بالید نیز در متعال این لطیف
اقبال مبارک و سیون کمال و مقدمه ترقیات نامحدود کرد **نار ابد**
سپاس خانی **قیل شد** و ساده سیات و صدرات بوجه افاضت
انهم نزدایره امارت ناصب اعلام ایالت خان سموالکان ریت
الین بار سیه تو جهات پیش از اندر زه تحریر کرد راستیغاب
مطالب مخلص صد اقت تحیر منقول میدرد دل اخلاص کنیز الممنون
سرور موفور و مریون عواطف نامحور میگردد و زبان ادای
محدث و نفاذ آن بیرون از حیطه قدرت و صدامکان فیه مقبوله
سکون حق شکر کفایل و کوب می شود علی الخصوص جلیل الشفاق
که تقریب عمل قاضی حکم کلبه کس بمنقول گردیده سکرین فایق از
شرح و بیان و فوق الطاق جوارح و ارکان ترصد که اعطای
الغیوث و دستگاه در هر باب بهین آئین مصروف می شده باشد
خالف مافی الخافیات **مختار خانی** **مختار خانی** **مختار خانی**

نار ابد

برین اثر کمال خوار

راحت نامه شکیبای شمامه در وقت خوشی رسیده خاطر را مسرور گردانید
و یک دست سپهرین بکلبای زرکار رسول بیدار است همت را تقویت بخشید
عجب سپهر یکم کرد گرفت حمایتش نشیند از کمر دشمنی فکلی گزند نه بیند
و زنگ با صفت آن سپهر ستیزد و دو از نهالکشی بر خیزد صورت سنگست اعدا
در آینه صفای سپهر او فروغ فیر و زری احبال از ناحیه کلبایس هویدا ببالا
مفتاح فتح باب ظفر و کلبایس از کل آفتاب و کشتن ترصیاتش صابیت
حق انباز و حفظش با حفظ الهی همراز تیر و ابر است که باران فتح میرزد
و روح بینی است که موج نصرت از او بر میخیزد و شکوفت لب تار می که
چند افتاب از کمر بیات سپهر او له طرفه میخ نکار یکد از هلال طره بر سر زده و چهره
بسیه معاندان بناخن هلالکشی مخروش و صفحه حیات مخالفان بسواد
روشنش مخروش کلبایس اعوان از کل فیر و زری و زنگ سیاهش مدبر از لاله
مایه سپهر و زری نقش نکارش کاشخ کار نامه مانی و بناد و کلبایس خوش
کارش برنگ آئینری به غلبه ستیزد همراز با الحمد آن حوز جانل حامل وار
بگردن او یخت و از تیغ و تیر مصون است به پست گریش کلبایس
پردی بند رسن همت فرو یخت و از گزند بد خواری خصم در حفظ الهی
نسبت سپهر و در خصم کارزار مایه تقویت بهادران تیغ لذارت
حمایت حق آن سایه پرورده و بعضی مطلق را سپهر تیر حواصی با او سپهر
دشمنانکشی آماج گاه ناو و کربانستان شود و بعد از خوانینی **بندگان**
مختار خان مبارک بهار حاکم مهربان صاحب شرفی منی در نهکای که کلک ملاد
بمقدم بهار رستباز سر سبز جاوید بود نوید برومندی نخل طیبه ریاض غفت

در شبستان مراد خان سعادت لسان افغانا خان مسموع گردیده داد
 خوشی داد و وجه این گرانمایه کوهرینکه به عمر ابدی عبارت از آن است
 رسم طرب آغاز نهاد آفریننده ارواح واجب ام بیولانی او را در بطنی
 ام بید قدرت کامله تربیت کند و بوقت معبود نخب و سعادت ازین
 ولادت چون مهر شری جلوه ظهور داد **د فر د میرسد میوه نور ملکستان**
میسود از قدش خانه هلت لایقیت **خاکه تخت** **بهار**
 حکیم شفیق آن نسخه جامع فرستد فرزانی را از اراضی بدنیه و دنیای
 خانگی اندر بکنار داشته در امان دارد و خبر عارضه احوال چهره آشنای و ملکوت
 عارض یکتائی یکتایان را از باران دوه پشت دوتاس خسته بود و آشنایان
 کسبه جمعیت بگرداب تفرقه انداخته الحمد لله که شفاعت افراتدارک
 مافات نمود و خاطر را که صورت کرامت جواب نمیداد و از دیده بجای
 در خون ناب طوفان العارند **فروبی باریدنی** **افزود** **ست**
 بخت رسیده و بسوی من نهاده باز برین در سعادت و هلت لایق
بقا **صداقت** **خال** **بر** **مبارک** **مزاج** **صحت** **شمال** **القرع** **میر**
 اقبال بفضل مضاف به کایاب سعادت و اعتدال بهره مند ثبات
 و استقلال بار باستماع خبر کرامت مزاج که غضب اعدا بار اینهمه خطر
 و اضطراب را بپایان رسانیده و یافته بود از غایت سرسبکی دست از پا
 فرو نمی نمود که خدا که عاقبت کار ازین بم لطف و رحمتی و اطار
 ترشح فضل سبحانی که امرانی در چین شامانی شکفت و نهان زندگانی در
 بوستان احوال و امانی میمنت برومندی پذیرفت **بهار**

شکر خدا که شربت صحت چشیده: بار دیگر بگذشت رسید
 بنحیله انچه در باره ارباب طوطا طراز نسیم از منجه کائنات و صبح نگار
 روزنامه اعمار موجودات انخله صبحا و عصر از حواری منکر کنه دارد
 الله الحمد که عارضه جسمانی فضل نیردانی بشفا و تندرستی انجامید
 و خاتمت این احوال بر فضل که جان قدوسی از گزندش می لرزد
 بخیر و سلامت فرین گردید **بیت** سلامت هم افان در سلامت
 بهیج عارضه تو در دمنده باد **بیت** امارت مرتبت امین
 : تقرب حضرت اعلی خاقانی که دلیل تفصیلات سترگ
 ربانی است همواره بر منج ترقیات انموذج عتیقه سمانیه و مستشار
 حضرت خاقانیه طراز کسوت امارت و صفای طلعت ایالت بار
 نوید افزایش مراتب و دیگر مرام خاقان بهار کاب فرخنده خورشید علم
 سابع افروز گشته مورث بن است دلبا گردید و قانون کهنیت را
 بلند آوازه گردانید **فرد** کنایه گره مدعا مبارکباد شرف سانی نخل
 و عاببار کبیران و اله تک که بهین دستور صدق مراد آن مزاجدانی
 خلیفه الهی بمقام کسب محاسن بهشت بانه منصرف شام هوا خوانان
 بروج نوید تفصیلات خسروانه معطر به زبانه و مره آن ستراد
 بمعموره در تقدیرت **خوشدین** در هنگام توارد مصایب بخشی ربا و
 حقوق حوادث عبرت افزا عروه الوثقی صبر و شکیبایی بقضیه اختیار
 آن یکتای عالم استغاثی مفوض بار بستمای فصیه نامرغیه زبده نون
 در خلد صحران عصر چه نویسد که زبان قلم از تعداد ششم هزاران

بنظر

عبدعزیز است

غم و الم قاصر است بهر حال از خدای غفور جل لیسند نعم البدل بایست
و بقضای رضایت که از حسب کمال حقیقی چه چاره بیچاره انسان را
غیر از انقیاد و اطاعت و ادعای برای رسیدن به لغت بعضی قدس
رسا میذارند بنده نوازی و خانه را در پی خلوت فایده مرگشت
و حکم کمال نافذ است که دیگر در خم سروانم نیز بران مزید کرد **دست**
طل خود را بید چنانکه بخت بدست میبرم اگر از عیسی خواست
بزرگوار بهار اعجاز غیر القدر الطمون خط مرسل تضمن
اظهار ندامت و توبه و اعتراف بجرم و تقصیر بطالم در آن **مرد** بکوار
تقصیر خود شد متغی **آب** نعمت از جبین خویشت نیست اما رفاق
از ناصیه حال آن منظور نظر عاطفت و رفاق کای معاینه
لبنه انچه اصغار رفت بلاد حاسبه نویسیم و از کرده و رفته در گذشتیم
آینده احتیاط شرط است **بیت** در طریقی یکد که ثابت قدم چون کوه بستان
چون خباتا چند بانی بر سر کوثر در **فرزند** **حفظ** **خان**
قوام برادر عزیز از جان خان سعادت کانی همواره
بمراتب اقصا کامیاب و کامران باشند دین نه کام فرحت التیام بشمار
ظهور بهر شتری از مکن سعادت و سروری و طلوع دوا خضر فروزان
از روح عفت و برتری انواع نبات و اوصاف اینها طرازانی فر
آواز بهشادی و زمزمه مبارکبای از پرده هفت آسمان در گذر آیند
لله الحمد و نعمستان امانی را بفریم هر دو سببی و اقبال و هلیت است
دو باله استحصالی انجامید و کواکب بختمندی را بدین دولت ان میمنت

تو امان تقویت پست احب و برکتی بخت اعدا پسر سینه است
بفضل حق که شام حال بادشش و دو کل شکفت از شاخ مرادشش
یکی چون مهر بارویی درختان و دیگر چون منوچهر دین افشان
خدای بسیارش بطرفی خسته و مایه بون کنار زبانه نرینه بنواختی و الله اعلم

ابراهم خان متلف علیه السلام بهار ناظم بکالم برر حیدر بیست و هشت سپهر

عنان ابلق ایام بروفق مرام آن مقنی قوانین امارت مزیب آئینی
جلالت مهر سپهر صلابت سپهر مهر صلابت کریم الخلق منبع الشان
رفیع القدر سمو المکان معطوف بار نامه تعطف شمامه که کوادی
بر بیاض دیده جاتوان داد و پیاش را بر سواد جسم جهانی بی توان
لمع وصول افکنده دیدار رسیده را نوری و خاطر غمناک سرور می کشید
بیت بسز که کاتب توان برای خلعت سواد نسیم او بر بیاضی
دیده حور علی الخصوص هفت دست سپهر که باب و کمال که مرسل لجه
نیز رسیدند طرف سپهر که صفای چهره کنای شواهد و سبده و
کلهایش برنگ و موی نصرت آشنایان کلبه نوز نصرتهای و لب
گردان و پیل برکتی بخت اعدا سپهر چرمی که برق از صافش کرخت
و عجب مایه نگاری که از بهل طره بر آویخته بهایش حکایت فیروزی
دماز و کلهایش بر نریت سرکش آن کوشی بر آواز با الجهد خانه و
آواز و جمعیت زیاده بار بعد ازین هم اگر بتجلیف آندیا یاد شود در عالم
دوستیهای نزد زیاده و مژه آن ستراد به نیکو ملک روح الامری
ببار حجاب مبراز صلابت کاه مخدعان سلطنت درین زمان

۲۷۶
میمنت توانان به تمام این معنی که در شکوهی اقبال خان عزیز تر از حیات
خانه زاد خان صدق آرزوی بگوهر شاه و در تهنیت آمیز و درج
امید بجلول لولوی لاله امیراج در جندی فرموده نوید طلبان هزار
گونه خوشی و قتیلهار و نوحه و هوا خوانان را با بوی میانی بر روی
خاطر کشود خوش روزی جهان افروز که آن ثمره الفواد از رطوبت
سعادت بگز و ولدت ظهور نماید و فرخنده ساعتی سعادت
که آنکو کس بهر مرد از ممکن اقبال چهره نورانی کن **بدر** و امید و اقی است
که آنکو هر غریب آید بر دل زکان مراد تو غنقریب هزار رویم
رسمیات شاهی ماه پنجم بقاعده ستمه ارسال یافته و کبلی دربار میسرند
بعده از بی بدین مختار قدر الضحاب امید گاه من بعد نور
یافتن از جناب جهان مایا و بنعاقب و تنبیه اعدای طبع هفت
مرحله به برین رسید و دنیا و دقلیا و غیره مقابله که با هرست هزار
سوار خان بدو شان درین ضلع آواره داشت ادبار بودند از سطوت
فوج پادشاهی سرسیم و هر اسان شده رو بفرار نهادند و رفت آوارگی
سمت رحمت پور بر برینا و دریا شنوا واقع است کشیدند فیه و بجای پشته
کوب بنعاقب شتافتند در عین تنبیه گذشتنی از دریای جلور نیز رسیده
مقابله نموده عاصیان عطف عنان نمود بچنگ تیر و تفنگ شش آمدند
و دقلیا کافر که زیاده از هزار سوار گزینانگی با خود داشت قدم جارت
به پیش گذارسته عرضه و غار انگیخت بنادین نمودار شکامه رستخیز گردانید
عبد القار رخان و خداوند خان و دیگر مذبذبی پادشاهی از حلی سنگ چوکان

و عفا عا شور دار و غم تو چنان و نجم الدین خان با بندهای جلد خاص
پای مدافعت در زمین کلبی آفریده داد شجاعت و بی جهاد
در دادند و بسیار بر لب طعن جان کستان و ضرب صمصام سرشان
بدرکات بمب المصیر فرستادند آخر الامر کفره بد پیروه با اینهمه کثرت
و ابنوه بر حیت پشته وادی فرار پیمودند و شکار گزشتی از دریای
جمعی کثیر را در اینجا غنیمت بدست آوردند و فغان و رفت و جمعی را
آب انداختند از سر گذشت قریب پانصد از کشتگان به شمار آمدند
و یصد تن را بر سر نخه تقدیر بسته بیا سار رسیدند مفصل باینهای بخران
این محلی بعضی قدس رسیده باشد و عرض داشت بر کسی که مشتمل است
بر تفصیل این اجمال از نظر اطرار و آنچه زبان یاری دید برای رعایت
اضافه رفقا و هر یک فرد بتفصیل منطوقی معروض قدس گردد زیاده
چه نویسد جبران مهم بر پنج معلوم باینه **والله اعلم** رکنی **رکین**
خاکستان صحایف امالی و امانی و نمایی سرور و سازمانی آن محلی
مراسم مهربانی و قدردانی بآب تفصیلات رحمانی لامعه نورانی بار
استیاق دیدنها تعلق پسندیدن دارد قلم و زبان اگر بآن شانه
صد زبان گردد موجب گردان ادای سر ویش نه تواند بود و کذا در شی و بر ویش
به از استقلال خاتم زبان بکفت و کویست **فرد** شرح معوردیش
کا قلم نیست بای پایی چوبینی ز کجاء صبه التشی ز کجاء تفقد نامه با پانزده
تهان چیست ملتان در عینی انتفا رسید خاطر مبیته و سرور گردید
حق نیست که بر تهان در طراح و رنگ آنجری عیدم الظیر است و کا نامه

مصور نقیر خانه هسته آبار بار هزار روپیه برای طرح چند قطعه تهران
چهارشنبه با بوی گل در بار حواله کرده شد بدو و غم فرمای که در چهل و پهلوان
بتا کید کید نکاشی روز روز و تیار بیدار شد پانزده تهران چهل و هفت
که برادر تر از جهان حفظه خان فرستاد از آن جمله هفت تهران حصه
انتهایان ابلاغه است **مهر** که قبول افتد زهی غرض و شرف **در صورت**
لش میسر است چشم فتنه بیدار با حساب آن بقدر منع
تشریفات و مولد رفع منیات قانع بنیان بدیع و ستم سرست
خواب عدم بار رقیه سرست و شوق محتوی برار نقاب متصدی حویلی
دوستان را بادی فواحش و ترویج ممنوعات و دست عاقل نگاش
احترار از نیمنه بانی لعی بیدین بدو ذات رسیده بمطالع در آمد افرونی
و هزار گسی در آینه بنداری و حفظ سر ارم هوشیاری کرد بیل فیضال
ای فانی از خورشید و لکاهی است چنین بر باید خطی لغنوده خوب
عقلیت یعنی متصدی بد پژوه بهدیده نکاشی یافت
اگر مجتنب است و الا بغول خدمت معاتب میشود **در مرتبه**
ایالت نرسد **صوت** و بیعت دایم بقارن حالات خجسته آیت
آنی عایع معایع امارت و نایب منایب ایالت خالغالیان ملذذ مخلصان
بعد ابدای اودیمه ستفا از صدق و داد و اثنیه مستخرج از حسن اتحاد
مشهور میدارد و قیام کریم که رواج عنبر بنیر باجین اخلاق و فوایع عطر
امیر بستان اتفاق از مذهب مضامینش روزید رسید نام جانر لطیف
و معطر گردانید هفت توکم عطر کلاب و پنج توکم عنبر و هفت شامه نافه تا آواز

دیشب یاری سر کمر رسیده خانه هسته لبار بار اضافی مطالبه عرض در حضور
قدیس است بجز در تزیینی استحقاق تقدس نمی پذیرد و در نهایت امور ملت
سعی و وفور بظهور میرسد و خواجه محمد مراد و کیا در تقید و یاد بی گونایی ندارد

زبان عمر باری **این کتاب فیض خاقداد است** **عبدالستار**

مفتی خوانینی عدالت و انصاف مآلی آئینی جو روعات و دادرس
مظلومان مرهم نه جرات مهوران هموار و بتقرب حضرت خاقان چنان
منازک باشند بعضی واقعه طلبان چکله کلید ملک از راه جنابت و قنوت
قلبی بدرگاه والاد رسیده استغاثه تعدی نایب فی درگاه می نمایند
چون نظر بر محال حکم و طریق و مراعات احوال رعایا و حمایت جمهور برپا
پیش نهاد خاطر میباشند و نایب منین و متورع و متقی که مضمون
این بیت در شان او میسر **درد خدا ترسی را بر رعیت کمار**
که عمارت ملک پر نیز کار است و نایب قلوب و ترفیه دلبا و
پرداخت آنها میگوشت معذرت بقتضای ناسپاس از خانمان آور شده
خلاف نمایی میکنند آن اغراض سعی نماید که نموده کذب آموذ مقرر بان
مسموعه شعله بجمعه خوانینی **والله اعلم** **مزارم خان** **بافت**

ما بجز و مرک دارد و برادر نوشته ایم: و صلی تر العبر برادر نوشته ایم: احوالا
و حوصلا نامه پیش به: بر خزان ببال بوتر نوشته ایم: از مفارقتها چه نویسد
که بر همت تفوق دارد و از درد دل چه بگذارد که بجا آمدن سیرت سرب
میخارد و خدا بر مزار چهار تالیف استنایا نموده و دلبار تلقین و تعلیم
دلبستگیها فرموده قادر بر است که شام فرقی بجه و صمد سبیل گردانند

و متعطف آن زلال جبار را بر جسم مقصود **ند فرد** علی اگر خارج فاید
 امید است که باز کلی مقصود بچیند ز کسان مراد توقع که نداشت داد
 اینچنین طریقی تو از ترسیل رسایی مغرب و مسدود شد ز به شوق رفت و گدا
محمد زین العابدین علیه السلام حلیم علی الله طلاق آن شخص جامع صداقت
 و وفاق را بر حقایق افاق فایق دارد از دوسه روز صحت عفو نت املیت
 مغفله و شدت صعوبت ^{حاجت} مزایای متغذیه مزاج مخلص از مرکز اعتدالی منحرف
 از نخبسته بنا بر عدم قدرت سوار بر اثر سعادت کورنشی پیرو مرشد بر حق
 عاریست لازم که بعد مراجعت از دربار پیمانی راه تشریف آرند که بدیدل
 آن نباض منراض از راه اسقام امراضی **فرد** الفاس روح پرو صحت
 خرابی تو بهر شفای خلق و جهان مستدام **بل بعد از روزی در حال غیبت**
الکامل بر اهل بیت : مرحبا طایر فرخ بی و فرخنده پیام خیر مقدم
 خیر با کجا راه کدام الحمد لله المنت ریش است غریبت حضور
 موفور السور سمعت وضوح فیه عنان توسنی مراد بدست داد و تار
 بختندی و بهر وزی آغاز نهاده شام نویدی بسر رسیده و صبح اقبال
 از مطمح امالی بر دیده نفاع فرحت تمام جانها معطر گردانید و فواج
 مسرت غنیم خاطر را شکفتن بخت کوفه غریبی است از زور در جویش
 بهار فرخ رفت و غزلان ناما می سر بگریبان عدم بخت فرستاد از منزل
 و مکان خبر مقدم قدوم بممنت لزوم علی التواتر رسیده **باشد بدست**
 زود آیی کنی تو مجلس ما را سرور نیست در دیده صراحتی و پیمان نوریت
بخیال روح الفانی فرد بهر جهان نیست متاع مرین سودا زده را که بکند

این مژده تبار تو کنم ساسی مر سده روان آب و منضمی معروض
کیفیت محاربه عظیم یا مدبران الیم و انهم ان فرقه چندم بقیم باوصف
کثرت عاصیان بر کس باطل اندیش که از مورد و معنی بیگانه بود و صدور
فرمان قدرت عنوان و رحمت خلعت خاصه در جلوه بی نرد و نمایان آورده
سلامانی نموده خانه زاد فدوی چه کرده که مستوجب اینهم نوار سبها تواند
لیکن فضل و کرم خداوندی از راه ذره پروری در اقتضای سر بلندی نموده
لوازم شکوه و سپاسی از اندرز و هم وقیاس بیرون است عرضده است
که در جواب توفیق عالم طبع ارساله داشته از نظر اکثر اثر بلکه در زیاده عمریه
بنحیث الملکیده فرد بسیار ملاقات دوستداران است چه خط کنند
حضرا از عمر جاودان تنها از مفارقتهای زندگانی ناگوار است و از مهربانها
روزروشن شب تا مشوق صحبت فرست تا که مقناطی قلوب
اجهاست کار بجائی رسانیده که بسیار ستاره شماری میگذرد و روزی
به اشکباری **فرد** کپی ستاره فشانیم که ستاره شام شب جدایی روز
حساب بردویکی است حقا که یار نیست نیان نمکپاش جرات جان است
و شتر زن عروق و شریان اما چون سرانجام هر امر بوقت معهود مقرر و میر
هر کار بزمان معهود میرسد آن آن ضعیف بنیان را بقضوی چه کار
و بر تقدیرات مقدر مطلق چه اختیار **فرد** ما کار خویش را بخداوند کار ساز
سپرده ایم تا کرم او چه کند آن والد تم که گشتش باطن کار کند و جاذبه
و لبار اثری پدید آید زیاده عمریه **حقانی** **دعا** **بیت** **لکاه** **مش** **سیف** **الیم** **پیر**
اوقات فیضی سمات آن اسوه اولیای عظام زبده اصفیای کرام سیاح

بیداری با صوت و شکل که در بای الیهوت فرا زنده لولای القوف و غفران
 جلیغ لغت همواره تجویض از بیداری مصروف با سر قنانه بوسیله افتراف
 میل خاطر نیکو فکر با ریتعالیه وصول افکنده از گران خواب غفلت بیدار گردانید
فر بردار ای ز خاک ریش بر فلک هر کوبد این تو زنده چون عبارت
 شکر خدا که بتائید اعمیه اجابت انتقام وقت حفظ مراتب انوار حصول
 رضیات الیه پس نیاز خاطر ارادت ماضی باشد امید که این جاده نور
 طریق فدیت را در اوقات مکاشفه معارف صمدیت بدعا و غیره فرایا
 خاطر داشته باشند با فادت و فادت **پناه بخند و ریش** **فر** ریش
 لمعات نیر الطاف و شعاع اختراع طاف آن بانی بانی فروع و اصول
 نایب منابع معقول و منقول منظر کمال ملکوتی و مصدر فیوضات لاهوتی
 ناصیه افروز مراد معتقدان با اعتقاد بر ارسا نام رفوم خامه عنبرین شامه در ده
 مکرمت نمود اشارات بدیو و بنات منعم چون کواکب رخشان که در دل
 سنبها از مضامین تضایع انیس بیدار بود خاطر لایب راه صدق و یقین
 بدایت فرمود **فر** می شکر چون کنم که به نعمت تو ام نعمت چگونه شکر کنند
 از زبان خویشی امید که همواره توجیه باطن فیضی موطن در حق این تبلین نیامیز
 بدعا و غیره و ف باشد بیداری همه صدر و سر و نهیم تها ناچار چه برسم
 نیاز است لغز قبول حصول گردد **بخالغز القدر سعادت** **فر** **فر**
حفظ الزمان برید با صبا و شوم آبی آورد که در زحمت و غم روبر
 کونی آورد مکتوب مرغوب اخوت اسلوب که کیفیت محبت
 واضلعی از هر حرفش بیدار و جلال نامه معانی از هر لفظش هویدا بود

بیشتر معاودت بخیریت از امانت مخوف و مخصوص مآووف و مرصعیت
 بمکان خدمت و وطن مآووف الوف سارمانی و صنوف کامرانی
 ارزانی فرموده ریاضی آرزو بیکبای غنیمتی کامرانی بگفت و کوشش
 غیبی از غایت خود بر هر چه زمان بمستاقان مبارکبار گفت **بیت**
 و مید صبح سعادت کنیا ربار آمد هزار شکر کن غمک ربار آمد
 ز بار غم ربار و ترقیات صوری و معنوی ستره **بخان سیمو المکان فضائل**
دار و غیره احکام عدالت عالم آری در اطراف و اکناف بسیط
 غیر انا قد بار مضمون مکتوب برسی متضمن شتالت زبیداران نامکمال
 حکم طبعی که و باز داشتی از داد و فریاد خاطر راست و دل و برانم را آبارش
 جرات الهی الدارین خیرا کلیه این که مزاج این فریق بکفران لغت
 موصوف است و همت اینابر واقع طلبی و ناسپاسی **موصوف**
 بر کس آن درود عاقبت کار گشت بد حال بوازم رسوخ و اضدادها
 که از آن اغضالاجبا بطهور رسیده اطمینانی وافر بخشید **و همی شنیدیم**
 راحت جانی چون بدیدم هزار چندان **بدر آن الزمان**
 محاسن تدبیر آن میفکشی کمال حدس فلاطون بنسب از سطودست رس
فرد آن نزدی مبارک بمن قدم او است هر ناتوان بصوت کلی امید
 مقید لام و منزلی استقام به سرفرو و منزله بغایت غلبه کرده و دوران سر
 و وجع مفاسد منجر بحرارت کشته ذالقم از استلذاذا غذیه برکنار و مزاج
 بضعت و تقاضاست بنا خوسیا گرانی بار ساجت بمنزل دوستدارت **تغیر کردند**
 که بتوجه آن محسن الزمان و سر آمد حد اقت من آن تدارک عواضی حشم

باطاعت دوچار شود و یک بار نیز در کانون سینه آتش فروز می باشد
نسخه که برقع این شب مهملک بقلم آورده بودند سه نوبت بکار برد و سودمند
امروز قدم رنج به باید فرمود که دو تاز و موجب از التوتجات بنه اندازه باشد
کافعالی که سحر است خانی خلعت ک نمن اعضا من مکتوب تودو

اسلوب متضمن اجتماع عاصیان شقاوت پشروه بارده فاسد متصل قلعه
ستار و رسته عالیه جمع بگویم الغریر دله و اردش چون جوایسی
معتبره مکرر از کثرت کفر و فجور خبر داده اند بحد رسیدن خط نظر برین که
فوج کوکبی است یار عهده تنبیه قتیله شقیه برآید یانه و باز تدارک مشکلی شود
خود با فوج ظفر موج همان روز پانزده گروه مسافت طی شد باید که پای اقامت
در زبیدی کبی خسرده با استقلال تمام بمداغعت و مخالفت اعدا پر دازند
و فوج فبروزی را به فصلی مقام برسم یلغار رسیده داند بیت کمر تار قدم
بارگرمی نکنم کور جان بچه کار گرم باز آید بخان ذی شان **فصلی از خا** **میر**

بیار بار و خدمت خانی ذی شان اعضا استان خدمت
خبر تفویض خدمت دارالالت بان اوسط و فطرت سجدات و کار سیکاه
جناب جهانی ما و ای سامو فرزند ارجا گردید منتیج و سرور گردانید بسیار
بجاست لشکر خدا که استعداد آن بهره مند جوهر قابلیت بجائی رسید
ولایت خداداد بقرب حضرت ظل سبحانی فایز گردانید چون دوستدار
بتعاقب و تادیر کفره نگون را مورست عرض مطالب بایان حکم شده
مقتضای استیانت که مقدمات عروضه در سبکگاه اطاعت
معرضه بلا وقف و ضوچ ختم جواب بروقت میرسیده باشد زیرا که جمیع بار

مجمع فیوض میان **محمد بن** ساحت روزگار خجسته ناران
 سالت لک دین تویم ناسک ناسک صراط مستقیم منبع علوم روحانیه
 مجمع فیوض سبحانیه ^{و خا} خرافات ابر کوب بارافاضت تقیذی کاروان منازل
 تحقیق ^{و خا} سوای و هر دو ان مراحل تدقیق مطمح بارقه الهی مهبط النور فیض نامتناهی
 از حیثی که تخیر و خونی تشریف بهار الحلاقم برده اند از احوال صحت ^{و خا} شمال القلم
 پیاورده آری **مصر** هرگز ز دیده دور از دل دور امید کم در همه حال بار معتقد
 دیرین مرکز باطنی شوارق الینی پند هندوی پالصد روپه برگی ستود
 زاکیات و مخدرات عفت سمات و هندوی ^{و خا} صدر و پند نهان پارچه
 مان مخدوم مهران ارسالیافته تقییم ^{و خا} مخترعات عصمت یات در نور
 استحقاق و تبیین درجات بران حق کتاسی است از طرفیرالتی بلند شود
 و حق کی تلف نگردد ز بار ابرام زلفت **باب الملک روح الامور**
 مهربان صاحب کف مخلصان سلامت رقیبه راحت افزای شعری کوه
 عدم رسید نه به ترخیصی آنلاذاجا غرور و نوم و ضنون بوضوح انجامید
 موجب استعجاب عظیم است بران همه دلان قواعد محبت و دلظا هر است
 که مفارقت اضطراری ناچار است و نه اختیاری ^{و خا} عمدا بر خود لازم رفتی
 یعنی بر خصمت ^{و خا} انگی دشمنی سلامت مزید شدن عقلی و در بین و
 خرد صواب کمزین تجویز کنند **بیت** درودش گزینم احتیاج عدوت
 دوست نید اند که استقبال ^{و خا} سحران شکلی است لازم که مرات خاطر
 ملکوت ناظر غبار آلوده که در دست نشو خدا کریم است ان الله تعالی
 شنب مجرب هجرت بر وزیریت او فرزند موصلت بیدل میگرد در زیر علم بار

صدقات که در حکم **نحوه** حدسهای شایسته و تدبیرات بالیه انجیح

زمان از سطوتانی مستخرج قوانین منبسطی دانی فلاطون زمان بقراط عهد و
آوان وارث منصب جالینوس معنی ارواح و مزج نفوس **بیت**
حکیمی که جان می فرزندش روان تازه میگردد از قدش بالقای البام
عجیبی و پیام سرورش لاری منقول بل از ان باز که حکم مرشد کائنات در ضلع
بد هوا بر اوقات اقامت دارد از نچیت که بگویند قریب الجار است
و بهر وقت و طوبیت بسیار مزاج مخلصی لازم اعتدال با خراف و اعتدال
گرا میده بسبب ریش نزل و تشنج معروف و شرابینی ساینه بخوار است
نخفته و در آن سر و ضعف و تقاربت علاوه از ان است که در قسم معونی که
بوقت رخصت غایت شده بقدر روز و فکر و لیکن مفید از الی امراض
متخالفه میقتار چون انسان بنزاج است در استنا هستند دوائی که
مزبل علی تواند شد زود از زود بفرایند و ما را ضعیف و متناق و درنده

زیاده جمعیت **باب** **والله اعلم** **نواب** **البام** **نشان** **نشان**
اوقات فیض آیات آن برگزیده مکررات کوه مقدسات سرور ستور
قدوه مطهرات همواره بر فضیلت خالق کائنات مصروف بهر صحیفه
سریفه متغیر بیجویری و زیاده سری اخلاف و انبای در مقدار تقسیم ترک
نواب غفران پناه رسید و ضلوعش مروض مقدسی کردید بر بیع کرمیت
تبلیغ نافع است که اموال آن مغفور برای خاطر آن عقیقه معاف شده
باید که خود را در بنقد ممتنا دانسته موافق فرائض تقسیم نموده نماید و هرگز
سختی شوی و صور بدیدار و اعتراض کند معروض دارد که بتغیر منصب

و ظاهر از

و عتبار باشد در غرض قهر الهی است گرفتاری شود باید که مطابق حکم قدر توام بعمل آید
و بران فخر و رفعت عظمی است که سكون خلفان پیوسته است باین قسم شده اند
و ازین است که بزرگ فرموده اند **قطعه** زمان بار در آید و هر سیاه اگر است
ولادت ناز زاریند از آن بهتر بنزدیک خردمند که فرزندان نابهار از آن
در بیان حال و قیام و قیام تهور پناه جلالت دستگاه مان
را تهور محفوظ باری این حسب الحکم در ماه پیرا نینک دزدان که صدر
زهرنی بوجه در شاه راه دلی مویه از کباران روده اند امر صادر شده هنوز
تدارک بعمل نیامده بود حکم محکم نافذ می شود که بنی غفلت از روش بر آورده
مرتب کار به قوه و تحسین می آید خسته بیاسر اند و بنا بر عتبت دیگران
لذت شهابی آنهان بدر خشان شاه راه آویخته مود و خدای و الله بنغیر
خدمت و منصب معاتب خواهد شد **در بیان**
هر که عاقل بود از خوبی عنوان دانند که درین نامه خبری نیکو خواهد بود
مژده اخراج مراتب و ترمیمی و سده صدارت بوجه القدر افزای پایه
امارت از طایفه قیمته الولد پیرایه انجلا یافته موجب افتخار موفور
و انشراح نامحصور از زانی فرموده حق نیست که این شغل خطیر شریفی است
که بر قامت شریف دوخته اند عمده ارکان با فتنه بسیار خطر کردند و
ذکر جمیل فضل و کمال آن سر غزل دیوان عز و جلال هم وقت مذکور صحبت
رنجینی بگذرد مبارک کنار و ظرف خواهد شد اهل استحقاق قدر دانی و
فیض ربانی این آن مملو شود چون فرمان واجب الله تعالی است بقرض
خدمت فوج داری بونا و اخراج و ارجاع بخت بلید صدارت شعار

بنام استدار صادر شده عنقریب از عمده الکات مرخصی گردیده بمقصد می شتاب
ترصد که در نشست مرلم موضوع محبت ریاضی از تمناهای متوجه خواهند بود
بجوار و بکار و فرازی مرهون منت خواهند فرمود **حققت خان عالم**
بران بود سرنامه مکتوب تو سر رشته گیتی است سطرایی که درین
نامه بجهتین بجایی است صحیفه الاحبا شعر بر ملاست بمعنی و ستیزه
لدیعین رسیده خاطر را تمام و متوسل ساخت لقالی ملبوسات دکن
که برای اتحاف احبا و اخلا در تو تک خان سرکار امانت است بسبب
کم فرصتی تفریق و تقسیم و ترسیل آن بعمل نیامده ظاهر بعضی کسی بد طینتان
نوع دیگر بسبع الی ثانی رسیده اند تصدیق این مقدمه که سماعی و قیاسی نیست
از غلو و غرور و فراع حوصلگی بعید است **فرد** ورق نانوشته میخوانی بیمن
ناشنیده میدانی ان شاء الله که عنقریب هم نوادر و غرائب بر بنیادین درجت
مقوم میشود و حصه شما بنمایم **است مرتبت عاقلان عالم در الحلقه**
فرد عقده مکتوب از کت دن بدو نیست این کمره پیوده بر بال کبوتر میرنم
بنقارش رقایم نیاز زبان خامه محبت طرز فرسوده و نامه بران را در صحرای نور و
پا بآبدم برآمود اما جوابی لطفی خاطر نیفرود و پیامی چهره تپاننده و مبالغه
بیاد آوری چون نفس مرآب دست و معمره دلباهم ترکناز استغنائی
خراب **فرد** که چه میدانم شکایت لا در و تاثیر نیست میکنم خالی
دل در درشنای خویشی را بارک رعایت حقوق صحبت دیرینه
و مقتضای صفات سینه می کینه چنین می باید سنوی شیخ پروانه
از مصنفات آن بحر موج سخنوری که در کتاب خانه محبت بنظر غریب

نقل باید فرستاد

نقلی باید فرستاد و نسخه دیگر از بهارستان طبع صحیفه آفرین است
 و خود ترتیب و ترتیبی نیست بهشت نقلی نیز تاگاه کاهی بمطالع این
 یار کار تا پایدار ماند و وقت خوشی بگذرد و بعد از آن **در این**
موضع اینک در نامه نویسنده که احوال بخیر بر غلط است جدا از آن که در
 شاید مفارقت از تحریر و تقریر میراست و در ارت مهاجرت مرز زندگان
 جواب فرمالیکی چه توان کرد که عالم بندگی مستلزم فرمان برداریست و وجوب
 بی اختیار **در** رشته در گردنم افکنده دوست می برد و هر جا که خاطر خواه
 اوست درینو که آن امیدگاه را جبا بتقریب تا میب کفره لازم التقدیر
 دستوری اینصورت یافتند و در آن راه منتظر دیدند و مترصد
 رفاقت آن رکن یکی خلعت علیا بود از نیرنگی زمانه نابینا و رود
 فوج ایستاده و دیگر اتفاق افتاد و دستار به تنبیه او را کان ضلع استند
 مامور شد و اگر زوی دیرینه می ماند **فرد** رسید گشت امید صدریم بکنار
 که باز با مخالف و زید را انداخت بهر حال در جمیع امور بتقدیر قادر
 مطلق استوئی باید بود و آنچه از پرده غیب بمنزه ظهور در آید ادا و سر
 باید نمود زیرا که هر یک از **حقایق** **معارف** **است** **بدرستی** **فرد**
 اگر چه است بجزیری نهم و مارا به عالمی نفوسیم سوی از دست بید ما غیب
 بیجا بجزا و نفرت و میزاری مزاج سراپا ابتلاج در عالم خلوصی و اخلاصها
 پسندیده و خوشنما اما معتقدی را به تقصیری که گرفتار کن و غناست
 و بانواع عقوبت مبتلا و اصلاح مکتوف **نمی** **تو** **پیش** **سبک**
 میروی نمیدانی درین خرابی چه از ترکناز میگذرد هر چند به تفکر فرو میرود

ترصد که در اوقات فیض سمات بدعا و خیر فرایا خاطر عاطر باشد
 بعد خواندن **بندستان مختار** **بیت** و بزم غم سفر کرد خدا را یاران :-
 چه کنم با دل مجروح که مریم با اوست :- وقت خصلت از هجوم غم و الم قضیه
 راز نهانی و حکایت سوز پنهان همچنان بخاطر ماند و گذر کسی آن که
 آتش فروز خرم طاقت و بر نمران خانان افاقت بجهت سر شد
 دانی نهان آشکارا آگاه است که در دل بر غبار از ترک تازیانه
 چها که نمیکند **درد** یک حرف به کام دل خود با تو نگفتم بنکام سفر گریه را
 قفل دی بشوید بهر حال این افان بهقال و قیل بی پایان نمیرسد
 سبب مطلق سببی سازد که عمر سفر گوناگون شود و هجرت دیدار **بیت** آثار
 که حاصل حیات استعار است نصیب شتاقان گرد و زایل بحر شوق
 چه نویسد **حقایق معارف** **بیت** **درد** کو قاصدیکه پیش تو عرض دینا
 شرح نیاز مندی اهل وفا کند با معتقدان تازه ساختن و از
 یاد آوری ما را در دامن دیرین رایت استغنائی بر افراختن
 از استقامت مزاج کویت امتزاج بعید مینماید توقع از اخلاق
 حمید و آنست که بعد ازین چنین لغام بفعالیاید و اشتیاق دیدن
 بحدیست که شمه از آن بر نگاشتنی آب دریا بشت پیمودن است
 و ریک صحرایانکست شمردن **درد** چنان حسرت خاک در بر تویی
 سیرم که آب زندگیم در نظر نمی آید **حقایق** سببی سازد که در
 ضمن آن حصول مامولی بخیر و خویزه میسر شود بد مراد از پرده غیب
 بمنضم ظهور آید زایه عمر بار **بیت** **صداقت** **خان** **درد**

چشم ظاهر اگر رخصت تماشا نیست: نه بسته است که شاه راه
دلهارا از الحاد که مکاشفه جلال با کمال در عالم خیال میسر است و موجب
دولت دیدار همه حال حضور حضور غمرا در یاد آن سر لوحه
و داد بکف دارم و کل بهیبه بهار اتصال روحانی در حدیقه باطن میکارم
شکوه استغنا شعار فرومایگان جهان استغناء بهیاست و کلام فراتر
نارسید منزل محبت و **والله فرد** از تله فی قریب ظاهر با خیالشی نیم جویم
لفظ از بر که خواهر پیش من خون از نیست: ترصد که در همه حال مرا با خود
دالست بحسب ظاهر هم اگر گاه گاهی بیدار از نیکبایشی دارد **لقدرة**
خوانی **ممدود در صدر الدین محمد** از دست غیثیت تو شکایت نمکنم
چون نیست غیثیت نهد لذتی حضور اگر چه مفارقتها جانگناه
است بمانی مواصلت روحانیس همراه بالله والله که سمجیل دل صفا
منزل از مریدانی هرگز غبار آلود ناخوشیها نبوده واصل قدم بهت
شکایت نفوس بوده خفتگان آن بهار کمال اقبال در مهد عافیت
دشته کامیاب صحت و سلامت دارد و دیدنها که از رخسار
مواصلت کل چیدنها بوقت خوش می آید **فرد** که نبودی محنت
همچنان و در دشتیاق که نمیدانست قدر محبت دیدار **بصاحب**
محمد خلیلی یار که بر سر رسیدن بیمار غم است: گوینا خوش
که هنوز نفس بر آید: تب محرق از دو هفته هوشیاری است و معالجه
منجر شدت و رسیدن خداوند که انجامش بخیر شد لیکن ناخن بقرارها
اینهمه خاطر را منجر شد که خواب از دیده رسیده و از غلبه حرارت کانون بدن

از لقا عدیلان قابو جو ستمی شدند بهار را آن تهور انتهاز فرصت
دامن بکر چیده جان بر کف دست نهاده لغتته همراه کوه سپهر
ارتفاع برآمدند و در حالت نوم و غفلت بکر کوه رسیده گرویی از بکر
تختیغ کشیدند بقیمت السیف سر سیم و براسان بیای قلمو گزختند
بمزه های فدوی ساهلت نکرده پاشنه کوب بتغایب شتافتند
از شور و غوغا غنودگان پیرامون قلمو نیز خبردار شده فی الجمله حرکت
مذکور کردند آخر الامر تاب مقاومت نیاورده بگازختگان طریقی
بریمت پیمودند مجاهدان منصوبه شویوه تکالیف که طریق عاجز است
مناسب انداخته غنیمت بسیار بدست آوردند و مجموع توپخانه غنیمت ضمیمه
توپخانه بادشاهی شد و فتح عظیم نصیب اولیای دولت قاهره گردید
هر کاره ناخبر آوردند که کم کجست ازین از قلمو بدر رفتند در جنگلهای شومار
گذار آواره دست ادبار شد چون قلمو کوهی است ~~صله حیت نقب~~
و کوچ سده است ندارد صورت اینمغی بدرگاه والامو و ضد رسته
بموجبی که حکم شود بکار آید **بعد از این خبر خراب بهار فرد**
منم که میتو نفس اینم زنی خجلت مکر تو عفو کنی و در نه چکست عذر کنه
آرزوی صحت سرشش جوان مرتبه است که میقیاس قیاس سنج و بمکیال
خیال ننگی ناچار از تسوید و تسریع آن در گذرست بهد عامیگر آید در حقیقت
انهدام و اخراج کم کجست قی بعون عنایت فتاح حقیقی سپی ازین بزرگاست
چون قلمو دیو کده بر منبع کوهی است مرتفع و اقوشده که بنقب
و کوچ سده است راه بران نتوان بردهند کیفیت بحضور بر نور و وضو

مشتطرحواب است با الفعل از رسته طرف لغنی تهاجات راه رسیدن
 رسد بند کرده و بناخت قزاقانه با دیها متصله خراب می زدند و
 که ذخیره در قلعه بسیار است و انتزاع آن محصوره قرار واقع میخوابد اگر فوج
 گران با مصالح توپخانه بگویند پس که با قبال عدو ملک بر متحصنان
 تنگ گرفته تصرف والد میر ارد آن عمده ارکان با فیر تنگ بنزد که اندیشیده
 اگر بقدر جناب معروض دارند صلح است است زیرا که عمر با مبارک است
و لا یستطیع ان یفعل **میر** هو اخواه بلاد شنباه لطف الله علیها تسلیات
 افسر فرقی بیانات ساخته بعضی حوضی **میر** است موطن میرساند
 هزاران لشکر بدو نگاه میمندی متعالی در این سال همایون فال از سنین
 عمر ابد القضا بدو است و اقبال با انجام رسیده و تاریخ میلاد میمنت بنیاد
 در ساعته که بانوار سعادت قرین و میزان فلک جسم سرت برین
 کفر نراز و از وزن عنصر شریف لطیف که از کمال عظمت و فخر و شرف
 بنراز و بی خشان آسمان نتوان بچید برسم نقر و امین مستمر انبار
 قدر و شرف گردیده محتاجان را از وجود آن لقد مقصود بدامن آرزو
 افتاد و عالمی کامیاب موابه فضا و احسان گردیده زبان باد عبیه مزید
 بقا و ادای مراسم شکر و شایسته **میر** مبارکبار سال وزن بر شاه
 که رسم در مصاف اوست رو باه به استقبال او فیروز و فتح ابد اقبال
 دایم چشم در راه ضمیرش محزون سرار غیبی دل از گراز تقدیر سب اکا
 الهی در جهان با فرشتی نگاه استی در چوین خورشید و چوین ماه
 زیرا که صد ادب ندید نیز عالم افروز و پروری از شرق فیروز کی تابنده بار

میر
 شنبان

بجناب باری عز و جل و الله اعلم بحسب رخت بهما در

خیر خواهی استبانه لطف الهی بعد از این آداب بنده بعضی ملتزمان بساط
مکرمت مناظر میرسانند درین زمان سعادت رست سالک و وزن
پیکر کرامت آن موصوفان و فروز و خواخوان گرویده سرور و سالکان از حد
گذرانیده ازین مزده طرب پیران و پیدایشانی ریایا مرادات
ظاهر و باطن بحصول انجامیده اند و چون خسته و همایون کنار رفته
سالک به سرشته عمر ابد منتهی گردانان **ایات** این سال که بر سبیل غیر تو
فروزه از عقده کاروان برتری فرموده با عمر ابد بفضل دادار صمد این
رشته عمر منعقد خواهد بود وزن تو ز کوه پرویز و رسم و نقود بر روی
جهانیاں در فیضی شود از آینه امید حاجتمندان با صفت جود و نیک
افکار و دود ز راه چه عرض نماید گوشت و اقبال از اوج حشمت و اجلال
در خشنده بار بعمده الله **فیروز بنیاد شریف نیست فیه معطای که از خیر**
حیات ازین است آن خوشنجر کجاست که زین فتح مرزده داد
تا جان فتنه جو زر و رسم در قدم الله الحمد و المنة که بیا من
لضرت و تائید الهی و نیروی اقبال و شمشیر مبارک الهی تعاقب تنبیه
و تادیب فرقه سقیه که چشم و انبوه مراحل گمراهی گمراهات پیموده در اقطاع
صوبه مال و اعتبار و انگیخته به بند بانی و خواه بفعالی آمده و ضعیفی کفره
ضلالی در هیچ جای نهیب و غارت نیافته از صدمه سطوت افواج
فیروز و زی شعار و نهیب و شش دلد و لکن تیغ گذار کوشمال سخت فتنه
ماند نبات النعش متفرق و پاشان گرویده اند حق نیست که با وصف

طوایف

طول یافت سرعت سیر او تر رسیدن و کافر خاسر را بی نیل مقصود بر
گردانیدن کار ستم و اسفند یار هم بنویس **قله** خیاط زبانه بی تکلف
برقد تو دوخت جامه فتح نام تو در ابد انوش است پیش قضا بخانه
در جلوه بی این نصرت نمایان بگویند و الله خطاب سپه سالاری از پیشگاه
سده سلطنت شهر یاری که در آرزوی ای لقب کافی جست جوی
نام و ران و سرداران بشهر شهبازی شاهان عمر با خسته حسرت با خفته زده
بهراران میمنت و مبارکبار همواره مواد شکست و اقبال بغض و فضل همین
متعالی روز افزون شود و مبارکبار **سیران** تو امان به محو رخا ا مبارک
نخل پیری ریاضی روزگار آن سر و سیم بهار کاسی جندی را سزاوار
مکنست و سر بندگی دارد دینی بنکام نهیت فرجام **کلیات** گفتنی
کل و سبیل و خیایان آن نخل برومند حد بقا اقبال شام آرزو را بروای روح
پرور معطر و دماغ جانانه نکبت منک و غیر معنی گردانید آفریننده روز
و شب این نعمت غیر مترقب را فرخنده و مبارک کند و بر دو نو کار باغ زندگانی
بالیده بآبباری فضا خورشید **سیران** در **ادبایات** شکر این ذکر نیست سطح زمینی
محکوم زین دور کن دولت و دین چون دو چشم برای زمینت و دین
ماید عمر نور دیده عین ملک صوری معنوی آگاه با پیوسته زین نفی مراد
بسم الله الملك فیروز خدای بفرقه تا جلوه ماه و مهر بر آوج سپهر و شیشه آفرای
شش چیت سپنجی سرت برم ملت و کار را بی آن محرم رسم قدر دانی و سید
ارکان فیض ربانی جلوه افروز دیده نظار گیلان بهار نگارین نامه مولای شام
مضمون توجه عا کر فیروز را اثر معاونت و نظارت غلام بارگاه عظمت

و جاهد ضرورت و نعمه الطمینان و فرخنده و جدیت مرتبت راجع روفی را که
که بموجب حکم فضا و مضایق و با فوج از کویب و لاله همراه آن عمده عمده و محال
رضایت بگویند منتی بود بر وقت رسیده اما در مراقت و معاشرت است
چون غم خیران شعار لغو و رصوبت طرق و توارانی کرمه و مفاکت
هوای نوح و تکریدی در کاخ و مانع افکنده بود هر روز به توبت تفکک
از طرفی نیکام رزم و پیکار گردید است فدوی درگاه با حکام تنهاجات
و استحکام و انسداد و کمال محاصره قرار واقع نموده قافیه عبور و مرور راه رسیدن
رسد و گردانید چون جذبی برین و تیره بگذشت و کوشش و دلور
صف شکن و جبهه فوره بهادران خصم افکن دران کتلهای دشوار عبور
و سنگ لایح صوبه و رسودند بنفند و بندهای فدوی تاب تحمل نیاورد
بصلح و صواب دیدیم که نصیم غزم بود کوشش و دست توکل بحال التین
نایب الی و اقبال عدو مال با شای زده غزه و یحجه که ساعت سعید بود
از دایره گاه برآمدند و بتحریر عرف غیرت و محبت با ناسعد جواله
بران آسمان کوه شکوه متصاعد گشته اگر چه در ابتدا ای تصاعد از کشتهای
و خسته پشتهای ماده گشته پر دلتا ریش بان و بنزوق را به تن بر داشت
بدار و گیر نه وران و بهوای مردانه خود را بیای قلع و سلم و نردبان
چوبی از چهار طرف بر بروج ارتقا نرید و ضرب تیغ سرفشان با بر از کوشش
مخند و لال برانداختند و رایت غلبه و استیلا برافراختند و صحن شینی
که سر بفلک اطلال میشد مفتوح گشت مفصل این محمل از نقل عرض شد است مفهوم می
امید که طبع فتح با عرض داشت مرسل بواسطه آن نویسن و الله تمکین

ارسل حضور گردد و مراتب و مناصب بهار را آن تهر گیس در غور تردد است
 و تفاوت درجات اخراج پذیرد ز بار عمر بار **حضرت** **در** **است**
فتح **تدوین** خانه زاد فدویت نهال بعد ادای ادارت سلیمات کوریت
 بموقف عرضی صیابان سده سماوی برکات و جبهه فروزان
 عتبه سجد کائنات میرساند و برین ایام فرخنده فرجام راه اولیای دوست
 ابد قرین را اسباب استیلا میسر و احبابی سلطنت جمشید آمیخی را
 منتهی محبت فیروز می نمیزد قلع دیو که که حصی است التوفج از حصار
 چرخ برین و کائنات از آفتاب منجین نیزند سپهر فیروزه رنگ عافیت زنی
مطم **کنه** **حقیق** **ز** **رفت** **و** **وسعت** **بهر** **و** **چون** **حصار** **چرخ** **برین**
 غوط خود دلگوشان کجاست **نور** **چرخ** **بجای** **کا** **وزین** **بعون** **و** **نصرت**
 و ما بعد فتاح حقیقی و قله مذی اقبال عدوس و دشمنی که از پیر و مرشد برحق
 مفتوح گشت و نیز نیکی تقدیر الی و شکر فکاری و فضل نامتناهی نفس مراد
 بکر است **فصل** **ای** **نیک** **بعد** **رسیدن** **را** **به** **روپ** **را** **م** **نور** **با** **جمیت**
 شایسته و سامان توپخانه محاصره قرار واقع نمود در پیغولهای کوهسار
 و بکاف کتلای دسوارند از یلان جنگجو و پر دلدن **سعد** **خورد** **سعد**
 برق افکین و آتش فانی ممکن گردانید قلع و ینان از بالادی بروج
 هر روز به تیر و تفنگ نهم افروز بودند **بها** **در** **ان** **از** **لجایی** **گاه** **بر** **آمده** **نفت**
 و مدافعت مینمودند چون چندی برین و تیر گذشت ک **بک** **بک** **غیر** **از**
 یورش و جانبازی که فدویان را سرمایه سرخ و سرخواریست ندیده و
 انتظار رسیدن فوج عمده المکت فیروز **خاک** **سیده** **همه** **مزد** **و** **رفقا** **دل** **نهار**

ایمن صحت گردیدند و تن بتقدیر البر داده غمزدیج میآید از دایره گاه
برآمدند و جان بر کف دست نهالم برق افکنان و خاککنان بر فراز کوه روان
گشتند پس همان مصاف عدو موزی بسان نهر بر از کینی گاه برآمده جزایر
ضرب زن و زنبورک خصم افکنی پس رو گذارسته متوجه قصاص و صاعقه
افروزی گردیدند توپهای عدو فرو رفت نعلین آمده و تفنگها از طرفین بسان
زاله باریدن گرفت روی هوا از ابرو دو دتیره شد و زمینی موکرم نمودار
لله زار گردیده هنگامه رنجزار کاکرت **ابیات** زیر سو فرورخت تو و تفنگ
در آتش نهال کشت میدان جنگ باندازه خون ریزیم از دو سو
نستند برق افکنان روبرو دینی جرات مردانه بسیار بکار بندای
بارشایی جان نثار گردیدند و کروی انبوه بتلاشهای دلیرانه وزدو
خورد تهورانه نقد شجاعت را بکشم و جراحت کالی عیار گردانیدند
با اینهم دلیران موکر جدال و قتال از مجروحان حساب برندارسته بیارش
ناوک بلد و نیز شحقهای باروت راجل را چون قاطر از بهار بر ساحت
جمنی زار را نکاشته خود را افتان و خیزان بیای قلوب سینه زد و بستم
چوبینی از هر طرف بدر و روزه بروج و دیوار عروج گزیده بامد بران
قلوب بگذشت و خنجر دست و کریان کردیدند و مقارن لایخیال سیم سپاه و ششم
باطل و علم از پی هم برنگ ابرهای متشکرم متصاعد گشته و از هر دو سو بر فیل
و بر جها حمله کرده جمعی غفیر را به تیغ کشیدند و رایت استیلا بر افراخته
جمعی کثیر را بنار حنهم و اصل گردانیدند و فیرقی دلباخته دست از پان نداشتند
از فراز دیوار بخت السرای شبیه افتاده پنهان ممت چشیدند و بقیه السیف

اسیر و دستگیر گردیدند کم بخت شیعی قرین خودی و دین شریک خلیف
 وایل برانی که عقب سر قلع بری روز سیاه غصب خسته بودند که خسته فرشته
 بجنکلهای جهنم آسا سرخشته بادیه بلد گشت و ضعیف مستقیم با تو چنان
 عظیم تصرف اولیا و ولایت قاهره در آمد کلید فتح ارباب لدیست اهد و ارت
 که بنده های جان نثار و فدویان تیغ گذار بتفصیل علمه بنوارش
 بادشانه و مراحم سر و اندر فراری یابند تا به فتح منتهی خانه زار
 استخراج نموده **نظم** قلموز بندگی و شروت کو کسفت بیام خرج نهاده
 مثل آن حصی آسمان پایه در ستانت فلک زار دید چون بفرمان شاه
 عالمگیر شد سخن روز تیغ جها و تا قی گفت سال تاریکش دیو کده فتح
 مبارک بایک حداد بنیده آفتاب ولایت و عظمت جهان آرای از مطلع
 عالمگیری و کسورک طالع **بایک حضرت ملک علی نور دین** **نظم**
مواهب در جلد و فتح و سلم و بوم فدویا بلد استباه لطف الهی ماصیه بود
 به تقبیل سه سپهر تمثال نورانی ساخته بعضی ممکنان جناب کیتی ملجا
 و مستفیضان **نظم** آسمان ارتقاء میرسد در هنگامی که بانوار سعادت
 قرین **نظم** سپهر و اختر را چشم تفضل بر زمین بویور و مسعود تو قیوع عالم طبع
 جهانمطاع که جان قدسیان سپند بر خشت و روح سرور بیان نثار هر نفس
 چون و حر آسمانی نزول نموده چهره ارادت و اعتقاد را نورانی نمود و سبت
 خلعت خاص و عطا ایضا فرمایند و ذات و سید سوار از سیکاه
 خلعت و جهان بانی در جلد وی فتح قلم دیو کده تارک اعتبار در
 بمقدار بند و نه فلک و ارسود **نظم** کمر برتن من زبان مشهور برین موی

من بشکریه از هزار ستوانم کرد: بخط خاص تقدیر اختصاصی صادر شده که از
مکان اقامت ادب و باغ خالک استجیر بوده در حالت غفلت به بیغار
تفرقه نرسیده و ما را از روزگار کشی بر آورد و عمده فدویان بکند خان
غیر و زخماک حسنی موافقت و موافقت از خود را خبر دارد ان شاء الله تعالی
بر طبق هدایت قدس سرایت که فهرست جریده سعادت و سربلندی و
کتاب طایق دانش و مهندسیست بعمل خواهد آورد تا منظر عرصه جرح
احضرت مولانا شمس الدین نورست سریر سلطنت ابد بنیاد بجلوس شریف
خدیو دینی و داد غیرت شمس شرق خورشید بار **امام قارخان در تعزیت**
خانه جرح شکر با ویران نماید: کاندین خورشید راحت است دایم در
باستماع خبر سیری شدن ایام حیات ستار عقربان پناه خلد آراگاه چه خون
جگر که نخورده و چه قدر که در تنها که خاطر غمناک را با غمت نفرموده لیکن چه
که در عالم حدوث مخلوق خلوت دوام حیات نبوده و متفلسف شربت لقاء
و ثبات ننوشیده علی سر از شوایب حضرت صانع نیست و نوشی را
از نیش جراحت خالی نه شمع کردار غمگینی گذارستین است و کل مانند
بقای بدو و فرو بستین لازم که نظر بر وجابت صبر کن از اخبار اثار بران
معارف همه دانی بود است نین رضا بقضاد و طریق شکیبای اختیار
نمایند و آل راه یافتند جوار رحمت حضرت آفریدگار که مثل آن سر و سر فرار
کلیش امارت خلف الصدق نام و ز نام پرواز دارد و فی الحقیقت همین
حی و قایم اند **سیت** که تحمل رفت میوه او پدیدار بماند دریا اگر گذشت
درش هوای بار **محمد در تعزیت سیت الدین خان**

خدا بر من خواهد کند بنده باشی رضا پیش گیر و سرافکنده باشی نوازی قضا
 جالوز و سهام واقوم جگر دوز خان مغفرت کنان داغ ناکامی
 بر دلها نهاده و ازین حادثه قیامت زاده کشنایان را سقیمه صبر
 و قرار بگرداب عقوبت و اضطراب افتاد **حیف** **حیف** زنده کی
 خوابی هست تا چشم کنده رفته است و حیات دمی تا نفس برآورده
 گذشته کل او را خارقین است و کل او را خار در کین **بیت** برزه دل
 بروی حیات نه کشی است **بار بار بگو** **لازم** که بگو و وثقی رضا
 و تسلیم معصم بود صدمت بر خورداران از حضرت آفریدگار جهان
 معصمت نمایند و روح بر فتوح انجمن آری خرم ریاضی رضوان را بفاطمه
 فاطمه یا کنند **فرد** کمر و بر دست نازون است بی **ورلله** **ملفد** **یا سمن**
 هست بی **بخت** **بار** **زاده** **والد** **مهر** **مهر** **خانم** **زاد** **درد** **کا** **شریا**
جاء **لطف** **الله** **بعد** **تشدید** **بیان** **بندگی** **و تمهید** **قواعد** **پرستندگی** **بعضی** **حایم**
 لشینان لب طیفی مناظر میراند که درین ایام یمینت التیام ظهور
 منشور تفاخر کجور یا خلوت خاصه **تفویض** **امجدیل** **الفدر** **آبایی**
 که نمونه تفصیلات است ترک خداوند حقیقی است و تا کید رسیدن تبجیل عمیل
 در رکاب نصرت اشک و تقدیم مراسم فدویت با متراج قلم بر ناله
 که عکس فیروزیه لوار به تسخیر آن نامور است تزلزل اجلال فرموده خبر عول
 صیمی از غایت بشاشت و خوری در پیرین نگینده بعد ادای دکانه
 شکرانه امیزد لیکن بهمانروز از سعدنگر کوچیده در ظاهر فصدیه لونی
 منزل کزید باز هم بر شکر فکاری شست بر حق و نیز نیک باز **مطلق**

که آرزوی میرینه بصول انجامید و بهارستان امانی و پذیرا موسم نشو و نما
 در رسیدن آن و الله تعالی غفر بپیش شرف استیلام آستان فیضی مقام
 درینته به نیلی مرام فایز میگردد گوشت و هوس از طبع سروری
 و صولت تا بنده با رخصت قیامی و معافی **و سعادت میرزا ده مبارکباد است**
 امروز بخت نیکبختی است: اقبال را ز پرده امید صد فواید
 ایند و فیضی متعال و دا و قیوم بهمال که نقش طراز کارگاه امکان و صورت
 پرداز کارنامه گنجی و فغان است آنقدر نشی سجاد صفت و صفا
 اوج کزین گریه مجد و اعتدال بطلان اقصی فایز دارد و درین بنکام فرخنده
 فرجام نوید تولد کورنیها و ظهور شتری سعادت پیر از صدق آرزو
 سپهر تنها سامع پیر کشته صلابی سرور جاودان در داد و جمیع هواخوانان
 ازین مزده فرحت ثار نقد مراد بکف افتاد افریننده لیل و نهار آن سینی
 نتیج حیات ابدی و کزین فدییم بقای سرمدی و البحر طبعی رسا و سایه
 جمال پایه این انار بر تارک مبارکش تا بنده دارد بجناب **حضرت شاه**
مشرور و در باب آتالیقی شاهزاده جهان بوجه بانی
 خانه زاد عقیدت نهاد لطف بعد ادای آداب تسلیات و کورن
 بموقف عرض بار بایان شکر شری اشتباه و ناصیه بیان عتب
 خوابنی سجد کاه میرساند که فرمان قضا جریان مفرضی اطاعت
 واجب الانعام است بفریضی شغل خطیر آتالیقی شاهزاده ظفر ماده که
 بانتر از قلم پر بال را بت عنفت و کستید بر افروخته دارند و رود گشت
 آموختی سرگزشت و افتخار زره بمقدار با وج کیوان و قبه فرقدان سود

سلا
 فرمان

سلا

مشکوک کسی اینمواهب بقیالکسیان ضعیف بنیان است
 اسکی واجبه بار که برکندارد **فرد** از دست و زمانی که برآید کز عهده شکر
 بدرآیدت بمجود و ره آن نیمه بازوی سعادت و فراری از مقامات
 اسعدنکر همان روز کوجیده ره نورد جاده مقصود کردید و نظر بر تالید
 رشادت نمید اصغر النور دها میر با جهان پیا بسبقت گزید :
 ان الله تعا غفر ذلک استفاضه خدمتعالی مینماید و بسراجم مدام
 واجب لقیم مطابق مضمون شوریدایت شورپرداخته مصدر
 نیکو نیکو یکدرد نیز خلافت جهان آرائی از شرق فرمانروای
 و کسور نی طالع **بار خورشیدانی مرز حاجر ایست**
 عشقت اندر پس صد پرده مرافتون کرد : اندر دیدار ترا دیدند انم
 چونکرد : اوصاف شمایل حمیده واذ کار خلدیق گزیده دیده ظاهر و
 باطنی القدر موع دیدنها و از چمن زار انتظار چون سرو همیشه بهار
 آرزو مند که کشیدنها ساخت که خاطر امیدوار از غایت استبدای
 شوق تقدیر و قرار در باغ **بیت** نه تنها عشق از دیدار خیزد :
 بسا کی دولت از گفتار خیزد : مقتضای جاذبه باطنی شوش
 قلبی آنست که امروز دیده دیدار طلب طلعت خورشید ضیاء شرق
 مهر جهان افروز گردد **بیت** اندر آن خفا **بیت** در وصالیم بهمان خون
 جگر می نوشیم تلخی از دل نبرد قریب هم نو فرم را : با اتفاق حسنه
 در ین مقامات که بقیض دوام دیدنها و مستی حصول همت ملاقات
 گام توجه بمنزل مستافان نفر سودن و عهد اینبار بالکس تجا بهی و استغنا غنود

از چهره است همان به جرات جانکاه بر قنات خاطر خفا
ترجیح دارد که در همه حال مده جمال با کمال در عالم خیال میسر بود
و تصور و بیدار فایض اللذات زینک کلفت از مرآت خاطر می زدود
به حال بقول بزرگ برانچیم کل آن نتوان رسید لکن از آن دست
ن یکدک کاه کاهی بیدار فروخت آثار خورشید دشت باشد
فرد ترا صد بار اگر بینم همان مشتاق دیدارم تپ چشم بگوهرم نمیکرد
ترا زور را در این عالم مقنی توانی بایست مدلی بر این
ایالت خان سموالکمان من با طهارت جوهری معروضی عاید کرده که گزیده
انبوه شقاوت پشوه فرام آمده بر مور حال آنکه در دودمان مجد و معتدل
از سمت قلع لوه کده که بر کوهی سرکوب قلعه پرنال است داعیه دارند
بند احب الامر مطاوعت اثر لکهارش می باید از خدعه و مکر مخدولان
مستخبر بوده مدافعت و ممانعت باطل استیذان مطیع نظر دارند
و دقیق از دقایق بیداری و هوشیاری نامرغز ندارند و در مقدمه مضامین
بتقاریب لایق مکر بعضی رسیده اند که ستیزه بیوقت است درستی است
ان الله تعالی بعد فتح جمال شاه تمنا و مرآت حصول مدعا جلوه گر
میکرد لازم که از مراحم خسروانه خاطر مستظهر داشته در کار بارش ای که
سرمایه سعادت نامتناهی است گرم باشند **اللهم بر ارجه لکن سند**
تهور و جلالت دستگاه شهباز و ضلالت پناه همواره شمول
عواطف بارش به پند بانهایی منبیهانی بعضی عاید رسید که در آن است
از سمت مور حال القدوه غدویان از مردیارس غله سرباری مختصان سانه

امر منبع و قیاس صادر شد که اینجانی حفاظت و خبر داری و
 قوانین حفظ و هواری بعید نموده و روه و شوقه اکاهی چو کیتا
 و تها نهای مستحکم سر راه کمران است با عدم تعیین کنند و یکا سو
 هر کاره تا چند رنجاک ملکانند و رخت لاشهای شان بدرختان سر راه
 بیا و نیز دیکه باعث عبرت عاصیان گردد و در مقدمه اختلالی انتظام
 وطن و التماس خصصت که مکرر پیام رسیده تقریباً معروض عالی گردیده از شاه
 میشود که درین وقت کارهای بزرگ جمع مقدمات مقدم بل اقدام است
 و استجارت وطن در حق انجلا دت دستگاه بسیارم باید که از صلاح اندیشه
 محال طلبی نکنند و سرانجام کار خداوند جهان که حفظ ابر و قیام وطن
 بدان منوط و منکلی است بر ذمه ملک پرست لازم شمرده تعیین کرد
 بدین موجب بعمل خواهد آمد در **تشریح اوراق تازه از ولایت آمد** **لوحه اول**
 تا کوهر و صف ثلاث صدق و سامع بر با صره دار در شرف اصفای
 ذکر قابلیت و اوصاف اهل بیت آنقبول مشغولان ذکر خفی و جلی
 سرآمد موفقان توفیقات از بی القدر شتاق دیدنها کرده گردیده
 در انتظار قدم رنج چون ضم آب رسیده بهم غم نرید و دل پر از زو خطه لحظه
 بر بی طاقتی بر فراز اید ترصد که کلبه احزان بفروغ مقدم القوده اهل سخن
 چون خلوت فالوس به پر تو شمع شب افروز روشن شود و بشایم
 اخلاق جان پرور مشام روح و روان رشک صبح گلشن گردد **در طایفه**
 ایما آنکه ز تو گوشت پروریده تپه خوشی آنکه ز گوشت پایی پروریده نهی
 تو مرد خاک چسبیده نه آویز گوشت از گوشتی بر من آید در دیده بهی

بیت **در پیشگاه عالی شاه فیاض** خاں فراوان نیایش مرد اور سطلی را سزد
که بقدرت کاند و حکمت بالغه اش فرزند دلبند در ساعت سعید
بمنضم تولید خرابید و قطره آب بر خورشید جهان تاب تفوق از یک نور
صورت از فیض وجودش معور و دیار الملک معینه از وجودش روحش رونق
رونق پذیر میگردد **دید فرد** زین بشارت جلد دلباشا شد ملک جانها
از طرب آلود شد امید که امیر و چون آن نور کس نهال بوستان کن
خیل و نوا بر انتساب سعادت مند بی بهره مند از جندی دارد و ظل طلیل
این نوا بر تارک مبارک مسبوط در سته نهال عمر طبعی **یا در تهنیت**
شاهزاده بختی **بشاد** **نور** که فردوی خیر کمال بعد تمهید مراتب خضوع
و ابتهاج بعضی فیضی اندوزان انجمن همت و اقبال میرساند در وقت
که دیده امید بر شاه راه از منته و ادوار انتقار ساعت سعید میلاد
مختصه کار بر برد و خاطر در تردد وصول این بشارت دل افروز روز
میشود و لطیفه دلتوازی بسطوع نیر جهان آرا و جهانیا نرا سامع پیر ارسته
فصاحت کده تمنا را بکوانیع حصول مامل نور مار و انبوه فضیله دیار
بشوارق سامانی فروغ جاودانی بخشد **بدر** **الحمد** **کریم** **جاء** و صلوات
شهریار کور یک از محیط عدل آمد بر کنات طایری از پیشان جاء و وجود آمد
فرود گوشتی از اوج عز و غناز گردید شکاژ مسکر بهیچ آنحضرت دادار
احد و خلایق صد که نتیجه دولت پایدار در زمان سعود قدم سعادت
توأم بکشور شهود بنار و آوازهای جشن طرب پیرا در کبند سبز طایم
سماجیده لعبتان انجمن علوی و رقاصان بزم گاه سماوی را بهستمال

لله انعم

اله است نغمه پردازی و استکمال استیلا و تقوی و دکنوزی اقل عام دارد
نظم چو خلد برین بجای آید مستند بر قوس آسمانها فرجا خاستند
 درین جاوید گردید باز بر سرشکری زهره بر داشت ساز چو کل عالمی را
 ز عیش و طرب غرام آید از خنده لب را بیدار این دولت خدا داد و نعمت
 ابد بجا بنیاد به خواهان مبارکبار و بیکامی من قدم میمنت از و کش مواد
 شکوت و پرورزی روز افزون شود **حسب الامر بخان و شایان قضایان**
 حسب الفرم شینی کو بهر خدافت علیا و بیانی دو وجه صد لقم سلطنت
 ابد اعتد نفار کشی بر یابد که آخر شب جمع بهم ریمع الاخر هم میرسد را و با غریب
 که از جاده بند که جناب جهانیان تاب انحراف و زین به با فوج سوار
 و پیاده کز ناگهی جنگی و ده هزار سوار رسد بر پانی سر بار از دره نای
 مقصود که کده گذشته سمت دروازه فلع میر نالد میلی نمی افتاد جریب لکر
 که از قدیمان و پروردگان عتبه سپهر قدیم است بصانت انور چال کاه
 فرماست و نیز مرزا چلی یک مغلیه با برادری بقراوی و هراوی او را
 پاسداری و هوشتیاری برافراخته میداشت خبر دار شده اماده گفت
 و مدافعت گردیدند و از طرفین در پرده شب در تیر و تفنگ جنگ
 سر کرده رفته رفته شکام زد و خورد و حقیقتها و بر ملا افتاد در بنظر
 به نیزنگی قدرت الهی و شگرف کاری اقبال بادشاهی تیری از رصت
 تقدیر بسته در کله بند برآمده سر تر از و شد و در حال جان داد از وقوع انحال
 دو دوازده نفره باطلی کمال برآمد و آشوب شور و شغب برخاست
 یلان تهور کشی سر سیمکی فسد میدانیش گهی بافته ماه تابیهایی بر فرو

همواره بکمال باحوال و خفا باشد و وفور را هم ظل الهی مستطیر بوده بدانند و این
 مصلحتی که از آن سرچشمه قدوسیت و فرمان برداری و لوازم اطاعت و مالکیت
 و التماسی بذل توجه و ارجاء بر رسوم با نقول استوار رسول بود بحکایت و در آمد سخن افتاد
 اگر چه پیوسته بر منبج قویم عبودیت و انقیاد ثابت قدم بهم دقیقم از دقایق
 نیکو نیکو نام عزت داشت و عادی خاص را در آن بوم و مرز جا نداد دست
 تطاول از غرق ضلالت از تعرض حال رعایا کوتاه ماست بموجبی که عمده الملک
 با فرزندش و زبانت قرار داده بودند بهما تقسیم بعماری آید و بحضور صاحب النور
 نوشته می شود خاطر جمیع دارد و عمارت متوجه کشاید **خان** **والله** **محمد** **تاج**
 هوایب جلیل الهی و مکارم جریه باشت بر سفارن روزگار فرخنده تار
 المنزیه محفل امارت فخر الحق لایلت مهمو المنزله منبج الشان
 جلیل المنصب رفیع المکان از روی عرض داشت عاقل و عاقل و عاقل
 سرکار عالی متعالی موضوع عاقلان استان فیضی است آن گردید که ابراهیم و
 عظمت نام با جمعی از او باشی نبیره ایام در قصبه اسلام نکر اقامت داشته
 طریق سلوک هر سپاهیان و از راه ضلالت فطری در بر منبره معاملات
 سرکار و دولت دار میگویند امر منبج و قیام صادر شد که آن امارت مرتبت
 هر دو فدا کیان را که از حرکات و سکونت آن اعلانات مخالف
 و عصیان پیداست از قصبه مذکور اخراج نمایند و نگذارند که رسته دراز یافت
 پای پر شوکتش بازگردد بقیه که مطابق امر منبج و قیام بخواهد آمد **محمد** **تاج**
پسر **نظام** **نور** **در** **غریب** بر خود داران اقبالند ارشد از چند بمبردارت
 صورت و منوبه فایز باشند و برین ایام ملالت از تر از وقوع واقعه برادر غیر القدر

۱۲
بے حاصل

رفت و غم از دل

فروفت و نفیس غم او در دل غمناک بماند سینه سوخته از آتش غم خالی بماند
حیف صدیقت که دین دار با پایدار و نوبه بماند و خسته انداخته است
و ازین منزل فوت و فنا که شسته و کد است به حال نزول موعظت نامه
تدارک حالهای نموده و از طالع اربع در جات صبر و شکر درج علی را بگوید
تبی بر اوست هزار شکر که آخر نوع خاطر من باب لطیف سینه از خجاری
بجای از این سر بهر شکر دوست بر موبدین دارم زبان جمید
موفور و ساعی که در انجام امور محبت بی ریا بطور میرسد
محمدت و ثواب آن از فوق الطاق امکان یافته بگوید شکرناک
حق شکر فایلی و کویا میگردد و تو فرضی دان که چو کوسن شدم هزار زبان
بجا ز عهد و شکرش توان شوم آزاد بعد دستوری یافتی از حضور پر نور
یا ورنه پر دگیان متق عظمی و جلال بیار که سپهر تمثال بطی بهفت
مرحله پنجم شوال فرخنده فال در ظاهر تجسته بنیال که همچو روضه جنت
بنام خرم باد و نزول نمود منبیهان خبر دادند که تلج دو دمان خلعت
و شمیرات ریاض سلطنت عزه ماه مذکور از بلده دارالسرور بران پور
متوجه حضور لامع الهی شده اند سیمیکم خبر و خوند نزدیک میرسد در رکاب
اینان سعادت اند و فرخندت بوده ره نور کعبه مقصود میگردد
امید که اینجتنه بوضن قدی برسد بخانه عالی شان **خلاصه بیایا بوقت خواندن**
بقلم آمده فرو مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب بر اشته نرسد
انکه حجت نرسد مکتوب مرسد رسید خاطر متوحش گردانید از عقاب
سوز نخورن عذاب سقرات بقلم آمده و به اینها از مزاج مستقیم آن سرفراز

مترت مجیم بعید بنماید مصحح الدین شیخ سعدی شیرازی میفرماید **فرد**
 ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کار دارند تا توانی بگفت آری و بغفلت بخوریا
 اندیشم سعاد بر کنار و فکر معاشی که در کوکوش و تلاش است و جسمیت شسته
 مطابق احکام چهارمطاع در پیراستی آنخنده از خار و جوه کفر خانه بدوشان
 مردود غفلت نورزند و بنقاب پشته کوب در بیج مکان محال توقف
 بکنفر کردار رسد که این معنی موجب پیشی آمد و ترقیانست **فرد** چون عمل
 هر که بخون چاک خورد صبر کرد **زینب** کلاه پوشه اقبال میشود **بخانقا**
خان **کرخان** رسید و مضطرب ساخت و القدره نشست که آشنای
 دل خود نمیباید ویر آمدن و زود رفتی تحت جگر را کباب خفت و آشنای
 سفینه جمعیت بگرداب اضطراب انداخت یعنی صحبت جانان
 که با عتق شمر زلفهای نخیله بود بغتة بقریب و تادیب انقیاد بقت
 انجامید و این آفت ناکهان دل در دندار بناخت حسرت خراسید **فرد**
 من بودم و کنیز و جری و کبابی غم را که آن داد و بهار که خبر کرد چون آشنای
 سوخته فوج قاسم خان و خانه را دخان و صف شکن جان را قتل کرده
 قاقیه همت شک خفته ام و خانه را فدویت نهار بگویم ماور شد
 اگر یکشلس دلهای چنین اتفاق افتد از بخت که طرفانی را بهمان راه رفت
 بعید باید پیروز روزی چند توانم دید نه از راه حالت که در آنها میگردد
مارت **ترت روح الدخان** و ساده امارت و اقبال بوجه خود
 آن صدر زاری انجمن عظمت و اجلال جلیل الثقیب عظیم الشان
 کریم الخلق عظیم الامتنان زینت پذیر بار درین زمان کیفیت

تدابیر صایبه و تداشتمهای شایان آنعمده را میران رفیع المکان از لنگه
 اخبار نویان پیرایه و ضوع یافته سر نایه تحسین و درختی آن گردید غلام بار
 سپهر محتالی بر بندگان خزان بنکالم بر ضیاح استعجاب قاصد و شورش
 مالکبران بندگان که از مورد و ملج زیاده و ماده تمدد و فاداند پوشیده نیست
 الت و الله که تاکید بر فضل اله و اقبال عد و مهابت شایه نعم جاده پیمای منزل
 مقصود میگردد **دست** هر چند دوم از تو که هزار تو که هزار تو که لیکن امید وصلی
 تو ام عنقریب هست **رقعه** دست بر بندنت ببتو آب چشمم
 یکی از سر گذشتم ببتو این است از عینی که دوری صوری ضروری
 مواد اقسام شده اید و در بخوری بگردیده آردش و سالی خیر بار گفته و دیه
 بخواب راحت خفته چشم انتظار در راه نامه بران باز و در آرزوی
 مواضعتها دست دعا بندگاه حضرت کریم کار سازد رازی باشد
 امید که نایل اینمرام خیر انجام بنکارش صلیف سرور اخزای مراعات
 مراسم نیا آورید ما عرض شد **فرد** و فاکتیم و ملاحت کیم و خوش باشیم
 که در طلیقت ما کافر است رنجیدن **سب** **الحکم بحال و لادش** **ان فضا**
 نتیجه الامارت خلیفته الایالت خان سعادت شان مشمول
 تفضلات حضرت خدیو بهمان باشند باخبار هر کار و معروضی بار بامان
 جناب کیوان ارد قفای گردیده که جو قز از تیره بختان نکو میدار و در نوبت
 اقامت از بار و بسته با طرف و جوانب دست اندازی مینماید و آن
 خان فدویت کیسی از ره گذر کار طلبی بعزم نبیه انجاء و غیم العاقبت
 ستانته حکم فضا امضاء بطغری اعزای بشرف لفاظ پیوست

که چون جمعیت به اولم است تعجب کنند و زنده خان تپانه دار سپور را که پیر
والا برافقت او صلوات شد رفیق طریق جان نثاری با ختم معاضدت
همدیگر و مار از روزگار آن اشرا را رخا رضالت شعار بر آورد آن اضلاع
واقطاع را از لوث وجود معصیت آن مفرقه و مردود پاک از
باید مطابق حکم قدر توام بجا آورد **جان در پیشانی احمد علی خان**
خانی مضایق است نین در باب بجای داهی جایر سیرت و نجابت پناه
خواج علی که با وصف سپاهگری بحور قابلیت و کار دانی موصوف است
مکر بقلم آمده هنوز اثر مترتب شده چون درین رفیق کمن و شاق
و سرگرم کاری خدیو افاق است کیفیت پرینانی حالش بعضی
رسانیده توجه باید نمود که کارش شبان برسد **رسیدم الله رسید حق**
حکایت قلعه بازان برگزیده عالم آشنایی و کام بخش و کار زیاده
نات ایکنی که حروف شکینت بنفایح اتحاد فلیح عطر الین و الفاظ غنیرش
برنگ سویدار دینینی به خطها هفت حقه صفایی است کمال کامل فن
سکنی نصیب یکنی رسید هر حقه از آن در طرا حروف رنگ اسیری روک نفس
قرنک از رنگ به بدم کسب محبت بزم آراء و شوق افزا کردید به تکلف
نقاشی سری تلاش روح را در جز آب و گل بخوبی دیده که آب کوهر
از حقه آن بخال غلطیده هر یک مختص است و هم نشینی سزاوار و کیفیت
مناغل دایمی را پیام گذارد و از این زرافان از صفی صفای چون نجوم
رضای در شب نار نمودار و ملامی خوشی کارش از تملک است و تراست
بآن فافه تبارکبار هر نقیص که بدو تنگ و فرود رفت ممد حیات کردید

و بر روی که بدو و غیر آن موکشی میل هوا نموده مزاج را التفریح فراوان بخشید خانه دو
 و رضا جوهر خاطر ارباب برتر سیل چنین تالیف طبعه همواره و جمیع شهادت
نکات سیرت **آن** **بسمه تعالی** چشم فتنه بیدار میام احتساب آن
 مقنن قوانین الصاف حاجی آملین جو و اعطاف قانع بنیان
 بدع و و تم جامع اوصاف شرع حکم مرست خواب عدم بار خط اضطرار
 شعر بر این معنی که فری از فرنگیان فرستاده سید مرتضی خان و یاقوت خان
 درین گاه عقیب خیمه خیره خلق الله نمکین دانه مرتکب مہیات مجبور
 سکران اندامان کبیر و نهیدید بان بدکشتان سودناره و بگذر ترک
 ادب سکون عالم مناسب نمیداند چهره افروز و وصول گردید اعتضاد
 قیام حیات شان شروط باب حرام است و حرکات و سکنات
 آنها به بنوی شرب مدام در اوایل آمدنها اکثری بعدت عدم تخرج اقدار
 نسبت زندگانی بسندت در شکستند و قهقروان سبک ملام عالم بقا
 گشتند بعد موفی و الله حکم فضا مضامین فکرت که حکم ضرورت موافق دین
 و آئین خود عمل نمایند و از فر و خانی آن محترم باشند از آن بازار اینچنین رسم
 مستعمل و معمول است باید که تغریز دلها بدین خوب بجا آید و این مردم را
 که خورده عالم آنها ایستاده و قوت آنان اقام شرب شرابهاست
 بطور آنها و اگر دارند **فرد** هر سری دارند درین بازار سودایی دیگر هر کسی
 بنده بکنند ذکر دستار **بسمه تعالی** **فرد** **فرد**
 آن سفر کرده که صد فاقه جان همراهِ است هر کجا هست خدا با است
 دانش از آن بازار که قرین تجربه و خونی عنان بگردان غریبت بالصب

بہارِ فاضل و رفیع

بار رفتن برق آتشک **فر** و حال در صفارستان تر از نور **دوم** از زمین
 چون کمالی **خود** با الحاد ادب عطیات مغفرت مسامت بجای آورد تا خود
 زین بیاسی بر او نیک سپهر عوی اساسی جلوه جهان افروزی دارد مدایح
 ملکوت و پیروزی روزی **مواد بنوعی** **المدرسه** : نواب مستطاب
 عالمیان مآب والا خطاب قدر دان فیض رسان سده شرفنامه
 قدر افزا منصف کدورتها خاطر شفقت مآثر با صفای خبر استغفای
 منصب مخلصی دریا و رود نمود مقدمه مواضع محالات جمله کلمه کلمه
 که از تغیر عاجز بجای بی فتنی گرفته از خوالیس پیرایه و ضوع یافته مواد
 اینست طبرافز و **دست** : زهر مو اگر صد زبان آورم و هزار زبان صد پیام
 آورم : بنیاد برون تا دوام حیات : دل از عهد و شکراین التفات
 درین وقت که چشم مروت دلاری از آشنایان زبانه برداشته
 اینهم گرم جوئی بمقتضای بزرگی و علمیت و فراطمنخاری آن برگزیده
 حضرت باری است لیکن چون مزاج مبارک حضرت از طرف عالم
 ناخوش و پر غبار است ازین قسم سکوت و کرم در حق نیازمند بسیار
 سم است بل بهشت هزار گونه توهم حقیقتا آنزیم مهربان را دیرگاه است
 دلار و زیاده برین توفیق قدر دانی و دجور روزی کنار و در ماده اذن انزوا
 بدار الخلفه مکر التماسی نمود جوابی صاف و زنا چار ثبات البیت
 و ادوات و غیر ذلک بمردم سپاه تقسیم کرده بر چو یک مع کفر ظفر اثر
 در زیر خیمه مختصر بستر می برد تا از پرده غیب چه رخ نماید دولت و اقبال
 و ایما **بنو نواب محمد** : نواب کریم الخطاب مبادی ادب

مهربان قدر دال سلامت توفیق کیهان مطاع از پیشگاه فضل و حرمان
متضمن این است از تخریب و انتهاب آباری استقبالی خسران مآب بنیاب
آیات افواج فیروز انساب وجد و جسد کف این حصین است
کده و شک خفتی قافیه عافیت بر منحصانی و روز سودنم فرق
عبودیت بند و کیهان سهو و بجز و تزلزل التوفیق غریب از جند بی
همان روز نیکم بر اقبال عد و مال خدیو دشمنی که از عد و سوز نعم با وجود قدرت
فوج و کثرت اعدا مناکیب بدینا از مکان اقامت کج کرده بطیسه
مریدان کیمای ذی قلم مذکور فر و آید چون دریا در نهایت طغیان
و شتیبای مفقود و کفره مردود از روی دریا آلات توپخانه و تفنگچیان
کرنانگی بر چاهها را استحکام داده راه عبور نمود لغت آمد و مسدود
ساخته بودند و روز توقف کرده نفیض راه پایاب و تدبیر
گذشتی از اب نوم در ضمنی کوکودیس که کتایون و الم خبر داده
که معبر موضع همیشگی صلح است عبور دارد و بجز و اصفای اینجانب
کوچده پیش از طلوع آفتاب با فوج منصور بموضع مذکور رسیده
منزل نمود و در بنی اثناء فریغی از جوق بر اول تاب بیابانی فرقه لازم التفرغ
بخطرها ورده از غایت شجاعت و کار طلبی در خصم و رضا سپاه
باب زدند چون بالا از آن بحر پر آشوب گذشته بصل عافیت و در
پیوسته استعافیت آنها مردم توپخانه و فوج التمس نیز جو بیاب
و بر اینها عبور کردند کفره ضللی که از نیزگی اقبال دشمن مال غافل بودند
الهی نیت سر سیم و بر آن کریمه بیای قلم مذکور رسیدند لیل لغت

و مردم بزم آرمایه تگاشته میزداخته و آبادیها پیرامون قلعه را آتش
 کشیده آخر وزیر باصل دریا رخت اقامت افکندند آن والد تگاشته
 تمامی فوج از آب بگذرد و تدبیر محاصره و توجیز نهاده دلیری نغمه حقیقت
 معروف ضحیدار دایم که اینجای بعضی قدس بر سر زیار اطباء نرفت
 گوید دولت و اقبال نامیده با بنویس **محمد حسن خان** لمعات نیر الطاف
 و قدر دانی و اشعار اختراع طاف و فیض نوری و لایزال خطاب شریفات
 همواره ناصیه فروز مراد ارباب اعتقاد بالعباد برای تحایف سدهم و اولی
 بی یونیا و اتحاد شرافت تجست و تنای بی منتها معروف ضحیدار فیض پیرام
 میگردد اندر لیغ فضا تبلیغ حاوی ارشاد ملک این قلعه را بخور که از معظمانت
 قلعه حصین و حصون متین است بدل با عیسای کور و جهد و فوری
 بهم لازم تقدیم بر ماقت خیر الملک که بابت نزاع آنخصی متین و تنیه
 الملک تیره لایم عاقبت و ضم دستور پیته و روضه سعادت نموده بخور و روضه
 التوفیق سر بلند بی یافته با فوج همراه کوجیده سمت فوج مذکور که در راس
 در زنبور خانه کسین و موطن مالکین بدینار است تکیه بر فضل الهی و
 اقبال دشمنی مالک است به نمه روان شد چون مرزبانان آن سرزمین و مالکین
 لعین بیدین به انتظار حصون استوار و کثرت پیاده و تیرانداز و انبوهی جنگهای
 دشوار گذار و فزونی کوه و کوه های مسکن کزین بوده فوج و طایفه العزاد
 زیست میماند چون مور و مع از فرار کوه با و کت بکوت سبهای جنگهای نامان
 شده سر راه فوج گرفته اماده بنزد گشتند و از طرفانی نایره حرب و ضرب
 اشتغال یت و بارش کوله و زیرش حقه با خود و بکرات آن بازی

از لقا طرام طار و گذشت در هر شکست بسیاری از طرفین کشته و زخمی شدند
آخر لامر دفعه مفدان بجنگ تیر و تفنگ ممکن ندیده برق اندازان و
تفنگچیان با خراش و بندوق و زنبورک و بان بر قتل گوه مار قفا کزیده به
نیروی همت و دیر کای کار میزدان تنگ خسته و عقب آنها جانبازان
تیغ زن و دیران صف شکنی به توقف و دزدک از مرکب پیاده شده
و سپهر بر رو گرفته مردانه و از بکوه بر رفتند و تیغ انتقام از نهادم کین کشیده
بسیاری را از مردودان بر سر از قلع تن جدا کرده فرو افکندند و جمعی
کثیر را به شمشیر آیدار تار بود حیات کینه بکوبی عدم فرستادند تا دیر
بنگاه مستخبر بالقره باطلی ستر گز و راست جمعی غیر را به عدل صام نشان
بهالران آلت در خرس زندگانی افتاد و پیاده های بشمار از خور و خوار
بملل بهلاهی مهلاک چسبند چون شام برده ظلم بر روی آن کرده بدست انجام
انداخت از خوش بطل سئوه آمده بیم ناک و هراسان و مشتعب جبال
و شکاف کوستان خزیدند و بپایند از دغیر و زری سان و سپهر آید
اقبال خاقان کورستان فتح و نصرت نصیب اولیاء الهی و قاهره
گردید فردای آن روز سر مقهوران بدرختان سر راه او خیمه عازم منزل
مقصود گشت ان شاء الله تعالی بعد رسیدن انجام در رضا و دلجوئی بخیمه
الملک و بنی حصار و قتل و اسیر و مفاسد تفاوت شکار سعادت ارباب
بجا خواهد آورد **و بخانواده شاه بنی الملک مخلص خان** اوراق امانی و امارت انجمن بیت
امارت و ولایت و عنوان قصیده دیوان مکرمت و جلالیت بشیر از و اطا
الهی و اعطاف شاه بنی بی مجتمع بار مثال و اوجب الامتثال غرور و عظم

السلام

فرمان ارادت

فرق از دوست بقیه سماں سود لای هوا عظم هوش افزا که در سبک
 الفاظ و عبارت منتظم و رقوم لایح بدایت پیرا که در طریک کلمات
 نامیات مرتسم بود است هر که سعادت ربیری فرمود **فرد** از دست
 نمان که بر آید کنز عبقده شکرش بدر آید: احقر در رتق و فتق بهیات
 بمیاسن تربیت خدیو کائنات محتاج بغیر نیست چنانچه کیفیت
 حسن عمل و ضبط و ربط و مراعات مالکذاران و استیصال سرتابان
 از لکاشتهای اخبار نویسان بعضی قدس میرسیده است در استرا
 که چون بحر است دارالظفر بیجا پور و فوج در ری آن نواحی مامور است
 بر بحال شری از مالکبران در حدود متعلقه ظاهر شده به ترک تاز غزوات
 طعم تیغ بیدریغ سازد و تخیل فد آن گمرازان از بیخ و بن بر
 اندازد اینمغنی را نماید تحت و همت دانسته در جمیع امور موافق
 مضر حضور بعمل خواهد آورد **بخدمت** **فیروز** **بیست**
 بخاکبای شمار روی سودنم هو سی است: خرابین مرادند ارم بخاکبای
 شرفنا مرقد افزا که عبارتش در لطافت چون جان شیرین و در
 ترا همت لبان مرجان رنگینی بود الفاظ دلفریبش برنگ شمع
 شکر لبان مشور انگیز و معایز جانفزایش مانند طره سبز خطان دلاور
ابیات حروفی خورلف بتان چکل: همه جای جانست و ما وای دل
 معانیسن در زیر جرون سیاه: درخشنده چون مهر و روشن چو ماه
 در عینی انتظار بمای کردار سایه اقبال ابدی و پرتو همت کردی
 بر فرق مستاقان انداخت و قاصد مبارک دست که واسطه ابلاغ

این مفتاح فتح الباب فصاحت بچالاک دست لطف و کرم و
بای مروی فیض اعم تسلیم اندر یو حصول مقاصد مخم ربین ایشان
ساخت **بیت** قاصد رسید سعادت معطر شام من و چین
نامه داشت مگر نافه ختنی امید که بهین پنج طریق یا آورده
مسکون شد چون درین روز بعد استغفای منصب در کج
حمولی بگذرانم و یکس کاری ندارم عزیزان جو فروشی کندم نما
یا غرض دنیه تقانیه تکلیف مطالب طایل نموم مارا تنک
میب زند و اصل را بعتقار برضای رازق العباد نذرند اللهم
که و طبقه نامه اینست **نظم** آنروز که کردند شمار من و تو بر دند زرت
ارخیا من و تو فارغ بنشین که کار سازد و جهان پیش از
من و تو خسته کاری من و تو ای از بد و نیک آمده در جوش
و خروش کشته کوه طرازی که بی شکوه فروش مختار شتوالتوی
بیپوده کوشش گاه ره بار بکش تا بر سره و ش **بسم الله الرحمن الرحیم**
گو کرد دولت و اقبال اختر ابرمت و اجلال آن سندانای بساط امارت
بهار پیرای کمالی امانت نو بمانی و اللہ تعالی رکن رکین سلطنت
ابد فرین مستی رخیف جهان آفرین منظور از ظهور خدای پوری
زمین اوج پذیر بار حسب حکم قضا امضا منضمی ارشاد مرافقت
بخش ملک روح عالم خان که به پیرایشی ضلایع و اقطاع ولایت
گویند ستوری یافته نزول از زانی غریب بروفق ارشاد هدایت بنیار
کوچیده با اتفاق هم دیگر حاد و نور و منزل مقصد کردید الحمد لله

که بعد دخول در آن ولایت آبارهای سیدنیان بحواله فرار الی الکلب
 اقبال پایمال اختلال است و مزیوعات آن نواحی در پای فیلدن
 و دواب لشکریان تلف شد رام چند نام مردود ضلع داران خود
 که کاخ دهنش سپاه زان و تحت بود و کوسس لمن الملک نواخته تصور
 ادبار بجهت و بعد از انبوه و کثرت جمعیت افزون از انداز اوام
 ستره عبور گشته و چنگا انبوه دشوار گذار که از آن یک شش پارس
 هوای الوادی پادشاه خبر است و کثرت درختان کاخ دارش
 بنکام مرود بار و امنگیر پس روی فو گرفته لغز و کثرت احتام
 اماده پیکار گردید و جرات برق افزونی کرده حریف صعب و چنگا
 شد بد اتفاق اقبال از زیر کلاههای بندوق که بران از طرفین
 سر میزد و ندر کبابی درختان شکست شد و از شکست اتفاق
 و جزایر و زنبورک رخنه در پیکر صیانت بسیاری از فرقه عاصیان افتاد
 و از تله شهابی شایان و ترددات نمایان جوهر سی فراوان
 را هر تنگ و تاریک که قصد دشوار بران بندرج میتوان گذشت دیده
 خبر کردند پس قدام حاکم عدو سوزن جوق جوق از آن مضایق مراقب
 بصورت آتش و طوقه بار گذشتند و از درهای تنگ و عقب مشکم
 حسابی نگرفته بغتة بران فرقه لازم التفوق حمله آور گشتند از وقوع این
 خوف و هراس بر بواطنی فرقه خدا نداشتند استوی شد بیکبار که جوهر
 بخت در باخته از غایت اضطراب دست از پا نداشتند مانند بنات
 النفس متفرق و پریان گشتند و رام چند نگومیده افعال باخیل ضلال

راه گریز پس گرفت فوج منصور به نیروی تائید الهی و معاضدت
اقبال شاه با سبزه از آن بیشه بر خطرناک و معاف ای عظیم
و عمیق عبور نمود الحاکم پیرستان آن سرزمین از وجه کفره لعین
و تخریب خرابه انجم واجب الفیض پیش نهاد خاطر است ز یاد عمر باد
بر ب العباد **بعد از این** شهادت و ضامت پناه تهور
و جلالت دستگاه زبده راجهای بلند مکان قدوه بهادران
عتبه کنوان نشان همواره شمول عواطف حضرت خدیو افاق با
بانهای منبیهان موعض جبه فرسایان با طمیننت اقتزان
گردید که پسران و فاکیر کس بنوبت خورشید از وطن مالوف عازم
ی کار فیروزی نشان گردیده توقف کنان و صید افکنان بنص
می آنچه امر منیع و قیغ نافذ است که چون کاربارت بجای می آید
تقاعد ضایعی آید که سبقت فدویان عقیدت اندیش است مکت
و درنگ مخالف مضر مقدس الکاشته برضاح استعجال تبعلقم لغینا
استانهد و الا بقایا باشد که نمونه قهر الهی است گرفتار خواهد شد
باید که در عهده خود شناسانته بدین موجب بعمل رود و تندید و ناکبندید
با و بر کار **حضرت یوسف** ان ارتفاع مدارج همت و اقبال و
اعتدای معارج مکت و اجلال بوجه سعود آن سند آری ارکان
امارت مبدع قواعد **حضرت خاقان** ایالت مقرب حضرت خاقان
سطح تفضلات خلیفه زمین و زمان نشو و نمو و مربوط باد دین
هنکام طراوت فرجام که جوشش نشان بر آرزوی بر ساحت آسمان

شور

شورشش انکسر است و قفاط را طار از هر گوشه و کنار و چون نورد
و طوفان خیز و موج سبیلان سلسلی پای دیوانه گمان دنت
فرس گردید و خیمه لکریان در صحرای خود در حباب بر روی دریا آمده
بمشاهده صلیت برق زین از آب رخ در نقاب احتجاب کشیده
و از سبیم تیر باران دریا زره موج در بر کشید و آله گمانی تهر دستان
سر بطغیان بر آوردند و بر سافین و منردین راه نرد و مسدود
شد حارسان قلع در دانه و فسادانی که بر قتل جبال و پای قلعه
در تنگنای جنگها خزیده بودند از رنک زانند و طرق و مساک
و فورگی و لک راه رسیدن رسد بالکل متغیر دانسته پیام عفو جرایم و
جان بخش فرستادند و از شوکت و سطوت رزم آوردن بارشایی
خایف و هراسان گشته در پرده شب بدر رفتند و حصن حصین
که از رفعت و شان آسمانی است بر سطح زمین بی تخم جدال و قتال
به نیز نیک سازی اقبال عدو مال با تو پخته عظیم بقصوت اولیا و دوست
ابدقیم در آمد کلید فتح ارسال دانسته و بال فعل اعلام زاده محمد خلیل درل
قلعه شده قبضه کرده از حضور پر نور قلع در نیای شود که قابضی کرد
البواب فتح و فیروزی بر روی غازیان تیغ گذار و سوار کرده بار
برجه چتر نیک در تهنوت الطاف سبحانی و اعطاف حضرت خاقانی
قبرین روزگار حبه لاری مقتدری مبارزان حد بوکیهان پیروای
پیشقدمان خاقان زمان عمده را جهای بلند مکان زبده نوینان
ولادتشان با خبر روانه شدن انعمه را جهای بر طبق حکم قضا امضاء

بر کایت خشنده کوب سپهر سدفست علیا معروض واقفان انجمن فیضی
 ماورای گردیده موجب شرح خاطر عاطر و شمر فراوان نجیبی و آفرینست
 و بزرگان اعلی کدشت که آن نوحین والد تمکلی بنجر اجدانی حضرت
 قدر قدرت قمار اند درین وقت که یاق قلم بر ناله کار بارش بی
 در پیش است هر چند خود را بتعلقه تعینانی زده و شتاب رسانند
 مجرای عظیم خواهد شد و برای پیش آمد و آفرینش مراتب و مناصب
 در استحکام مہام وطن بسیار مفید است باید که بحسب ارشاد بعلی آرند
برای این که راجع خاندانی قدر و منزلت آنعمده را جہا و فاکیش زبده
 فدویان خبر اندیش شہامت و ضاربت مرتبت شہور و جلال است
 منزلت بمیان تقصیرات البر و اعطاف بکفاف بارش بی
 روز افزون بار چون حصول رخصت آنعمده را جہای بلند مکان
 بساجت و حاجت قدوه نوینان و الاثان مرحمت خان
 بنابر انتظام مہام وطن از سیکاه فضل و احسان میسر آمده بود معاد
 منقض شد و معاودت بدیر کشید امر منبع القدر صادر شد که چون در
 یاق با خیل کفو و شقاق بمر وقت محاربات و مقاتلات اتفاق
 بی افتد مرض خود بافاق مطیع نظر داشته سرعت غریمت مکان تعینانی
 بر جمیع امور مقدم انگاشته بجزد و زو و حرب الامم و جہا با جمعیت شسته
 زده و شتاب بر سر آمد والد اعتبار بارش بی که نمونه غضب
 الہی است گرفتار خواهد شد باید که بروفق امر عالجی بعلی آرند **بغایت خان**
صوبہ از جہا بنو برادر عزیز ارشد از چند بجان پیوند همواره بر رتب

بلند و مناصب

بلند و مناصب خاطر پسند متناز پسند دین و نیکام غلام بارگاه عظمت
 و جاه برای او و وطن پسند نشین بریم حرمت و احترام پرده نیرین نقاب
 عصمت و احتشام عظیم ملکی خصایل قدسیه شمایل که با کثیر محتجبات
 سرادق سلطنت و محذرات تنق مکرمت از دار الخلافه روانه حضور
 لامع النور گردیده دستور یافته عازم منزل مقصود است چون دار السور
 برانپور در وسط راه واقع شده و زمین این عزیزمیت دولت دیدار
 آن ستوده شش خسته اطوار از غایت شست در پیرین نمیکند
چنین پستان بی ماست عید آخر کار **نخچه** خیرست دل غمزه دید آخر کار
 هر چند موسم بارش و پیش است و و فور کل ولای و نواتر لقا طریقه
 که روز و شب لا یقطع مریار و میر تبلیست که بقدر یافت بکام شفت
 و صعوبت پیموده بشود لیکن نابرس تبلیست فوق دیدنها خارج رنج
 و تعب کمال راه طلب نیست زیر پای بهمت چون برکت کوفه و راجحی
 که نسیم فردی پا انداز قدم شکر بهار سازد لصور نموج به فصل مقام
 طریقه اصل کنایه باید که نابرس تخنار حجاب شیشه در شرف مستقام از بر منزل
 و مکان خبر گیران باشند و مطلع سازند توقف در اینجا القدر بنظر نمی آید
 که قره العین را بنزوان دید یکین مشاهد لقای راحت افزا چون نعمت
 غیر منقرب حاصل حیات است ان شاء الله تعالی زود گیسو آید زیاده
 عمر باد و مژده آن ستراد **صدر الصدور سیاحان** ساحت اعال و امانی
 آنجام فضایل انسانی قدر افزایی پایه حمایت صدر آرای انجمن
 صدارت نقاوه اعظم نجبا سلاطین اماره بر فضل و بهر و مستقر سعادت

مد
 مرقوم

و مبدی انوار کرامت لم یزل به سیه صحیفه راحت افزایی که از جروفت
شکینش دیده جان منور و دماغ روح و روان معطر شد شملبر
و فور مراحم خدیو هفت کسور نسبت بحال احقر و ایما یا بنعین که چون وقت
نریست و پیشانی مد خانه زردان همین است مخلص زاده مخلص محمد خلیل
از دارالخلد فرمازم تقبیل سده سپهر شمال کشته زود و کتاب بخت
میرسد تا مرسم حسن سببی در افزاری منصب و تجویز خدمت بنام او
بعد فل گردد غرور و غرور و دل هستی منزل را مسرت برست افزود
فرد بهمان آند دست کوچه ستانرا غدا نیز دل و راحت جان فرستد
حسب الشارح و افرات شارت بنا کیده الید نکارش رفت یقین که
بعد رسیدن بسا بخدمت و حصول ملازمت پیرو شد بر صحن
شمل عواطف شفقتانه خواهد گشت زیاده علم بر و مژه آن مستزاد
به ابله جواب الهم خادهم شریف اوقات فیضی لایات آن قدوه
مطهرات زین و زیان اسوه مکرمات و دوران مستور استار
عصمت مطرح سوارق عفت همواره تحصیل مرضیات این دستان
و تکلیف ریاضات نیز دان مصروف بار عنایت نامه از مهر مادری
و فطر شفقت و عاطفت فطری با پانزده تهنان پارچه اقمش و
دو پیکلی اچار و فواکه رسول بود رسید مواد افتخار برافزود و شکر
یا آوری و کرم گسری از حبیط طاقت بشری افزونست **مهر**
اینهار تو آید و جنبی با تو کنی: عرض طالع سحر و ضد از نظر اظهر گشت
از ان عالمه تکابده ستوخ خاص شرف اختصاص پذیرفته حواله وکیل شیخ

که اسناد روزینه و البستان و صاحب و اضافت و چشمان از
 دفاتر مرتب و مکمل است چنانچه خدمت عالیه رساله ایست آید ظل فرست
 بر مفارق فرزندان و توابعان بسوخته **بار بیکان محمد صیام**
 همواره طبیعت حق طوبیت آن مخدوم مکرم شخصی مقدس روح مجسم بر
 بنهج اعتدال رسوخ دم بار در بنوالات مع خیر عارضه ای که خاطر را
 پریشان ساخت نه ضرورت بمداوای پرداختن و خود را تحت تسبیح
 حکما ساختن از صلاح اندیشی و دانش پروری بعید بنمایند چنان نمایند
 که مداومت بتقلیل اغذیه همیشه وجه صحت و الدنیمت باشد و از
 معالجات اطباء متعدده ناقص فطرت که از بعضی دانه و تسبیح مضی
 بهره ندارند و معالجه شان بخرابعل متوحشه متضاده میگردد احتراز بعمل
 آرند آنچه معلوم میشود آب و هوای آنجا شما سازگار نیست بهر حال حکیم علی
 الاطلاق ذات منبرک آن برگزیده النفس و افاق را در مدام و
 امان داشته کامیاب صحت و عافیت دارد و پادشاه در پیوسته را بهندوب
 بآنها ان افتخار فرستاده بتفصیل فرموده منظوم است تقدیم نمایند و
 مستاق را مستاق تصور فرمایند زیرا که عمر مبارک العباد **و بستان**
مرتبت تیر انداز جلیل الطاف الهی و جلیل اعطاف شاهنشاهی
 شاه محال و کافل آمل آن شهباز مرتبت حرمت منزلت
 خان عالیشان اعتصار دوستان بار در بنوالات از سپهگاه عتبه
 فلک اعتدال رسوخ آسمان صاحب اللطاف عمده عمد النوار
 عمده الملک فیروز شک جرات صوبه داری دارا الطوفان است

دستگاه و صوبه دار خجسته بنیالعهده فدوی عقیدت بنیالقرنیه اینجین
 از لکاستهها انعمده ارکان با فزونی ظاهر شد باشد لازم که بر جناح استعجال
 خود را بدارالطفرس متذکر محبت نه ضروریات سفر نمود در انتظار ایشان با
 بر کباب است زیرا که بحر نالید چه نویسد بخت و جمیع دایما بار **خداوند سبحان**
فیروز و شریف ساحت روزگار فرخنده آباد انهر سپهر طریقت قطب
 فلک حقیقت مقتدای اهل تجرید پیشوای ارباب تفرید مالک ملک تحقیق
 سالك التدقیق لکچر معرفت الهی منبع فیوضات نامتناهی همواره
 مطرح الوارلا هو تی مظهر کمالات ملکوتی بار غنیقه تفاخر وثیق با فرد و طالب
 ضروری العرضی که سرانجامش بر ذمه است سفیدان عین فرض است
 و روح سودنم سعادت دارین کرامت فرمود منتخب آن مشروط و مفصل
 فیض اندوز مطالع لا موعضه یو بحر و خاقان بیفت کسور و دید بنام صدر
 الصدور بخط انور مزین شد بعد لکاش حقیقت از سر رشته دفتر در یار دایما
 پیرو مرشد کائنات و پذیرائی ملتقات و مدعیات جد و جبهه
 شایان و فراوان بتقدیم رسد خطاطر جامع باشد **سبحان ربور**
غمانی هدایت قریب سرایت آن تحسیند کلشن طریقت قافل
 سالدشاه راه حقیقت سیاح بیداری ناسوت ساینی
 دریای الهوت صاعد صاعد عرفانی عابج معابج ربانی مهر مهر
 افادت سپهر مهر فاضل پیشوای طالبان صدق و یقین همواره
 رنما و سفیدان ارادت آینه باد چون قار کریم کار ساری
 سیم و انباز کارهای اهل نیاز که بجناب احدیت دست دعا

و از دارند

دراز دارند از غیب السموات سامان میدهند و چنین لطیفه اقبال
 بعضی و التماس بر منضم ظهور میرآید و اساسی می باشد تفصیلاتی از یک معقده
 صمیمی ضم و بگویم بجای خویشی بقدر لطف حضرت ظل سبحا تزدید
 طلبه استه استغفار احوال آنمخدوم کرم فرمودند حقیقت
 کتختان شدن و خیران و پسران از ریزش زنگنه است معروض تقدس
 و بر زبان درنثار کوهرشان گذشت که در صغر سنی ما هم بدولت
 از شیخ استفاده کرده بودیم درین مدت که توفیق یار دهم نیافت
 بهر حال روز دیگر که انجمن دیوان خاص بقدم برکت فیض نزوم رشک
 ریاض رضوان گردید هفت هزار روپیه برای سرانجام ساریها از خزانه
 و احسان عطا شد بابت کسر عطیات والد بجا آورده با قبایل
 و عشایر بدعای دوام سلامت فایده موافقت دهته بشده و مندر
 مبلغ مرقوم غفریب رسیده دامنند **کاج حرمین الشریفین** **عمار**
 الفاسق قریب اساسی آن مقتدری کاروان مراحل تحقیق میشود
 رهروان منازل تدقیق عالم معاملات طریقت کاشف کاشف
 حقیقت بحر خرافات اکبر کویر بار ریاضت مصروف باشد
 مترشدان و اثقی الانقیاد و استفیضان راسخ الاعتقاد باد استماع
 بشارت عطف عنان یکران غنیمت بصوب هندوستان
 بهشت نشان بعد استعلا طواف حرمین الشریفین و رسیدن
 بخبر و خوبی در بندر صورت صورت مقصود در مراتب آرزو جلوه
 و نهال آمال با شمار مدعا بار و رکعت **فرد** شادی قافله مصر بگردش

هر کرا چون تو غزیری ز سفر باز آید خوش روزی که سر منزل اقبال بقدم
سیمت زوم مستقر و دیده بدیدار فایض الانوار منور کرد و **بخدمت پادشاه**
حضرت افرید کارنام آن زبده فضل بی نام قدوه علمای
عالیه مقام جلی صاحب کشف و ایمان ایس ارباب علم و عرفان
جامع انوار معارف الخوار سبجانیه قایم البواب عوارف روحانیه
ناهیج مناهج دینی قویم و قافل سالار شاه راه یقینی را در ذیل مخصوص
لبیضان لطف خاص مخصوصی دارد نوید معاودت شریف بعد
استحصال سعادت زیارت حرمی الشریفی و رسیدن به بلده حبه
بنیاد از سوانح و قایع انجا پیرایه ظهور یافته مورث فراوان فرحت
گردید بل جانی تازه در قالب اسرده دید **فرد** از قدم تو دیده روشن
سینه تازه تر ز گلشن شد شکرو سپاسی فضل و افضال ایند متعال
تا کجا نویسد که عشرت شیرش بد فتره نکند برگاه نجیرت از انجا عازم میوه
شوند کتب مطلوبه که تاج محمد قبولدار کتابخانه تسلیم ملازمان خواهد کرد
همراه همراه **ارشد حضرت** **استاد** ذات ملکی ملکات
آن انان عین سعادت و عین انان سپهرت سدره خاندان
مصطفوی علامه دودمان مرصوفی فرارزنده لواهی لقصوف فرزنده
جراح لغز فاطمه معارف فروع و اصول بانی قواعد معقول و مقول همواره
لبیضان لطف خاص هادی مترشدان با اخلاصی بار تققد نامه
قدرا افزا و منزه کیفیت فضل و افضال و کثرت عیال و اطفال زبده
سادات کبار رسید جلال و التماس عطفی تصدق فرق مبارک

بنابر کار خیر و خیران سید مذکور عز و رو و نور و در داند حسب الارقام
 او را محض و قدس است که کرده حقیقت استحقاق بعرض نمایند با انصاف و به
 از خزانه خیرات مبرات مرحمت شده امید که همواره با اعلام کار خدمات
 و صدور عنایت نایجات فرایا خاطر عاطف باشد زیرا که عمر با **قانع**
سید تمهید قواعد احکام دین و تشبیه مبانی شرح مبتنی بر یکی از ربی
 آن شریعت پناه فضیلت و نگاه مستخرج حقایق علوم مبتنی بر دقایق
 رسوم و مستخرج حقایق علوم مصباح النوار دانش مفتاح اسرار مبین
 منوط و مربوط با استیفاء مواصلاست آن مقنی قوانین عدل و انصاف
 مایه امانی جو و اعصاب میرتدلیست که شمه از آن بحیطه شرح و
 بیان در آورید و استفاده بهمنشینی و مطالعات علوم دینی بهر
 بیاد در آید و سر رشته خبر و قرار از دست بر بیاید امید که همان رفاقت
 قدیم و وفادار صمیم منظور نظر بوده تادست داد مواصلاست طریق یا آوریها
 عرب و سکوت مشایخ زبانه عمر با **سید** مجمع فضل و کمال منبع
 فضل و افصال آن ناظم احکام شریعت غلامد بر مهابت ملت بیضا
 جامع مکارم نوین حاج میرزا شریفین آریسته و پیرسته با صمیم
 شریف مستنیر عدم مزاحمت محصول آیه و املاک نتیجتا اتحاد
 شیخ محمد مراد چهره و وصول افروخته جنبه افروزش را مافی کنت
 چون فیما بین جدائز نیست در امداد و اعانت و ارجاع مطالب
 کما شایسته شیخ مذکور با غیر موفور بطه و میرسد خاطر منی کلی الوجوه
 جمع باشد دیگر خصوصیات از نوشتجات کما شایسته مستور معلوم خواهد شد

جمیعت دایما با **عرضه خدمت** کمترین فرزندان عبودیت بامین محمد ^{و محمد}
ناضیه تحت بسجود زانو و در افروخته بعضی قربان بارگاه فلک ترمین
و باریابان انجمن خلد امین میرساند چون دین ایام از محاصره عا کر
ظفر اعتصام بسبب فقدان آذوقه و کثرت قحط غلات کار بر متحصنان
قلعه پرنال الله علامت بخیر آن ماموریت نکشت مگر پرچام عفو ذلالت
و امان جان خویش بر آمدن عصبان از ان زندان پر فات و التماس
عطای قدری سدره رقی رسیدند استمراج قدس رو بیا فتند در ضمنی
رام چند و پیرام نامی مخدولان باب یزید و تیره روزگار که تعدادشان
بیشتر از سوار و پیاده بی شمار میگردیدند بداعیه کومک و سایندن
رسد بمحصولان فراهم آمده با توب و ربکم و بان و جزایر و زینورک
و دیگر آلات و ادوات توپخانه قدم جارت باینظر فبا گذارستند
و از بحر میناورک تا بحر کبکیت و بسیار بجای نماندشته بغرم جنگ
چهار فوج کرده روان شدند از حقبا صفای اینجبه ترتیب افواج عا کر
نصرت ما ترغم سرست خان و قاضی خان و تیرانداز خان و پیر محمد خان
و دیگر مغلیه بقراولی و ایتام و ترتیب ترک توپخانه بعهده صف
سکک خان داروغه مقر ساخته و مرتحت خانلر سردار التمس کرده
و لطف الله خانلر با فوجیران هر اول و راجه کشی سنگ چاندلر با سپاه
و جو قرازمده های بالایشی سردار میمنه و راجه چنر سال را با تابینان
او و چند یار دیگر از امرای دکن سر کرده میسر مقر رنجه و قدری بامریده
اعمرالدین و بندهای چوکنخاص و جلوه خاص حسین خان و عبد القادر خان

و غیره در غول قرار گرفت و کفر و فحش و اشرار از جوارش گریختند و آمده در میان
 موطن محاذی اعدا استقامت یثیر و تفنگ جنگ بر سر گرفته رفته رفته معلوم
 حریف ضرب افروخته تر گشت توپها از دماغ پیکر لغزش آورده آوازه اجل را
 باواز بلند بگوشی مقام بر در داد از لب که نایره کبی بر افروخته زمینی ^{ناله از اعجاز}
 و فلک ششاره خیز گشت دلاوران ضحاک صولت در آن موقف خطر
 و عرصه قیامت اثر هر دلاور روزگار بر او قدم همت از نسیب
 آن بی لرزید و روان بهمن و روح رو بانی تن از خوف استواری پرید
 باعدا داد دار گیر در دادند و به نیروی همت مردانه و حلم بر سخاوت تیغ
 انتقام از خون استقیاتیره لایم لعاب فام ساخته کارنامه شجاعت و دلاوری
 بر طاق بلند نهادند و برین اثناء بتقدیر آسمانی کوه بلند و برق بر کوه سر برآمده
 که سرخیل فتنه شقیه و نقطه مقابل را چنند واجب التیبه بود رسیده او را در ^{البلور}
 فرستاد با یک ثبات و استقلال استقامت لرز گشت از وقوع این حال بیادار
 اسپانها سبک عنان با خند و تیغ تیز و شمشیر بی غم و غمزه آخته جاوید
 با عادی باطلی استیز در میختند پس از زرد و خورشید بار و کبر دار پیشما
 مدبران طاقت مقاومت نیاورده رو بوا دی کمر بر آوردند چون دریا حایل
 سر سیم و از خود را بآب زدند جمع کثیری در آن قلم طوفان خیز آب بملک
 از سر گذشت و پیاده بی زاری از شمار بحد صمصام خون آشت هم برزم آوران
 اسلحهم بنابر جهنم شتافته از گشتهها استهلا ماده گشت بتامید البر و اقبال با شمشیر
 فتح عظیم نصیب روزگار همت پایدار فرحت لاکر دیده و تمار تو بخانه غنیم
 و هم هزار ریهالم و بهمنی قد زبند و بادیلان و بیم اثاث البیت مفیدان

بدست غاریان غنیمت افتاد توب و برهلم و جزایر و بندوق ضمیمه
تو بخانه بارش پی شد ز بار صدادب ندید سایه بلند پایه بر تار کفر زندان
الی یوم التنا و محمد و یار جناب **شاهزاده محمد خلیل در تولد پسر**
عرضه است اضعف العبار علیراد بعد تمهید قواعد عجز و ابتیال بعضی بهره
اند و زلزلان با طهلت و اقبال میرساند در جنبی که بیشتر نخت
دبیدم مزده فتوحات میداد و سر و شش غیبی بر نفس تازه ببینمار
مبفرستار مرادی که هوایوان از گردش فلکی و اختر می جستند و
در رسید و تمنائی که علویان در انتظار آن دیده بر زمین مهضه بودند
بجلوه گاه ظهور خرامید اعین و کظم استخراج آثار سعادت و ذریعه
استنباط اطوار بر بلند کی نوکل حدیقه سلطنت و شهر یاری تازه
نهای کلی خلقت و جهاندار بر کوه محیط ابدیت و اقبال چشم چراغ
دودمان شکست و جلال در شکوای عالی متعاب هزاران مفاخر و معانی
از بطن تخم کریم ریاضی سلطنت و دوصد شریف حدیقه خلقت ملکه
لقبش نقاب صاحب خورشید احتجاب چون آفتاب زرفشان و خورشید
و خشان طلوع نموده و جهانیان را از بنبل و احسان و برکت زاده های
دربار و کان لادین آرزو بر آموخت **قضا بهرشی بر اوج آسمانی نویسد**
حرف عمر جاودانی **بارش** عالم و عالمیان با صغای این لطیفه ابدی
و نوید دولت سرمدی از غایت بشارت و برپیرین نگیندند
امرطا و عت الشریعت سلطان سرکار طهلت مدار و کار پردازان فدوی
شعار صدارت شود لازم خسته جسته و آرایش فرخنده بر سر انجام داده

مولای و ناطق و حساب شرت و این طبعها و موجود گردانند
 چنانچه پیش رو دولتخانه است زلفت طلعه از غایت ملیح و ضیا
 روکش سپهر برین غیرت شمس طبع زمینی بود بر بلوغ و فطرت الهی فطرت
 و قریب عالی کرمانی کران بهای از زینت امیری و ملککاری دم سوا
 بخت الما و این در درون انگسترنیده انجمن خلط از یابین شایسته
 و نور شایسته ترتیب دادند هفتم جب که اهل تجیم و دقیق سجا
 حقایق تقویم ساعته میمنت شمس بر لب این بزم همایون مقرر گردانند
 خود بدولت و اقبال **ص** چون مهر از مطلع النور بر آید بر سر سینه
 حشمت و نامداری و وساده ایست و جهان داری نزول اجلال
 فرمودند غمام انعام باری که ماند صاحب رحمت الهی است برکت زار
 آمل خلیق باریدن گرفت و شکوفه امید جهانیان بار مراد آورد
 و پنجاه رکن است و بالصد خلعت و بر خراز جواهر مرصع اللات در محمد
 مراتب و تباین درجات به بندای باری باری و ملذمان شهنشاه
 عطا شدند و کانه امید فضله و غریب و اهل صلاح و سداد لبیرین
 حصول مدعا و مراد است و طالب محتاجان و درویشان انزوا و انزین
 نقد مقصود بکف افتاد و ظرف خود پیش پیلان و گوشه نشینان
 مال مال کامیابی شد حق تعالی اینمژده کت طایرین مجمع خیر کمالان
 عقیدت آمین فرخنده و مبارک گردانان برب العباد **رسیدان**
خروج **نا** **فرخنده** **در** **عرض** **در** **خان** **زار** **علیم** **ارد** **بعد** **شبه**
 مبانی عبودیت و اعتقاد شیشه غلامان فدویت نهال است

بعضی بر اندک دین زمان کسرت تو امان خلعت زرین گران بها
و تشریف زرنگار بیضا ضیا از نگارخانه فضل و خداوندی در جلد و کبا
افراشته جمع بحالی قبول عیان نزول از زانی داشته در پشمک سر بلند می
و ذره بمقدار بر لبه مهر نور در زر گرفته ملک کوشه مبادات بقسمه
فرقدان رسانید بر تار غنیمت شمس خطوط شعاعی مهر خشان
و قماش خوش گاشن یا لاله دست لکون و پریان **تقریر خلعت**
که بر اطلال کس مبتلا ز سبت بر تار و طن بمهر نور تار است در زیر
جو کفر ز غنیمت خوشیند گفتا که برویم در خجالت باز است الت و الت
بعد الت مال و واجب سر کار غنیمت معاودت بنماید و بسرف
استان بومش و میگرد و گوشت دولت و سپهر و زین از کیم فیروز زین
و دشمن سوزی تا عنده **باز در خط بخند است بر آوده در تفریق عین و عین**
عرضه است عدهم فدویت نهال علیم از لوح پیتانی بر قوم تسلیمات
و بنده بر قوم سخته بوقوف عرض سر فرازان انجن تفاخر آیمش و سپهر
اندوزان محفل ارم ترمین میرا فکودین اوقات سیمت سلمات
قدوم شهرت حیات برکت شمس انام گشته بنکاره از یک مجمع سعادت و شمع
سبستان عبادت کشت برکات عالم علوی جهانیا نزل بر مایده توفیق
صلای عام در دزد و وظایف طاعات شریف عبادات اولیای
حنات و در پای مشوبات بر روی زمانیان **بهر کشت از بیاسفتا**
دگر تازه شد رسم عیش و سرور جهان گشت لبریز ذوق و حضور
فلک و هر بادیه کام دارد در طربست بیعت به لایم و لایم

الحمد لله که بارگران حق سستی بفضل این در سبحان از ذمه ادا شد
و جیتی طاعت کند از این سجرات بندگی حضرت باری نورانی گشت
از همت ارباب کرم جمیع مستحقین و محتاجین دامن دامن کوه سرور
برداشتند و از یادش در وجوه هر چه در یوزه گران خرابی قارون بر
انباشتند الهی تا او را و عبید سعید در میان مایه تنعم و شس جهان بیا شد
هر روز بخوابد فی افروز در شک افرازی جیستی نوروز با **دخات** **نوروز**

بهار **عبید الصخر** عرض شد که مکتب غلامان در سنخ الله اعتقاد
علیم را که هر زمینی بویس را افسر فرق بندگی سخته و سیاهی عبودیت
و تسلیمات سرافکنند که بذروه سماوات العلی برافروخته و بر صغیر ساند
دین زوال خجسته عنوان که خلاصه از منتهی سستی و ظهور و جامع برکات
بطون و ظهور بود روز عبید الصخر در رسیده دیده اهل انتظار را بفرغ
ستار نورانی نموده که در دهانه برین کلف آئینی مجسمه بی اماده گردید
و معاشران را از کثرت شرب و کمال گذر وقت تازه و ما غر و سرخو به
در رسید درین روز بخت افروز چون غلام بقرب انتظام قبول عالی
از قرب لب طه است مناط دور تر افتاده چه عیاره که نمیکند و چه دند
حسرت که بکفر و غرور **خوابی** که به از همت بیدار توان گفت
خوابی است که در سایه دیوار تو باشد آفریننده جریخ اخضر و نورش
مهر نور قدوم فرخنده عید بر سوا خواهان مبارک کنایه زخمی بی مطرب
که در فنون لغم پیرائی مفرد و محتار است بیاوردی بخت احلام بندگی
بسته بملذمت میرسد امید که بعد عرض جوهر منبر بخت قبول در شود

آفتاب فیض بر مغارق اعالی و ادانی نورافسان **باری** **شاهزاده**
در تهنیت عید خانه زاد با اعتقاد علیم زاد بعد ادای آداب تسبیح
بعضی حبیب بیان انجمن فیضی سمات میرساند هزاران شکر حضرت
داور و عیند که اختر مراد از ملک سپهر امید بر دیده و ماه نو چون زهره
جبینان غرقه نین از منظر قصر مردین کوشه ابرو بمشطلان نمود
چرخ نیز از فرط نشاط مانند کودکان زینت دوست از لطف الخشب
دست در خاک گرفت و بکلید مهلال در بای خورشید بر روی روزگار باز
وزیره طرب از جادوی ترانه طراز کشته عشرت دوام با خواص و عوام بیع
و شر نمودند ندای تهنیت و مبارکبار از زبان سرو سربانان اهل زمین
بذروه آسمان و سود خلق اله از صعوبت صوم و ایستاده بر لباط
سماط نشستند و جمع ذی حیات از صلاهی عام حضرت حق
به نعمت بقیارسی و در گشته امید که این لطیفه عیش افزا با حبیب
دولت ابدی بقا مبارکبار **فرز** فرزند بوهیم عید طربست
بی نیل امل مبار دست طلبت ز بام چه عرض نماید ظل پرورش و
نوازش بر مغارق غلامان نخل و مسوط بار **ذکر رحلت خلد** **فانی**
فرد هر آنکه زاد بنا چار بایدش نویسد ز جام دهری گل من علیها فان
در بنی ایام ملالت انجام زینت افزای او زلف خلدت و فرمان روایی
صدر آرای الیوان سلطنت و کسور آئینه رحمت الهی مصدر رفوشت
نامتناهی غفران پناه عرش آرامگاه حضرت خلد منزل بتقدیر ربانی
و بقضای سبحانی از عالم فانی بدار ملک جاودانی رحلت فرمودند از سنج

این سخن هوشی بنا و وقوع واقعه جانگزا اختلال عظیم در اقصای
 ممالک هندوستان راه یافت و مفدان واقعه طلب از اطراف و انباف
 خورشید خلیع العذار بوده دست تسلط به نسیب و غارة کشودند
 بپادشاه هزاره ها و الالبه و امرا را به عقد و جمع بندها عتبه و الالبه
 و سایر ملتزمان کشته آسمان و درین ماتم سخت بسوگوار بی
 و بقراری پرداختند **فر** در چنین حالت جو پیری خرد کردم رجوع
 گفت مرجع نیست جز انا الیه راجعون بعد فریاد ما و جت سیمیات
 ماتم و تحقیقات غلبه غم و الم هر چه رباب شاه هزاره های ذوی الله
 کمر بنارعت و مخالفت بسته نمیدانند و صف آرا بی نمودند پادشاه
 جهاندار شاه بهار رسیدی دوصد حلیقه خدفت و شهر یاری را
 با بنیعیان و هر سه برادران و الالبه را پیام صلح و تقسیم ممالک
 فرستادند **میرزا** **بابا** **میرزا** چون نیت حضرت قدر زدن
 بر امنیت و رفاه کافه خدیتی که و دایع بدایع خالق اند مصروف است
 لهذا تقسیم ممالک فکرت تحت هندوستان بهر چهار خلد صحرای
 بصلاح و صواب دید امیر الامراء ذوالفقار خان بهادر در عهد و پیمان
 قرار یافته بود چون وقت رسید پادشاه هزاره عظیم الشان بهادر
 بغرور و غرور و کثرت سپاه و لشکر از عهد منحرف گشتند و ثمره
 خلد و منشی که بنایسته چشم خود دیدند بعد از آن حضرت ظل سبحانی
 بر عظیم الشان فتح یافته بهر دو برادر دیگر گفته فرستادند که در باب
 ایفای مواعید هر چه ضرر شما باشد قبول است چون آنها متغافل گشتند

لله جرم شعله قهر مان جان سوز از کانون عبرت بارش به زمانه زد
و ش هزاره مجاهد عزالدین را حکم شد که تو بخانه رعد نهیب برقی که آن
در برابر فوج غنیم صاعقه بار و آتش فشان سازند و ریاد و یای لشکر
چون بحر از جنبش نسیم بگوش آمدند و دلاوران تیغ گذار و پیلان
دشمن بکار بزنک موج از پی هم برخاستند نوایر جدال و قتال از
طرفین به تیر و تفنگ و نیزه و خنک انبساط یافته بصدمات رسیده
وزنبور و جزایر و نوپهای عذر ووشی از دایمیکو صورت رستخیز
در نظر مدعیان باطل استیز جلوه ظهور نمود و از دود باروت
تیرگی گرفت و میدان جنگ از ناوک و خنک نشتان زار شد
بعد تلکشی مردانه و حمید و دیرینه امیر الامراء ذوالفقار خان بهادر
و کوکلتاش خان بهار که درینو لایحه خطاب بخان بهادر
مامور شده با فوج گران بر غول جهاندر شاه حمل بردند و داکشیت
و دبیر دادند قبل مرکوب را گرفته آوردند و در ضمن ستم عامل خان
و جانی خان و دیگر عمده های مغر که با مردان کار داده پیکار ایستاده بودند
بر غول بارش بی پایان جلور نیز تا ختنه و از طرفین حمله ور گشته به
تیغ و تیر و خنجر خونریز کشیدند و عرصه فغان از جوشش خون نمودار طوفان چون
گردید در آتش و اینحال هر دو ارکان اهمیت بسرعت به تمام تر عطف
عنان نمود فوج غنیم را بهریمت دادند قبل مرکوب مدعیان از جمله ای که
کارش تمام ساخته امینظر التور آوردند از اینجام ربنی بهام خون آشام مجاهد
بملاحظه خدمت و مدبر صلاح ازین نکت و نهنگاه پاس از شب گذشتند

مشهور و آشنوی از سمت لشکر بارش هزاره رفیع الشان برجات
 خیر رسید که بارش هزاره انتهاز فرصت نعم بسیار خویشی که هر روز
 بحسب و جوشنی آریسته شمع و سینه استند بودند از قلعت و کثرت
 بنده پسیده بر لشکر بارش بی که از توانا تر حرکات و توانایی در کفیات
 چشم محاربات و مقاتلات دستخوشی خواب غفلت بودند بیکبار که
 یورشش کردند مقارن اینحال تیر و تفنگ و خرابی برسان ابر نیسان
 باریدن گرفت و برق بنزدق از دامن هوا بگریان سما رسیده
 توپهای آیینی دل در خروشی آمده آواز جان خراشی بگوشش بر دلان
 رسانید و در آن پنج خبر در ارگسته همت بدافعت و ممانعت
 کما استند و از جرئت بیوقت غنیم چونکوه بصدریه سیلاب
 از جان فرقته لیکن از بارش هزاره رفیع الشان طرف چپ رتی
 که لظفر کار نامه رستم و اسفندیار بود ظهور رسید یعنی چون قافیه غلب
 تنگ شد بقصد نیل سرخروئی و سرفرازی پسر شمسیر از بالادی منلی چشم
 کوشید و برانکه منتهای مرتبه شجاعت و مردانگی باشد ظهور رسانید
 هر که با او دست شمشیر شد بزبان شمشیر جواب داد با الجمله در اینموقف
 خونخوار که سیران روزگار را زهره آب میشد مردانه و ارتقد حیات
 در باخت و آبروی با خط برد نامه **ذیر** فردای روز جهان افروز
 جنگ سدطانی که محیطی گریان رسد و اختر شناسان خروند
 برای جیشی فرخنده فرمانروای هفت اقلیم سزاوار تخت و دیلم عتی
 سعید اختیار کردند کار پردازان کارگاه سلطنت و شطمان بارگاه

اسکندر از دوزی پتون نقره که در نفاست و ندرت از کلبان
ناتامیداد باوج کیوان برافراختند و اندرون آن سائبان مروارید
دوزی مرصع بجوهر شمیمه پیش میا و نرین با و نیره جگر گوشه های
کان و از طایر بر نیشان که از رعایت تکلف و ضعیف گزینی
نفس طرازان رشک افزای نگارخانه چینی و تماشا صنع این جهان
آفرین است پستول طلا نصب نموده کوب کرسی افلاک خسته
در آن انجمن ارم ترمین و هفتخانه بهشت ترمین بزم دلکش
و جبینت است پیر اسراف العقار یافت در چشم نگار کبان
از سبده آن بحیرت و شکفت در ماند و فلک جهانگرد از حسن
و تونر و آئینی پسندیده ترک خراشی کرده بتفریح الاستار غریو
کوسش شاد و صغیر تقیر مبارکباری آنک در زده فلک کرد غفل
کلبانک دعا و شور زمره نمیت و شاد با خروش از کار کش و بیان
آنک هم آیمت و سعاد و از خنیاگران و رفاهان در خوش وقت
نابید در گرفت مضارب ساز مطربان تار صبر جریس یکبستی
پرده نوای طنبور و قانون و تومنائی و ارغنون با و از خنک و زمره
در یک پرده کوک شد بعد از قضای یک پر و پنج گهری که است
فرخنده اشارت به او رنگت شاد هشتایی بجلوس شرف
خلیفه الهی شرف آفتاب در شان گردید و دیدیم در نگار مهر نور
که عمری در انتظار این لطیف شکوف بیکبار است و به برادر خورشید
ایست بر آمد بر او رنگت هشتایی شرف دادش از قریظ آتشی

چو از پای او تخت افسر گرفت با فلک خورشید بر گرفت
 تو جهان تازه شد تن ملک از جان پاشید قدوسان دفع کردند
 از کوکب تخت بدخواه سپید بر گردول سوختند و علویان از جوار خانه
 افلک دامن دامن در کوکب بر پشته اند و ختنه سپهر و اختران شادمان
 کرده بشارت کامرانی در دادند زبانی و آسمان تهیت گویند
 زبان بمبار کبار برکت اند ز رویم نثار بان شکوفه از بار بهار
 ریزان بحد دامن امید نثار گیان لبیر ز نقد عطا و احسان گردید
 از کان همت ابد بقاء و اعیان سلطنت سرمدی اعتدال در کمریاس
 فلک سلسلی آداب تسلیات و مبارکبار بجا آوردند و نخل مرتب
 مناصب هر کدام از بهار تفضلات حضرت خدیو نام شادمانی
 پذیرفت و القدر خلعت و اقبال و سپان و جوار هر و نقود به بندای
 استان بنفستان در خور حالت و بنای درجات مرحمت
 که حضرت عشر شیرازی از حیط امکان و انداز شرح و بیان بیرونست
 چون تقیر عمارات خلد آیین و تماشای بآیین بیست تزیین و
 سیر و شکار آن سرزمین فردوس آیین مرغوب طبع خلیفه جهان
 آخرین به روی عالم آرای که مکالمه کنوز ملک و ملت و مرآت اسرار
 دین و دولت است چنان اقتضا فرمود که عجالت این جشن مختصر
 تا روز بشارت پیرای طبع خدیو جهانگیر افاق استان باشد
 بعد از آن که قرین به خبر و سعادت همتخانه داران خلافت به نزول
 اشرف مہیط النور عز و شرف گرد جشن دیگر بآیین شایسته

و نیز او را که معمول است این دولت پایدار است بفعل خوابه آمدن **مستجاب**
در مبارکبار حسن عرض داشت فدوی ریح الاعتقاد علیه السلام ناصیه
نیاز بر زیبایی طاعت سوده و طریق بندگی لگام اطاعت پیموده بموقف عرض
سعادت اندوزان محفل خلعت کامل میرساند درین تجلیه زبان سمیت
آمودن شریعت سعادت جلوس شریف اقدس حضرت خاقان جهان
خداوند کونی و مکان بر او زینت جهان بینی و سر بر صاحب قرانی صلابی
سازمانی و آوازه فیض ربانی در شمس جبهت افاق افکنده جهان را
برونق جاودانی و جهان بینی لگام نیکی و کامرانی مستبش گردانید
فرو بالید زینت طینت تخت برزجین بگذشت ازین نوید سرتاج
ز آسمان نوری نقاره ساز و صدای کوس مبارکباری در کتبه فلک
دوار پیچید و زمزمه تنهیت و امانت نجیبت از مقدسان مجامع ملکوت
برزین و از ساکنان عالم ناسوت بچرخ برین رسید امید که همواره روزگار
سلطنت خدا داد در ملک افترای صبح عبید و قورینی خلفت ابد
بنیاد غیرت کجاست آئینی جسد مبارک **حضرت علی سبطی تنیست جلوس**
عرض داشت غلام فدویت بنام علیه السلام لوح جبین را بنقوش بندید
نور الگین ساخته و فرق عبودیت سجرات غلامی بذروه فقدان
افراخته بعضی سعادت اندوزان پایه سر عرش نظیر و جبهه افروزان
مارکاه خلفت مصیر میرساند که درین هنگام فرخنده آغاز میمنت
انجام که سیحان خط خالک بحضرت کریم کارس زدست دعا
در از و مقدسان طاهر افکار زبان با جا بابت مدعا دس زبود

نوید جلوس حضرت خلیفه الی افتخار بخش اعلیٰ شاهی
 بر او زند صاحب قرانی و سریر عالمگیری و کسورستانی غلغل در کنبه
 میبارند سپهر برین انداخته و بدین بشارت فرخنده اشارت
 سالکان خط خاک و بقیع شتر تکه افلاک تو اخته جهان بنازم از بیم
 و زرافبار نقد مقصود بکف آورده پهلوی غنا یقارون زدند محتاجا
 و کوشش نینان دامن دامن جواهر و زر فرا انداختند و کیمه فراخ
 اعلیٰ را پر کردند صفیر نفیر تهبانی و کلبانگ تیت و سارمانی از پرده
 هفت آسمانی در گذشت و زهره طرب ساز قانون نواز در انجمن فلک
 سیویمین برقصی در آمده باد و چنگ بدین ابیات مترنم گشت
ابیات شنت شد زینت افزای تخت و وطن کرد در پای
 اقبال تخت جواز پای او تخت افسر گرفت با فلک خود را
 برابر گرفت مراتب سکرو سپاس حضرت و اهب العطا یا
 مؤظفت و مرتب گردانید تسلیات مبارکبار میرساند نوای
 دولت قاهره بطراز نصر مین الله مطرز و بارگاه جهانگیری
 عالمیان را مقرب معین **بار خواجه** **برادره** صحیفه مراد آن مرصع
 از باب صدق و سداد عنوان جریده فیض لایزال مغربی شور
 مفخر و معانی نسخه جامع همه دانی بر قوم الطاف سبحانی شبت
 و مرقوم بار الحمد لله و المنة که بکیمین تائیدات استقامت بوستان خلد
 و جهان بینی از خار و جود مدعیان دعوی کار و مغروران نخوت شعار
 پیرسته گشت و هم لغو اهل خیر نندیشی نفس مراد بکس نیست

تفصیل تفصیلات از وی را طومار باید و اگر موبو بنان گردد از عبده
ادبی شده از شک و کسبی بر نیاید یاد شریف هموار و بزرگان الهام بیان
میگذرد و مراتب حسن اعتقاد روز افزون است ان شاء الله تعالی بعد از قول بدر الخلفه
و حصول موافقت با الهی مدعاست جمیع مطالب و رب بر حسب
مامل متعلق گردد و با هم خوشی و تجریر و تقریر در غر آید چه بر نگارد
توجه لایات چون طبع مقدس حضرت خلیفه الهی الصید و
شکار مایه است غریبت دارد الخلفه کربانی تریست آمینی و
سکانی ارم تریقی عزم افزایی قصور فر دوس بر این است پیش نهاد
خاطر دریا مفاط کشته حکم قضایم صادر شد که عنان بکران اقبال بدو
معطوف گردد از قطع منازل و طیر مصلی امتحان انجام که روکس حنبت
الما و است بنزول اشرف بیت الشرف کو اگر دید بعد از دوسه روز
بعزم شکار سوار شده داروغه نوچانه و بند با جلد قدیم و جلوه خاص و محبوب
خاصی و خانه زاردان منتخب جنگ از غا و یک تارازان موره و غایر هم مقرر
و آمینی معبود در کباب نظرات شب عراخص صی بافتند آنروز
دولت افروز شکار کنان و صید افکنان متوجه سیر و است بنوده بسیار
از جانوران را از پادرا و در دند و تماشایان که اصلا جنبی هنگامه
صید افکنی چشم خود ندیدند بهندیم به کس سیر چشم گردیدند بعد از آن
سیر باغ و لیستان و تفریح بنفش و ریاحینی و افان کلهایی رنگینی
و درختان موزون سرو قامت طوبی آمینی غیرت بخش است برین
و مشاده آبهای روان و رودخانههای عذوبت آن که گردی و تفریح

بر چهره چهره حضرت یحیی و منقار زلالش آب آئینه نجاک بر آینه دست
 افزای طبع مقدسی گردید روز دیگر خدیو هفت کسور را که دقیقه سنج
 رموز الفی و افاق است بر ضمیر آفتاب اشراق چنان بر تو افکند که لیکارگاه
 یالم که بتوضیف طراوت و انضارت و خور آن نهاد شکست خام که سر سبز
 بهار جاودان و آرد بر سر طر و اندر دو تو جبهه میزد و مناهار کسور
 جسمهای فاضل ناک نجا که پیچ آفتاب تاب منروی آن ندارد و
 ستانده نما بخند و در نور متصدیان بارگاه خلافت بموجبی که حکم شده
 بهار آوردند و هنگام شب دو تن خانه شکار کاه که آئینه جبر است از قطع
 روضه رضوان به تراست خلیفه روی زین رونق پذیر نگارستان
 چین شد صبح آن که را بهت غور سید از روج جرح کبود و خشان
 و طلیع تابان صبح از پیش طاق سپهر تابنده و در خشان گردید
 باغ جنت بنیاد اعتبار با قدم میمنت لزوم شکست افزای کلید آرام
 و کامیاب انضارت انجم گردید و در عمارت استخار خشت آفتاب
 افکند بهیر و شکار پراختند و تخیر آن نوا و دل سپردن از یاد دارند خشنه
 بعد از آن عنان کوسن اقبال بدر الخلفه غیر العفاف یافته حکم
 که منتظران مقام سلطنت و کار پر دازان بارگاه خلافت لوازم جنب
 دیگر بار ایسی نرم کیتقاری و آمین جنب جسمی سر انجام نمایند **و در**
بخار علی بن عباس فدوی عقیدت نهاده علم او بعد ادای آرد بر عبودیت
 و انک روضه شبنام با طراوت نور مستفیضانی انجمن
 آفتاب ظهور میراند و درین هنگام میمنت مناظر که عرصه جهان بهارستان

عین و ناطق و بزم کیتی نکارستان شری و انبساط لوتان
خجسته عنوان به سر مراحم میکران وارث را اینچنین که بایستی که هر منزل
و مکان بنا بر رفع حالت مشطوره عرض داشت میفرستاد و در هر سو و نحوه
در ادای اینهمه غلام نوازیدها اگر جان و ایمان نثار خاکپای قدم قدم جهان
سازد از همه عشرت شیرت که و سپاس بر نیامده باشد **بیت** بروشنی با من
دل سوخته لطفی و کبر است این که باین که چه شایسته العام افتاد
بعد حصول رخصت از جناب جهان بنایی چون منازل طولانی اتفاق افتاد
در ارسالی مقصود شد ان شاء الله تعالی از خاطر جمع از امر ضروری
تبعول عاید فیض اندوز قدس مذرت که اگر سیر سعادت لذت الی است
میکرد و زیاده عرض نماید **کتابا متقا** نفایح مراحم سروانه و رواج مکارم
بارش به طیب افشام فدویان بار خانه زاد با اعتقاد بعد تقدیم لوازم
همه انتخاب و خیر کالی بعضی باریابان حضور عالی که مبدی النوار فیوضات
لذت الی و فطره استفاده مفاخر و معالمت میرا ندر آیه رحمت الی
سرایم تفاخر و امتنای اینچنین که کرامت بنیان از اعزاز انجام
مجدی خط معجز ارقام که جان انسان فدای هر حرفش و روح قدسیان
سپند بر لفظش بار و در هر سو و نحوه تارک بیامانت از حقیض
خان بروه فلک الله ذکر است بنده فرای حس ششمینه واقف که در کشمیر
موجه به عارفان از راز دلان و مشوارع در ارسال آن عاریت
همیم میرسد بروقی از رساله بعمل بر آید گوشت و اقبیه تابان بار
بعده المذخر خجستان مبارکبار میمانی برکات صایا و مادر دعوات

ایشان باوقات بهجت سمای نواب فلک ضارب عالمیان مآب
 خدایگان قدر دان فیاض زمان و جهانیان واصل بار دین زمان شریک
 کنان کرمضای کیهان کس طالعینی و اختران سپهر بزرگان خجسته
 قرین بویام همایون ماه صیام بسر رسید عالمیان را از بار کران طاعت
 و حق پرستی سبکدوشی گردانید و غره جبین افلاک نور بخشید خاک
 یعنی هلال مبارک فال خوشتر از ابروی ماه رویان ظهور نمود عالمی را
 بعین و سحرمانی اشاره فرما گردیده امید که در ویدیهال قدم فرخنده
 عید سعید بهار خولان سال سال مبارک کنار چون رویت ماه
 پیشتانی نورانی بخت بیدار نواب نامدار بترقیات روز افزون
 در طاعات و شعاب بهروزی فایز دارا **در باب بیست و نهم**
 پیرایه همت و اقبال زیب قامت الضدین بنی چاربان عالمی است
 و اجلال بار چون قلم قدرت مقدر مطلق برای استیفای نوع انسان که
 و دایع ندایع ایند برحق اندر رقم ترویج ستوده سیرنان با عفت نشان
 بر صفات اطوار و اوضاع جهانیان کشیده و وسط ایجا کون و مکان
 در ترغیب سنت سنیه یا مژگان کجی که خدایم جهان را رونق صحن
 گلستان بخشیده به خواهر و برادر دیرین مطیع ملت قیام بخوابد که فرزند
 دلیند را بفرزندی آلتغالی حسب گرمی نسب بهره مند سعادت
 جاودانی گردانیده بوسیم نسبت قرابت و وصلت از چمند بانی الاقران
 سر بلند یاباید و صحایف اخلاصی صوری را بایات لمعات پیوند معنوی
 نورانی ساخت کامیاب غنرت و ناموری گردانید که ذره را نواختن شفا

آفتاب تابان و بحال بقدران پرداختن شکریم بزرگان است
 مهرنیز پذیرد عا بر ساحت آمال احباب بر تو افکن کرد و زیاده
 ابرام ز رفت مرگم خیر انجام بروفتی مامول و نهج رسول **مستور باد**
خواجه حبیب خان خاتم بانهن مکتوبی که شعر بر اجتماع نایب
 پرستان در اضلاع چکه کلبه کد و التماسی تدارک بد مع آن
 بیدینان معوضی تمسک آن بنده استان فیض اقترا آن کردید
 بمقتضای غلام نوزی که هزار سوار و هفتاد پیاده سه بندی گشت
 باید که در صیانت صوبه مفوضه و حریت محال است متعلقه مای
 موفوره بطهور رساند و جمعیت شایسته تو را ز رفت اطراف
 و انانف آن نوار از لوث وجود معصیت آن موفوره مردود
 پاک سازند **چشمه** بد رفتن بیل جوهر شد
 نایب دستان بیل گرویی سیه روی سر گروه آنفرقه صلاست
 خوبسن ترود صلاست خان و سادات باره کوشمال
 سخت فتنه بیاری را بکشتن و خشن داده رفت فرار
 بلوستان شکر سیده و رفقایش مانند نبات النعش متفرق
 و پشان گردیده تسبیح ایان رسیده خواهد بود زبانه جمعیت بار
خان رضا قلی خان داروغه توپخانه حسب حال تنویتی شده با بی حسد
 قاصد بگویم فرستم بتو بیغای چند دیرست ره دور و مکاتبه
 جالفرای مشعر بر تعمیر ویرانه دلبان موالف غیر از کار فرمایی
 نگارستان اقبال و محل پیرای بیارستان امل مباد از انجا بمقتضای

کوهی از صفا

نا جالفرای مشعر بر تعمیر ویرانه دلبان موالف غیر از کار فرمایی

[illegible]

دل آسوده گشت و روان تازه شد: بیا کبار و از بخت قدوم
 آن عقیقه خانم چهلست یار و اثاث البیت جمعیت روز افزون
 شتوادی **خان حسین نایت صوبه** خانم پریانم درین اوقات فیر و
 سمات ظاهر دارالجهار مضرت ختام گردون احتام گردید
 چون مزاج حضرت قدر قدرت برجم و سرم و الطاف اعم منصف است
 نظر بر جان بنی و عفو جرایم بارش زاده محمد کام بخش ملتفت
 شده بود بصبایح ارجحه بارش ای که تابه پیش طاق دانس
 و اکای است مطمئن و شمال فرمودند اصلا بدوش هوش شنید
 و سه کروی از شهر آمده در برابر التوبه کسور و لغزیم محاسب و
 جدل صفت آرا کردید **فرز** جو پرورانه فواید زنده بر جلال: نمبر در جلال
 بمیرد بدایع: **موالک کواکب** چشم و عک کمر حضرت علم بفرمان خدای خود خدم
 از هر طرف از بی هم چون حجاب منراکم روان شدند از بی نقاب و جنب
 توپ و تفنگ و بارش ناو و خندنگ انوار جلال و قتال اشغال فیت
 آخر الامر غازیان بهمت بتحریک جرات و دله در بی بورس نموده
 و محاصره گرفتند و با عیال و اطفال دستگیر پنجه نقد بر نوحه بدرگاه و الله
 آوردند و فقه نصیب اولیا و ملت قاهره شد معاودت رایت
 ظفر نایت پیدستان جنت نشان بهم دیگر قرار یافته باید که مرید
 سکر و سپاس مواب حضرت و امیب العطا یا بتقدیم رسانیده
 و مال مغرب رسیده دارند **حسب الله** **شهادت پناه خدایا رخا**
شهادت پناه جلالت دستگاه محفوظ باشند حقیقت استخلص

تنها سیموی از تصرف افغانه مله عنقه پند شهابی تابان و تردا
 نمایان آن شجاعت نشان با نهایی سنیان مروضی عای گردیده سپگاه
 فضا و احسان شرف استخوان نیست **مهر** این کار از نو آید و
 مردان چنین کنند: مراحم عای متعالی در جلدوی این خدمت آن سرلوار
 مکرمت را بطای خلعت و شمشیر خاصه مورد وزارت فرمودند
 و سپس عواطف کوناگون بجا آورده در حفاظت حدود متعلق
 خویش مرهم بسیار بر میدارند و پیش از پیش تقدیم رسانند و بنابر
 بعضی رسید که نایب پرستان بیدین با گرد و برز کفره لعین سرور
 برداشته اراده ناصواب با نظر فها دارند امر منبع و قیغ ناقد گردید
 که آن شهامت پناه پسر خرد با جمعیت شایسته نزد شرف
 و عوالی نشان خواجه حبیب خان بفرستند تا رفع فاکا فر
 بدینا گرد در رفیق طریق بند که باشد باید که مطابق ارشاد عمل آرند
 و تا کیندالبه دامت **عز و شرف** **مهر** خانه زاد فدویت بنهار علیار
 بعد تقدیم مراتب خضاعت و افتقار و تنجیم مدارج خضوع و انکسار
 بعضی ملکران استان فیضی اقران میرسانند نشان کرامت
 عنوان به سر نفقات باطن شرافت مواطن یا تحایف اقمش و ارشاد
 اینچنین که بعد است عاقله خدمت بمرحمت و بید نقایس و بدایای فرق
 افتخار بزرگه شریامب **مهر** بگفت دلم جو غنچه از بار بهار
 ادایه شکر و ثنا و کدارش و طایف دعا از حیطه طو کس است اسکی
 و اندرزه و هم و قیاسی بیرون است **مهر** از تو غیب کی بودیم غریب کی

چون غلام نمک چس می نماید نواید حضور است و خورده بمکالمه مجاوبه و موصیه
خوارق ظهور امیدوار است که زنده و شتاب طلب حضور شود و بشرف دوام استقامت
سده عالم مقام که حاصل از زندگانی و سرمایه حیات جاودانی است غزو
امتیاز داشته باشد زیرا که عرضنامه تا میدان و آسمان عرصه جولانگاه
شهبور آفتاب است عنان ابلق خوشخرام ایام بقضیه اختیار حبه
افروزان آستان فلک احرام مفوض **بامختار خان بن افشار خان**
خان صاحب مبدین و ملوک مخلصان است سیه صغیره لطف آگین که خطش
چون خط خوبان دلت بی و عبارتش مانند زلال کوثر شیرین بود و روح
مسعود است آموختن کلفت از مرآت خاطر **فرود** زاریات است
و لطف همچو خضر عزم دراز کرد که عمرش دراز یار تسبیح و تقاضای
جبارتها متردوف از خارج موضوع قربان آستان فلک اعتلاد دیده
چون انتهای موالک کیتی کش و بنا بر یادگارش اعمال نلویده کار
عاصیان است پونا مقرر است استقبال استافتة ناصیه نیاز است بجلالت
سعادت ملذمت نورانی سازندالت والدتها جمیع مطالب
و مراحم بروفق خورشید سرانجام مریاید و محبت نیاریا در عالم دوستیها
مراسم ما واجب علی الاجبال برو حاصل مینماید **فرود** کار نیست بخرید و
خاطر تو ماملویم زیرا که ملال است **ترحب الامیر غلام محمد یوسف**
رفعت پناه شجاعت و سنگاه محمد یوسف محفوظ بار درینوادموشی
واقفان انجمن فیض ما و اگر دید که اواز بله سفامت و وفامت قریب
هم نخانه عالی مجوز بدعت و متوعات و مرتکب منہیات و مکررات

برای خصلت کباب ندانست اما دویس از امر منبع صادر شد که بخورد
 و روح حسب امر مطاوعت انزال را در مرتبای کسایع اعمال و خانه های مردم
 نلوید انفعال را خراب سازد و آینه از ارتکاب چنین امور محترز و
 مجتنب باشد و الله بغضب باری که نموده هر گز نیست گرفتار خواهد شد
 باید در مطابقی ارشاد عمل نمود جواب موضوع دارد که بعضی عابد بر سر
بخالعالین خود **خالی دارد و در خواب** در سفر اینم نوشته ره ماب ز یک
 دو گرانی نگاه باز پسین را کلمات مهربانی قدر عاقبت کس دانند
 که مصیبتی گرفتار آید حق عظیم است که درین دوروزه جدا بر چه قدر
 خون جگر خورده میشود و حیرانم که آینه چون لذر برد و حاصل حیات
 یعنی نور چشمان بهتر از جان بخدا سپردم مهربانیت شمار همیشه
 استجرا احوال آنها لازم و اکثر اوقات طلبیدن و دیدن الزم
 و من از بیقراری و غم و غم چه نام و چه بگویم **فر** تا نظر از چهره کلفام
 شایسته شده ام **خار در چشم اگر روز فراغت دیدم ام بخان**
عابدان خواص خا همواره توفیق کام بجای رفیق با از ظهور اثر شفا
 نسیم جامع استعداد میر محمد عمار خاطر منبسط گردید و حدیقه دوستی را آب
 و زنی بهر رسید بسیار است و مراعات این قسم مردم بغایت
 خوشنما از آنجا که از قدیم شناس است و بتوصیف قابلیت مستغنی
 بر گونه تفضلی که در حق او منبذول شود وضع منت بر مخلص است **فر**
 که کند دعوی اعجاز سبحان و نیست هر چه بر جا ماند را دستگیر
حسب الله و الله بدلا خان معروف خواجہ رحمة الله صوبه **فی فتنه مستند**

خان غریز القدر سعادت لک نامن حسب الحکم شرف افندسی
اعلیٰ تعلیٰ میگردد درین ایام فبروزی اشکره بیا یفتح و ظفر بر پرچم رایت
خدیو بحر و بر بناران بمنست سایه ستر عرصه کیتی بفروغ نیر اقبال
خافان هفت سحر چون طلعت صبح به انوار مهر نورست محاربا
عظیم که جگر کس شیران روزگار و زهره کداریستم و بسفند یار بوجده مایه
نخوت شعار از غرور کثرت لشکر و انبوهی اعوان و انصار
بخار استیکار و سرداستند اتفاق افتاد بفضاحت حقیقی در هر
جنگ غازیان لضمند دست استظهار بجهل المین تا بمده اله و اقبال عدول
بارش ای زده روی اعادی باطلی آنکس لضر ب توب و تقصیر
و بارشانی در خندنگ بر تافتند و زهر آب تیغ خونخوار شربت خوشنوار
و شبیه سر باز سر مایه افتخار انکاسته نزد و خورد مردانه و حلم های دلیران
را بیت غلبه و استیلا ی بر افراختند با الجمل بفضا الهی فتوحات
متوالیه و متعاقبه روزی روزگار همت پایدار گردید **فرد** یا صبح طرب
از و طلع امید دیدن تفحات نظار کاستی اقبال و زید سر پر دهن
نظیر و جبر نفوس بجلو نفوس بر نثر نثره و نظم شریا تفوق گزید
و چنین بارش نه در محفل خلط طراز غزل عقال یافته عالمی کامیاب
مواید مواهب عظم و عطا یار داند ما بدست و سپاس این بقیان
و امشب حقیقی بتقدیر ساینده شان مانع باندازه کرد زنده
حسب الحکم شرف افندسی **خاطر جگر سیر ففتح** **تعلیل خدمت**

مواهب جلیله الهمیکارم جزید بارش ای قرین روزگار فرضه ثار
الهمیکار

انهمر سپهر افتخار سپهر مهر افندار امارت ولالت مرتبت سروت
 وجدد ملت منزلت بار دین زمان نزهت آئینی که سقوة و سکوة
 خلیفه رب العلیین زمره کداز مقهوران و مصمصام انتقام اولیاء
 دولت ابد قرین سرانند از مخالفان است فتوحات متواتره روزی
 روزگار اولیاء ملت پایدار گردید و سر بر سر صبح سپهر نظیر که در انتظار
 جلوس شرف از جواهر لب تاب و کوچه های فروزان بهمن چشمت
 بآزوی فخر فایز شد حکم محکم قضائیم غرق ذیافت که آن سزاوار ملت
 واحسان ساریانه ساری بلند آوازه گردانند و انتظام مهام الضو به بدستور
 ستم متعلق نجه الکاشته در راست و بند و بست و ضبط و ربط
 زیار تراز ساقی مساعیرش یان و فراوان بکار برد و زریای تابدار
 در دار الضرب اقبال بسکه بارش هر مالک رقاب سکوت خسته
 در اضلاع و اقطاع صوبه نفوس نفسی رواج دید و انمود جرایر سال
 حضور زلالدم که بر وفق مثال واجب الامتثال بعمل آرند و فرمان
 علی شان و خلعت فاخره و جواهر و دیگر مواهب و عطایا که محبوب
 کز برادران مرحمت شمره متعاقب رسیده دانند **حسب الله**
فانصو الله بخواهیم شفیق مهربان سمدت گرا در مفاوضه
 متضمن رسیدن فوج هر یک اثر از کنار آب آسودن و فتنه انبیری محذری
 شقی و یقینی زین الدین احمد با فوج گران مجتهدت و ممانعت
 آنان و استعجاب از تقسیم جلیب فرزند مردم و وصول فواید استیجات
 سمات بر میداران کف و روح و کماله لایع قدس در آمد

یرلیغ بدیع قدر تبلیغ غزلقا دیافت کرسی از تقویٰ صوبه داری احکام
استحالت این بر بنابر عدم شورش ز میدان و اقامه طلبت این بر صدر
شده به الحاکم انتظام الصوبه بآن سیادت و امارت مرتبت
تقویٰ بنیت صوفیه در استقامت و متذکره دانسته در ضبط و ربط و
استبصال سرتابان و محافظات و مراعات احوال مالکداران
سعی و کوشش فراوان بنقد برسانند و در صورت قرب وصول فوج
مخالف بکسران همعنان حضرت از آب گذشت به سزای
کردار رسد و نگذارند که صدی از فری طاعتیان جان بسدست
برو یقینی که برو فنی حکم می کند عمل خواهند آید **ایضا بنور عبدالرحمن چهار**
نوال صوبه شغنی مهران سلاطین صحیفه شریفه مشهور بر رسیدن زین
الدین احمد با فوج سنگین پنجگروم بنارس و انضمام جمعیت مخالفت
از صورت آمد آمد فوج بارشایی و گذشتن آنز در آب از غایت
نرسیمکی واضطرار و گذشتن مراتب عزم و هوشیاری که مناط
سپاهداری و سرداریست و التماس اینک بر این بدن متعلقان بدستور
ناظران سپینی قلم داری الله بالقدوی منعلی باشد چهره افروز
و صورت دید و از نظر کیمیا اثر فضی ستر جهان پرو کینه است حکم حکم قدر
توام بنفاد پیوست که استیلا بی فوج آن امارت مرتبت و بر حمت
جمعیت اعادی داخل می نمایند و در جلد و این خدمت یکدگرایی
و خلعت خاصه و جواهر صوب کز بر دار رحمت شد و در باب
تسیم قلم حسب حکم به نجیب الملک لکاش یافت لازم که قدر تفضل

[illegible]

حسب الکلام و رفعت و عواید پناه شجاعت و مکار و نگاه

عبد الغفار محفوظ با از روی سوانح و وقایع مروضی هر و اندوزان انجمن
خلط از زردید را و با جماع از او با شان و غارتگران در کوه مانکپور
آمده و خود را بی سند و کتاب به نیابت صوبه دار در ایالت به نام محمود خراج
قصبات عموره و بنامید و از حرکات و سکنات معلیم که به یکم قدس از و زده
دست از شور و فساد بر نمیداد حکم آفتاب ضیا از ممکن اعز و علاء شرف
اعتقاد نیست که صوبه داری اله با از پیشگاه سده سپهر شهاب البیاد
و امارت مرتبت سید عبد اله خان بهار یکدست و سابق بحال شده
دخل بیجا بر او حضرت فاضل دارد اگر حفظ جان و از خانمان خود
امان بخوابد و روح انجمن حکم دست از مدافعت بردارد و پیرامون
اضداد و اقطاع متعلق الضو به نکرده و الا بغضب بارش هر که نمونه
قهر الهی است گرفتار شود و کز زبرد در رفتن او را کسان خفت
رسان بخضوری نور بر آرد باید که به بنحویب بعملی بیاورد و پنبه غفلت
از گوش بر آورده زود و کتاب جواب معروض دارد که بعضی شرف
اقدس از رفع اعلی بر سه پنجم جلالتانی سنده احد جلوس و الا فلیع شد
مجلس پنجاب شاه خانه ازاد درست اعتقاد علیم از منطق اعلی

و فرمان بردار بر میان عبودیت و خدمتکاری بسته بوض
جبهه فرمایان جناب کیوان قباب میرساند که درین زمان
بیمنت از نظم مواد افتخار عینیتان مهر النوار بر فرق ذره
بیمقدار پر تو سعادت کسرتده سراپا عزت و اعتبار از زانی فرمود

از کمال

فرد سزد که کاتب دیوان را بر خلد کند: سواد نشسته او بر بیاض دیده حور
 الحمد لله والنت که فردی جان نثار بیاسن خیریت عیال از تنجی صی
 ولت ان مالواجب محال است قبول سرکار فراموش حاصل نموده است از روز
 لسانی تقاضا فرموده جاده نورد منزل مقصود است ان شاء الله تعالی
 در محدوده لیام ملت التیام سده عالی مقام در میریایه زیاده بر ضمیمه
 آیات نامداری و آثار کامکاری بر جراید روزگار و انواع اعصار
 مثبت و مفوم **بار حلیم** جهان از ریح دلپذیر الفارست
 چون باغ خلد برین ایما معطر بار حکمت و حداقت دستگاه فصد
 و جلاب حسب تجویز آن حکمای فطاطون اذکالیه با مفید افتاد **م**
 و مزایع نخلی لکه از شدت و ناتوانی و ضعف گرانبار ناخوشیها به
 به افتافت آورد حکیم فی انظهر معجزات عبودیه که وجه ایشان
 درین جزو زمان بسیار غنیمت است سلامت دارد در مقدمه عذر
 و پرینر مفصل نکاتش روح چون جذبی در انتظار نیست مطالب
 ضروری العوض بر چو یک معکروالدایره دارد و احوال هر روزه اطلاع
 میدهند من بعد که بمنزل روانه بشود دو قسم معجزه های شستی و مفوی
 لطف شوق در سفر لکار بر دزبان **دفعه** **م**
 توفیق شفا فی خال سیح الزمان سروده حداقت نشان **فرد** آنکندم
 مبارک و بمن قدم او **م** بر ناتوانی بصحت کلی امیدوار است همواره روز
 افزون بار ستایش و نیایش حضرت سبب مطلق که معجزات کس
 بواطن مستاقان امید در ضمیر آید نام کالجیدنها از فیض **م**

استلام

آل دوار

متصور است از مکن غیب جلوه ظهور نمود یعنی برینج بلینج قضا تبلیغ
بیش معاودات احقر از مکان اقامت و رسیدن بسبوت سیرج لیسر
برکات بنزاده دالاکر غرور و بافته لهند انتفا از مدن امارت مرتبت
صف شکنجانی که برای پیرایس میسر مون قلع برنالد و دیگر قلاع و بقاع این
اضلع از رخا و صوف کفره مردود بجای فدوی در کاه مامور شده بر برد
بمجرد آمدن لغیرم ادراک شرف تقبیل انجمن فیض مکن گام فرسای طری
مقصود میگردد بر جناح استعجاب و محضورت ظهور میرسانند
عرضه است محتوی بر این معنی است که از نظر فیضی نظم خواهد داشت
زبان بخت شوق بقا و فرحت افزای که هم مطالب و تارب است چه نفهم آید
حکیم رضا خان محاسن تدابیر آنرا رفع امراض بدنی و عوارض جسمانی
محسن الدوران از ساطایس زمان همواره شفا بخش بهاران و
مصلح مزاج سقیمان باد و برست که نایق طمانیت پیرای آن سر آمد
اطبای آفاق شمر شفا صد و راهب ففاق نلسته موافقش غنیر از
عین و عشرت **میا فر** میوه از خاطرت نی اختیار و کز نویسه
برزبان نام مر که چون آب هوای نوری ولایت کوکن از کثرت
برودت هوای نوری مرضی خنر است درین روز و ضیق النفس
بر طبع استیلا یافته شبها خواب نر آید و شدت آمد و شد نفس
از و جان میفرساید هر چند صعوبت بر پییر اکثر میماید تحقیقی شد آید
مرضی ظهور نر آید که دوا بر صحت بر چه موجه باشد زود بفرستند
و مار **صفت** مستاق و امتد پا از رویه بر این صوفه خوردن نور چشمان

و کدر و زنده اند

و کمال محبت خواهد کرد و ایند بمقتضای بی تکلفیها دست در بران نگیرد
سیرت بنحیر وقت استخراج ساعات بیمنت سمات بر برای زین
 و خود صواب گزین محرم سر از ملکیه دقیق **سیرت** سر ایر فلکیه بر گزیده
 ارباب تنجیم یکانه افلاک اصحاب ترویج و تقویم شمیر و زری و منج
 قح و فیروزکی بالاسنوح ساختموش با وقوع واقعه حیرت افزایی
 یعنی رحلت فرمودن روح پر فتوح حضرت قدر قدرت از تنگنای
 جهان فانی ایستان سرای دار الملک جاد و دانه بسمع شمار سیده باشد
 چون تهنیه جنک وصف آراست باریک براده بار و الله تبار با نمد سر و پستی است
 و درین وقت بنابر استخراج ساعات حضور شما بحضور ضرور باید محذور و در
 اینکلم برسم بلغار شافته شرف استیلام عتبه شریاتیم دریا بند زبانم کبد
 آید داشتند **سیرت** ای عباس و خنکان بر سره منتظر اند هیچ زن
 یار سفر کرده پیای داری از ان باز که زر و دوشی فلک فقه باز عنان
 اشمنب غریمت بد انست معطوف شده چشم حیران از حیرت
 دیدار ربانی از بزرگان کربان میباشد و خاطر بر آرزو چهره حال را
 بناخن کدورت و ملل بنجر باشد **سیرت** به منزل که رو ارد خدا یا نکند کشا
 بلطف لایزال خبر خیریت و سمدت ذات و الله صفات از
 هر منزل و مکان نکارشی روح و پیام راحت التیام زبانی هر قاصد
 و نامه بر کم در طبر اصل در خود گذارشی یا بد و بهیکی بهوه ترو خشک
 و قدری نوزیات فرستاده ان الله تعالی مذلق اخوت را مخطوط
 و متلد ذکر داند زبانم **سیرت** برفت و طبع خوشی بر هم خیزی کرد

ناله

برادر یا برادر کی چنین کرد: رفعت مرتضی رسیدن بشو لاپور
و خوشی مزاج اخوت امتزاج در عین انتظار رسیده سر و پای سر و ابتهاج
کردید چون تا حصول خیر و سعادت بمیان مقصود خاطر خیر خواهان به توفیق
متفکر و منتظر خوابید بودید که احوال هر روز به تعلیم بر آورده باشند و از اینجا که در عالم
خیال لغت و صافی نیست و تصور است مرا با خود دانسته دل اخوت منزل را
خوشوقت دارند و مشتاق و مشتاق دانند **فرد** فرستادم بهرامی
تو دل که تا خدمت کند منزل بمنزل: زبانه برام زلفت سعادت دارین
حاصل و متواصل با **بهرامی** **بهرامی** درین هنگام بهرامی
نسیم مقدم محبت اما در رمضان امال احبا و زین غنیمت و لیا و شکفته
گردانید **فرد** مرده بودم بوی یاری و دنو از آمدن بهرامی با دو دیگر جان ازین منته
باز آمدن بهرامی: شکر خدا که شام ناگامی بسر رسیده و صبح کامیابی از سر نو
بر دیده صورت مراد بچشم انتظار معاینه افتاد و پیوسته خود بخش از
مهرب طرب و زین آغاز نهاد آب رفته باز بوی آمد و رنگ خشنه
بر روی **فرد** ای خرم از بهار رخت لاله زار عمر زود اگر ریخت بیکل
رویت بهار عمر: راقم صحیفه لایزال از غنای که دارد جنبی دل تنگ
بل باغ نقاشی و در قید فرزند است فکر جمعیت برادر و طمع نظر عاطفت اثر
فضلی **میرزا** **عزیز** **الرضی** و مکاتبات و رفعت که خود نوشته بخوابست
عزیز **میرزا** **عزیز** **الرضی** که راقم این بحیثه علامت
فدوی عقیدت انجام مادم و رام ناصیه کربت به تجلالت سجدات بندگی
برافروخته بعضی مستفیضان افضال حضور اضطرار ظهور نور انوار بیک خضاب

جهانیان مآب والاد خطابت و سوت سما با فسحت عالم قدر و احسان
تنک تر از دیده مورست و ثروت ثریا بارفوت آسمان عالم قیاس
به پست با یکی مشهور میرسانند درین ایام پیمنت انجام که زمانیان
بنا به مقصود هم آغوش و آسمانیان در انتظار شرف لطیفه
بر مناظر سپهر آراپوشی بودند ایم تقویض خدمت بخسیری
که انموذج ترقیات روز افزون و تحصیل به وزی و برتر است
از بهارستان تفضلت خاقان کیتیستان بر ساحل نوبه
طلبان و زبده و فتوحات خلوق این رستشام جان و دماغ
روح روانه موخر گردانید **مرد** امروز بخت نیک است رسان است
اقبال از زبده امید صد نواست **از** بید که حق غرض جل اینم زده سر آراست
بجمع و انواران مبارک و فرخنده کنار و حدیقه مرادات و ترقیات انجمن
بر شحات غمام مکرمته جذب کائنات بر سبزی و شادابی معرون دارد
مجموعه نیکو نبال **نزدیک** همواره بهار آرمایی و بوی خوش و شاد
مقصود هم آغوش بار درین وقت خور از نوبه عطای منصب خدمت
با نملذذ الدجاء بنوجه و دستگیری نواب کوکلتا سخنان بهادر مع
پیر گردیده خاطر مضطر را جمعیت و پشت بهمت را تقویت بخشید
شکر خدا که وجه فیضی آن شریف در رفاقت نواب در یاد دل بحر نوال
از نعمات عظمی است مخلص سبب بارش گردی و بیماری تا حال
در خجسته بنیاد متوقف است عرض در شیخ شعر بر احوال خود بخواند عالی که قدرال
ما مردم قدیم الخدمت انداز اندر است امید که نذر یوع الطاف می

از نظر بهما اثر بگذرد و جواب مرحمت شود که خود را بخونریض کنی و ساینده
سعات اندوز ملافت الیه خاصیت گردد **در نسخه جامع قابلیت تمام**
عجب در دست جانم را نمیدانم که چون گریم دلا خون شو که تا بر حال خود بماند خون
کریم این غمدین الم کسبه خانه باب رسیده از در دل جگوبید و چه نویسد
که بمرک راضیست و عمر آید و خوش طایر و باطن از ارکان ثبات اختلال پذیرفت
جراحت خاطر چون زخم آب رسیده باند مال نمیدارد لصابغ غمخواران بدفع نوع
واقعات غمخیز مانده سیما نقش بر آب است و اندرز و اعطان پادشاهای
این مرضی عیش و توبه **فرد** زمردن جو مردم چه لاف مبر زخم که خاک
بر سرین با و بر جبهت من **در مقدمه مکلاوه نور چشم مکر ترقیم بافته چون**
خاطر از سنج مسامحه جانکاز گرفتار سوگواری و بکاوت غم خان ویرانه
بان منبت کشوم و از دایه بکریختل لاجار بلاد کلاب را بی نوشته که ازین
امر خطیر فراغ حاصل نمایند از انجا که او حور دسال است و حفظ مراتب
رضا جوئی بزرگان و خدمتکاری بزرگان امر است بحال ابد و از است
که سهو و خطا بعفو و عطا مقرون گردد **فرد** چگونه سر زنجالت بر آرم
از برد و ست که خدمت به سزا بر نیاید از دستم **نکته کمر تلک**
این شکایت نامه بی التفاتی ای تست قصه در جد انبر و اجد او ایست
صاحب فراغت شعار مطاع فراموش کار اعمان عمان مرتب بنستان
بنستان قلم اگر میسر آید به تسوید حکایت شکایت فراموشی از بنای
کفایت نمی آید اینک خود را کسیدن و با وصف توسعه اخلاق و تکاثر
ماثر اتفاق بدر دستاق نرسیدن منافی آیین الطاف است

و یکتره لوی تغافل افراختن و بیارویی پذیرد اخی ناسی از جور و عتس
فقط طرب ساری دل بر از تو معمور است چنانچه دل امیدوار من باشد کلی
 بشل تو شکفت در بهار جهان رو بود که همه خارها من باشد
 غلط کردم رفتی زنی ذره بجناب افتاب بی ادبی است
 و شکوه طرازیهای سبها حضرت ماه جهان افروز محالی طلبی لیکن
مقدم سیمانهایان حشمت نظر بود بر موران اگرگاه کاه سیمای طیف
 واحسان آن در یاد دل کبر امتنان برکت زار مراد مستاقان بارو
 جادار و زیاده نگار **کردن** از عمر بکوب مهر و می بخوام
 ایقاصه نه بر روی نگاه اولی از چشم من باشد **از** عمر ز حشمت
 یک نگاه استنادیدم بحمد اله مردم تا تر برید عا دیدم شر فناء عا طفت
 آمود و روح سوخته کربلا آورید از حیطه شمع و بیان میر است
 و کلمه فراموشیها که بزبان قلم گذشته نیز بجای بر روی بیضا ضایط است
 که در مقام شواله پور مدتی در ایام خات تا محمد علی خان مرحوم بمنین و
 همکار بوده و از فیض صحبت شریف استفاده معقولات نمود قوت ریاست
 نه از هر کدز تفاوت میان اخلاصهاست بل نسبت باطنی لقب
 العین است معینا آینه مقصود خواهد شد کورشی و بندگی که در حاشیه
 خط بخواب و الا خطاب مرفوع بود بعرض بند و خط از نظر اکثر گذرانند
 بسیار خط کردند و ذکر قابلیت و کار دلی البشانی مکرر بر زبان آوردند
 اگر عریضه علوه میر رسید جواب هم صادر میشد **بسیار**
 کرد و درم از تو نفس توام در نظر است فلان است همت من انقدر است

از آن باز که قریب قریب لاحقه ضمیمه از دست سابقه گردیده لمحه لمحه مرصعه
می نازد و لحظه لحظه اسباب مغفرت آماده می سازد الحمد لله چمن زار
بنده قدیم را آردنکی بهم رسید و بیاری پیوند از چند بنان
سرای محبت مجدداً منظر گردید **دیدیت** از لیمای لطف تو زکرت
خامش آری بین لطف شما خاک زرشو غریبت خسته
بنیاد برای سرانجام شای معلومه عاجزه مکرر خاطر بود بسبب وقوع
حادثه موثره طبیعت اقبال ننموده از اخلاق عمیده و سلوک
پسندیده توقع آنست که در راهی مقومه بآئینی بهمان وندیم کزین
تمتگی گردد و در سترضای بزرگان افتور لازم نیاید زیاده بمرکب **بالمرز**
سجستان آوان وصال زمان سلامت دیروز از نوبتی از ارضانیت
شریف سامع افروخته **فرد** آمد آن آینه دنیا لغارت داده خود
قیامت قامت و عکس قیامت تراوده بارک الله داد سخن داده
و کارنامه تازه بر طاق بلند نهاده حق اینست که در وصف عکس از
شعرا بدین اندرت نکفت و هیچ سخن گذاری چنانی که بر نهان فتنه
امور و قیام از نتایج افکار آن ارسطو و کاشع بر سن طلب از راه بی تکلفیها
رسیده نیز بسیار جرسته اثر مضامین تازه دارد جواب بقلم آمد و قرار
می بهم همراه است امید کم مزاج مسرت امتزاج را سر خوشی سازد **ایات**
ایمچو کمالی که در هی تجلی طور را مظهر شان اقبال و کان غرض جلال
جان فطرت جهان فضل و هنر نمی کلاک تو غنایب نوا مثل طبع
تو آفتاب شمع لطف کردی که از رقیبه مرز بهشت کرم شدی رهبر

بی تکلف زلال مضمونش رنگ تنیم و غیرت کوثر بر سخی از کلام منظومش
 همچو آبجیات جان پرور از آنکه کردی ز در حس طلب تسخیر بی تکلفی
 از بر صاف سرخوش ازین نجسته کلام داد از کرم جویش تو خبر نبرد
 بیجا بطبع معنی را لادیم افتاد باده احمد آفتابی از مطلع مینا طوف
 بزم تراندید بهر ناکند خاطر شکفته چو گل زندان در لباس غم آذر
بسمی در سینه روزگار شد ز چشم اعتبار افتاده ام چون
 نگاه آئینا از چشم یار افتاده ام باطن عاطفت موطن از حریت
 ناملیم که در عالم پریشانی وضعی ضرر رسیده اینده نفورست
 هر چند نامر عالم از آنکه شویرست و شو یافته بهمت شریف
 بهر جهان بی درم مقصود **رسمی** چه بودی از دل آنگاه مهربان بودی
 که رو مخافه چنین بودی از جهان بودی برای خوشدلی ما چه کم شدی
 یارب اگرش نفقد این زار ناتوان بودی از آنجا که خجاست عباد
 در حضرت همچون از زندان است و استغفای بعفو مقبول است اینغاف
 غیر از زرده و رفته رهین شرب ری است امید که رفیم حقش بر
 صفیات تقصیرات جاری گردد **دیت** ما جرم و گناه کردیم و اولطف
 و کرم هر کسی کاری که لایق دوست کند **بلایه** **تو پند** **بیت**
 رواق منظر چشم من آینه است یکره نما و فرود آله خانه خانه است
 مرده غریخت از احمد ناکر حسته بنیاد قانون دیوار بنوای سارمانی
 نواخت و فضایی خاطر را رنگ صحن چمن ساخت الحمد لله که کسی
 باطن بجای رسید و ادعیه بحر و دعوات نیم شبی با جایت انجامید

قلم برکتی عمر را زنده آمدنت : بسیار بکام شوق بود آمدنت
از آمدنت که نو بهار عمر است : حقان چه خوشتر است زود آمدنت
فدوی که در طر محلی بر میدارند منت جریم شتاقان بیکدارند
و عیار قدم که در طر است بر خیزد در دیده مشتقان کل الجواهر
میریزد هر خیزد منزل طولانی اتفاق افتد بسیار جاست و هر قدر
در سرعت سیر بر یک صابقت روح پسندیده و خوشنماییت
چشمی ازین بنیاد زندگیت است : میزیم که تو زود میرایی به
خلیفه صفیاتی و امالی آن نتیجه دو دمان فصل و کمال بر قوم
الطاف ابدی و نفوشتی اعطاف سرمدی شغلی و مرفوم با از شکامی
که مصور تقدیر صورت فراق بروج چنین نقش نموم دل پر از زو چون
پر کار و نوین قلم بر منصف خیال بندر بیکد و دو بیکو ناکون زنگها انیرش دارد
بند از لان زنگش نکار محبت و ولا چشم است که بفارسی نگارین
نامجات بکار فرمائی دوست بیکر نکان باشند : جوهر خوبه بی تو من
فرمایم دلد از خطابه نفرت : صد نامه نوشتیم و جوابی ننوشتی
فرمایم از آن ساقی سرست شکر است : دانست که مخورام و جایی ننوشتی
چشم انتظار در راه نامه بران سفید شد و دل از توقع یاد او ری نوشید
اینهم فراموشی دلیل واضح جفا گوشتی است هر چند نسبت معنوی محتاج
رسمیات صوری نیست لیکن در عالم خیال صورت رعایت روابط
صوری یعنی ترسیل مرسلات که استکشاف راز نهانی و دریافت
استدراک خصوصیات اسرار نهانی و امتحان جوهر محبت و ولا

و این نظام معاملات دنیا بران منوط و مربوط است بسپاس داشته اند
 و مقدر معنوی و غیر متناهی است که هرستان و غل لغوی و اظها را بخت
 و یکدیگر نموده از جاده خلوص اخلاصی بفرسنگها پای در وصل مانده اند چنانکه
 انظار عنوان الباطن مصداق انتقال است لازم که ظاهر و باطن را بر یک
 و تیره کار فرم باشند **فرد** بملکوتی حیاتی و قیامت من باز در این مراد صور
 قیامت از صریح ظاهر پس **عزیز** **مختار** **مطلوب** **فرد**
 ای سروری که از تو بهر سر فرایم: وقت است گزراه کرم می نوازیم فرد
 غلام که در زیر بار پستی و پست طاقت دوام است و قامت
 استقامت احوال از بس که بهیت معارضه پس از دخل گذشته
 و دخل استحقاق فضل بهر ساینده و از نوازش است
فرد درو علیج را علیج در گفت تدبیر است: از نفس روح بخش
 عیسی دوران توئی **محمّد** **بیت** سینه مال مال دروا
 ای در بغام می: دل ز تنهایی بجان آید خدا را بدمی: واجب
 الوجودی که هفت کثره سپید یک تیغ چمن زار از خورشید
 و نیز طاقت یکنقطه خامه ز زلف را بدانش تواند بود آگاه است
 که محبت سما از نواج استیاق احراز صحبت رنگی حبیب و درین
 آرزو و الفه مملو و شحون دارد که آنحضرت آن بندریع الدلت معاینه
 فهم و فطرت خیال فاسد و توهم کاسد است **بیت** چنان
 سعه کسید است که خاموش شود آتش شوق من از دامن صحرای
 کم و قیقه خوراید بود که ز فرس زین تفقذات باطن نیست اگر چه صدور

نماینق نامیه در دست بر کارا ید بیضا بنماید لیکن دیده وید اطلب
چون نظم آب سیده بهم نر آید **فرد** شوق لبی کم نمیکرد در چشم آهوان
این غایت است که هر جام صدها بکشد خد کند که بعد با خست
انجامد و تعطیل بحران نزل وصال الطفا پذیرد **مهر** **مهر** **مهر**
افضل الشعر المحل البلغاء سده است قدری تمباکو صورتی که مفید
برودت هوا و مزیل رطوبت فاسته بدنیست فرستاده آمد
ایم که دود عذیر امود ششام جانرا موطر و بوی عذیر کینست حواس
ظاهر و باطن را شکافد و فرسازد قطع که درین موسم بیمار طریقه شده بران
خاصه میگذرد **نظم** صبا شفا کفنی نهما بانی نظم و نسج جان برور ابر
بامی ستیزه دارد سخت برق سازد کباب تخت جگر چون تعالی
کینه مکریمت نیست از موسم بهار خیزد در چنین وقت از بدایت صفا
جسم و قیقه نویسنده **ساعت** به دفع حمار مخلص نیز لطیف است لطف داده هر
به نتیجه خاندان فضلی و عالی نوره درین هنگام سرت آواز وید طلب حضور
آن شرف دودمان عز و علاه فخر خاندان مجد و اعتدای تقوی و فیض سیکار
خاله شریفه سامعه پیر کشته منبر و مسرور گردانید میدارست که چون
فضلی از دو کار سازنده نواز اقتضای انفریاد و وسعت بار فیض عاشق
به بر طب طکام بخیه روشی پذیرد و از تواید خوانان **احسان**
بیکران عالم بهره معاش ابدی فرا گیرد چنین طبقه اقبال بر منصف ظهور صوره میدید
محمد اله محب دیرین که شریک همت است چشم بر شاه تفقد دارد
ویاد دوی فضولی میداند **عرض حاجت در حرم حضرت محتاج**

لا اله الا الله

راز کشفی بخاند بر دل دانا می توان آفتاب فیضش بر ساحت ارمال و اما
 اعلی و ادنی انوارش انبار **عاقده سعادت**
 صاعد و صاعد است در عزیز الوجودی بعافیت باشد کیفیت
 بذل توجهات لا تخص بکمال است خبر خواه عزرا بخلافت سرور قزایی خاطر کرد
 جزایم **الله فرد** هر که به معنی ظاهر درویش آب زلال است و جوهر در درو
 لله الحمد که بنظر الغریر القدر سرست الصدور بدین اوصاف ستوده
 و مجوده موصوف است خبر خواه بعد سرانجام ضروریات اعظم مقصد
 میگردد لازم که در جمیع امور کلمات مذکور پیش از پیش شمول عواطف
 موفوره بود که گذار باشد **عالم سرور** هر که به استیج که فرقت تو
 اینچنین صعب باشد و جانسوز از تو دوری نیستی هرگز و تو غایب
 نبودم بیک روز ناو دل دور فراق به پیروی دل چنان میخورد که زندگانی شاق است
 و جاذبه استیاق بصحبت نفاق نخوی یکشد که طاقت تحمل طاق
قطعه بی مهر خست روز مرال نور نماند است و ز عمر مرا خربشت و بجز نماند است
 صبر است مرا چاره بجز آن تو بمانی چون صبر قویانند که مقدر نماند است
 کاشی است بیعت بهر محبت ندادی تابان لا اله الا حسرت
 بر دل بنام روز از ریح فراغت بخصی حالهای بقتلاری **بیت**
 بدر دل گرفتارم دور از دل نمیدانم دور از دل کار است بس که نمیدانم
 بهر حال در عالم حساب بمراد خویش زیستن محال است ایزد و بیعالت بی
 که چهل سال چون آفتاب تابان از مطلع اقبال طلوع فرمود دیده مشتاق
 نورانی سازد بر این **ارباب سخن** ابرو منی **عالم** ابرو منی **عالم** ابرو منی

عاقده

جانت برادر

بدست بخارده با جمشید فرزندون اعلام و عمده الملک در المهایم و دیگران
 عظام بطهور انجامید و این معطلی بی سرانجام را از دیر بازید و فاسد
 انتقام یام است سرمایه تقویت تمام گردید اما آن موسم باز متوجه استقبال
 و استقامت مونس فیوضی اعلام است بر تقدیر توقف جنابم گردون
 احتیاجم که با اصرار یام تقاطر غمناکم و در اعلام بخشنده عازم حضور گردیده
 بیدار آن نیکوکار یکنام کامیاب سرور دوام مرددش بدام بفضل
 ملک اعلام مستدام باد **بلا بلام بلند** جانمن عثمان مکتوب مفرح القلوب
 با سرتی مرغوی که سوادش بیسم افروزی نظار بیان سرور و پیش بحیرت
 افزائش رباضی رضوان از زور سیده سرور خاطر برافزود و الحمد لله و خط و عبار
 به نسبت سابق بی میان و افراق تفاوت از زهر تا تریاق است لازم
 که در استکمال این ابضاعت دیر پا و در استحصال چنین دستمایه دست بالا
 جبر در ساول که لا تخصی بکار رفود در همه وقت خیال استماع این
 گرازی و راست در صحبت اباسی و چه بهت سعادت بهت باشد
 زبانه عمر باد بر لب العباسی **نسی** **بدر** دلم ز خاغت صد هزار
 جاریست کسی که با تو بود دوست دشمنی خویشیست چه گوید از درد
 جدایی و چه زویر از تشنگی تنهایی و چه مسمی با دل پرالم برستیزد
 و لحظه لحظه طوفان سر زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن
 فراق اینهمه زهرناک است و فاکر اندازد و حیران در خونریزیهای اینقدر
 نیل باک **فر** فراق بجز آورد در جهان یارب که روی بجز سینه
 و خاتمان فراق پیر حال چون حدیث شوق و بیان فراق و قیته و

و جعیت و فرصت بخوابد ناچار بیدارید که این نامه روان آید که پیش
کلکونه عارضی ارم و سوادش مشرق لوح و قلم به خضر وادی و داد به چشم
حیات ابدی بر سر زمره غواضی هست و ولد ملنونات ضمیر آفتاب ضیا
که نجم خشان در سبهای تار از حروف شکست پیوید الیه دیده لیلای استکیهار
بسر و فاد توئیای الوت اضلاعهای نورانی **نوعی آیات** رشح قلم تو
چشمه آب بقاست الفاسی خوشی تو فحیح باغ و فاست ای نفی
و رشح و از من باز گیر زیر کرم زنده بین آب و است از و روح
حب الحکم و الا صوبی طلب حضور خالص و عبد خدا یکان و ناکبر عمت
رسید نه با کمترین اخوان نکار یافته ات و الله کا غفری از تباری
کا غدر طلبه فراغ حاصل نموده است میرسد و در رکاب خالص
و قبله عازم حضور ساطع النور از مونهاه جوهر قابلیت و محاسن
لیاقت و نور است میگردد زبانه هرانی و قدر دانی **بلبله طلبه را که طوبیه**
فرد می رویتوزنده میتوان بود و بی این زندگیا از هزار مردن بشر است
جان عمر خدنگ جان شکاف فراق بیکر بخلد و سیبی کردن شکنی
همچون شیران جان میسدد کاشی در عالم تعلق فکر معیت بجهان
نمی بودی تا هیچ آفریده از نور دیده خود جدا نمیشد و نه هیچی که با در دیده ام خاست
و در نور و شنی در نظم شب تا موهامه خیالم بر لوح دل سرگرم صورت
سازیت و دل در آرزو و دیدار از غرض چشم مشغول نظر بازی از ناتوانی
موبرتم گرانی میکنند و آتش اشتیاق در کافون سینا آغاز سوز چاهانی است
دیده دریای بار بر است که نایرو کشی بریده اند و دل بیقرار و دکان بیقرار

با وصف قرب اینده دیر چراغ انقباض متبرک و محامد این و ظاهر الهی
بسمع آن نکتته دان دفاعی رسیده باشد **فرد** اگر فردوسی بر روی زمین است
همین است همین است و همین است **ای** بید که اراده صواب آماده زود بفعلی
تا بکلی است این مرغزارم ترنمینی وقت خوشی گذرد و چشم انتظار
بفرغ مقدم شریف مردم نینی **فرد** برادر همیشه هر کس است قدم سایه
بهر گامی که بگذارد زما چنانچه از و پائی **برای تیره در** **بیست**

اگر بگوی نو باشد مرا مجال دخول رسد ز همت وصل تو کار من بحصول
دلم بیوصالتی صفای ندارد جو بیکانه گاشتا نر ندارد جانبی که از فراق
میگذرد نمیتوان گفت و نمی توان نفقت زیرا که گفتن وقتی فرصتی
میخواهد و نفقتی حالی و تنی بیکامه ناچار بعد عاید آید خط فحش خط
که پیشش تازه غازه ناصیه ماه رویان و سوادش و سوادش و سوادش
مویان بود رسیده و دین دل را نورانی ساخت چنانچه نوشته اند که میل
خاطر را بالت است نه سیر در دشته باشند که این کمالی دست بالایی
ایضا عیت پایدار و نفقایی بسیار یعنی هر چند بصرف در آید بر دخل
بفراید و از گزند سرقت بعضی خطر نیاید و هنرمند هر جا و هر جا و هر جا
معز و محترم دارند و قدوم او را مفتنم شمارند بهایش این کوهی بها
قدرا فراد و گشت است **فرد** تا غم نخورد و در بنفرو و قدر مرد و تا علی قول
ندر و جگر قیمتی نبافت **ای** **تیره در** اگر بگوی نو باشد مرا مجال دخول
رسد ز همت وصل تو کار من بحصول **ای** بنیقه انبغه هر فردا تفسیر عواض
محبت قدیم و هر لفظش منبع زلال کوشش و تسنیم بود و غرور و غرور و در مقدمه

فردوسی

خدمت خیر مکرر قلم آمده که هر چند فی الحقیقت خوب است و در ظاهر
 معیوب است و البته تا بعد از ترتیب طوایر روز خسته نباشد میشود چون خالص
 و قبل برای کامیابی فقیر غایبان فرموده اند در رکاب ایشان عازم حضور
 پر نور میگردد زیرا که **عمر بار خیر** **سخن نادر** دل سپیدی دیده از حالت محروم
 ای کاش که دیده نمیرباید بودی اگر چه تیرسلی مکاتبت کو حسن بشکرا
 آب میفرودده مالک دنیا آگاه است و سوزنهایی بر صدق مقال گواه که در حال
 از استیصال وظایف حفظ الغیب غامض نوع الحمد لله از اثر جاذبه قلبی
 مکاتبت قدر افزا که در بزم محبت مندی و وسوسه استنباط سر بلند
 و در نهان زنجیر محبوس به غیب گرم جوشیهایی است از فرموده صد که
 بعد ازین هم سواد دیده بسواد صحایف شوق افزا روشن و خورشید
 تقدسات باطنی بر صحت دلها پر تو افکنی باشد شفیعی میان نور الهی
 که استکف احوال عاجز میشوند و بر تقدیر فقدان رفاه به نعم البدل شعل
 معبود موعود میفرمودند فقیر بالفعل بکار بایعده مامور است و با شانه محبت
 باده بهای عیش و سرور را بر بیاختاری مناسب تواند گرفت
 یاد بی با بد کرد زیرا که **عمر بار خیر** **امیت** **در راه** پیام راحت التیام از رفیع
 روز شناسی سخن تبارک مدنی بهر ایرایه البضاح بافته متمرکز و موفور و امثال
 تا محصور گردید و شایم مکارم اخلاق شام از باب فاق را موعظ گردانید
 خداز سوز دل آن سینه را نکند رود که حق صحبت میرین را نکند رود از خیر
 شناسان اسرار آسمانی آثار ثروت و اقبال را از لوح پیتابی شریف
 استدلال می نمودند چسب ظاهر معاینه اقبال و سواد خزان صحایف پیشانی

اطوار ترقیات که از ناصیه حالی آن استخراج میفرمودند آغاز به وزی نهاد
امید به هوار و لب تینی املک شحات سحاب مکرمت ایند و متعالی منضرب
چون نخلص بعد از خدمت امینی و فوجدار ری برکنه آلوده در افران مغرب
و کسوت احوال بطرز جمعیت نظر خاطر عاظم جمع باشد **بلای تو کند خد شکار**

مستملک ترس مانا ای نود چشم من سنجی هست کوشش کن چون
ساعت پرست بنوشان و نوش کن از انبار گردش جریح نفوس من
ناتوان را بدو تیر بجران ساخته و ناودان ز فکات ساز چون تیر از شست
مقارنت دودست انداخته است طاقت از با غم کمانور خشم کشته جسم
ناتوان از تیر باران المیت نه کردار بجاک نیست سیدی جان به پیکان
لغافاری آن سخت کمان فکار دل حیران چون خانه کمان از ثبات البیت
جمعیت برنار از انجا که مزاج آن تنفر هم زودرسی تیر آب بکیش رسیده
اشنا و بخلد رسم کمان از خیال کج نشینی و کج اندیشی معراست
اگرگاه کای چیدن نینان بجران و بیار آرنده نجایش دارد حقیقت معطل
نشینی در زندگان بی ازه پی در پی بالغیر نکاشته مجراست که غمور
بسی تیر به بدو مقصود رسد بسبب کسی امیدگاه افغان که چون
پیکان زیر آلود یکدیگر میخلید بپشتند حال که این چاق شده غمزم مصمم
دارد که جمعیت فقیر که چون کمان بقران پیوسته بخاطر متکین است ترس
نخواهند داد **فرد** مارا بپشت کوشته ابروی التفات ای صبر دارم را
بکمان مسئولان گرفت تمامه منیر از خطوط شعاع ترس زین بکمر دارد
کمان در پستی در قبضه است آن سر آمد رستان بال بلور تیر **بلای تو کند خد شکار**

صاحب کاه اخوان سادت در دلمراقل صفا منزل آگاه و خلعت خاطر
 خاطر ملکوت ناظر کواه بستی صعوبت علی متعدد چشیده که بر نزار و نایم
 طاریت خون جگر بکاویشی این فم از دیده دل جاری و القدر که القدر از
 پایه اخوت را از عارضه بقرار است چشم چشم راحلت ابر از زری **فرو**
 یارب بر شش حیم و انا بفرست و بر شفا او سیما بفرست ساجات
 بحضرت باری نمود ای آنکه دوان در دمنان دانی روحی بدی و بدی
 بجان آئی که بر لب نظر کینه کمال بیمار مشکلی شودش بل اصد است بی
 ای از گریست خزان بدل شد به باز از ساحت و موقوف برفت کنار
 بر حال مریضی مانظر کنی که کند علت زنجار او بفرستک فرار ای افسر
 ز رفتن بخورشید دبی نوی جام جهان نما بچشمید دبی مشکلی به جل شود
 بعضی تو اگر بیمار مرا شفا بجا و بدی ای فضل تو در در دوائی بخش
 هر دو بار سر و پا بزم بخش در دلی بیمار ز حد بگذرد و امید لطف تو
 سفا بختی بخش **تو بختی** **و** اقبالند دل بند کمال پیوند به خوار
 در اقلان مغرور و در بچسبان بر بلند باشند خبر سیری بشدن ایام حیات سفار
 نهان ز کور و کور بخت بپسند و رخساره حای بخش ناگاه خورشید حیف
 که صابند لیل و در سیل حوادث روزگار غدار اقامت و سوار است و مقبل
 در یک منزل فنا همیشه بدل **خار** **و** کلماتی بمرور در غدار روزگار
 تو بهار خالی از بار خزانگی کسی ندیده از بی طایفه خاطر بخور باز ماندی آنهمی چو
 نه همیشه آنسوی صیبت بریان و بهر شک خونین گریان می باشند و بنا بهای نواز
 و فغانهای حسرت اندوز رخنه در فلک شکست کینه تو زمینند الله که توفیق

صبر کرامت کند ترک متوفی که نزد رحمت خان افغان امانت است زوجه بفرستند
که کسی در حق بیو و فوق مراتب اعانت و امداد است زیاده عمر باد **نویس**
رقی مردم دیدن بپایر علم افتد هر دم که در نقطه حرف کن و بیابان
فرست اظهار شوق را حواله بدینا کرده بطلب میگردد غیقه طمانیت پیر
و همون افزای محتوی بر غریبت تنها که بر کوار کرد در جوار رحمت آفرید کار
با حوران جنت الماوی هم آشوش و همکنار بار داشت اگر چه هر فرد
از افراد موجودات به یک اصل بسبب اجابت باید گفت و هر ضعیف
از اضعاف کائنات سر بکریان عدم باید نهفت لیکن بر یکس و
بسته های متوفی رحم بر آید هر حال **بیت** بدست ما جوازین حل و عقد چیزی
نست تبعیت ناخوشی و خوشی که رضایم سر است: خبر خواه ترک
خدمت جزیه نمود در خجسته بنیاد متوقف است در باب غریبت
ظفر اثر به اطلاع غریب القدر از چند لاله تلوی کند بخوبی بر کارند بعمل

محبت معنوی مستر او بار **نویس** در سود دیده
تو بودی که به یارب که این ویرانه یکباری در مردم تن بن گرد و حق
آگاه و مالک دنیا بر صدق گفتار خواه است از آن باز که از علقه خدمت
جزیه استینی اف نده در خجسته بنیاد متوقف است کس دل بی اختیار
با حوران است دیدار مست نارسیدند بخل بند ریاضی از غریب کسی بسپارد
که چینی را از صحبت زبانی رسیدن با و از بیمت بهار دیدار کل جید نه میسر آید
سعادتمندی و سر بلندی روز افزون **نویس** با سوداها **نویس** با سوداها
هر یک در نظر از رکن دار دیده من: بخیر خیال تو از هر چه هست سود است

خبر غریبت بهشت قرین باین طرفها البواب خود بر روی ادبها شود
 و خضر شربان وادی طلب را چشم رسوبات ابدی بدایت فرمود
 خوش وقتی که جمع وصال از مکنی اقبال دیدن کرد و شبستان امان
 بمصباح قدوم فرخنده رویش پذیرد **بیت** که به لایله شود پیروز دیده ز
 دیدار جوهرش از خضر دوستدار الحایوم در قصبه غیر بیکار نشست چون رسیدار
 در رکاب شریف انداختن جمع خرم بر آمدن آنها موقوف است ابدکم
 بدولت و اقبال بر جناح استیصال شریف **آرندیت** بیاید آمدنت از خدا
 همی خواهم بیاید گوش بر آواز و چشم در راهم **بلدتم بود خنده رخسار در**
 میزنم هر نفس از جور فراق فریاد آه زمانه زارم نرساند بنوبه لگر
 از شوق حرف نویسد آن تعلیم در گیرد و اگر از سید و فراق فریاد کند عرصه
 افاق شور مشربند یونما چارچوب طلب میگردد خط طماننت نمط کم پیش
 چون رخساره خوبرویان منور و موافقش مانند شکفتن معنی بود
 در دهان اراده غریبت از رخسته بنیاد است که ظرف است پس نهاده خاطر است
 نهایت مضطرب گردانید با وجود قرب جوار رحمت دیدار مرغیست
 و الله اعلم که خواهد شد ان شاء الله که درین هفته از ترتیب کاغذ فرغ یافته
 بمقصد میستاید بهر کیف تا رسیدن استاق توقف لازم
مردم از غم مخی از رفتن خود چند گیند این نام فرست که نویسد خنده
بسی کسی را با بدولت کسی سواد دیده مردم نوشتن نامه سویر تو که در مقام
 خواندن چشم من افتد بر روی تو دستل شوق چون زلف مشکین
 کاکلین دراز است و زبان خامه در شود آن بجز و کوتاهی دساز

لاجرم بطلبی پردازد که خصوصاً رخصت از خدمت کثیر المنفعت
 بسبب عجلت بدرقه میسر نیامد معذرت نماید و از آنست که خدا که قرین
 حضرت است کفر ظفر بیکر رسیده و بدستگیری نواب و الا خطایک کلمات استخوان
 در سر کار باشت هزاره جهان و جهانیان جهاندار شاه بهار و طایفه خدمت
 و منصب میترشایی کری امور و نواز شهاکری و بدامید و اشی است که غنای
 شده به جمعیت چهره کن بدو کن اینها تدرک طاقات نماید بیکس
 خارق و فاقه به پیروی دل میخورد و صدقات مهاجرت عروق جان میگذرد
 غبار که در ترها بر صفی خاطر انقدر نشسته است و شوی به بل سرنگ
 دشوار و سبخی دل از راه سر و نوی رنگ بسته که تصفیه آن بر صفت
 گوشتی امر است محال و دراز کار **فرود** بسکه دارد کرد و کلفت چهره
 احوال من روی میمالد بخاک آینه را تمثال من صنع پرداز حقیقی که انصاف و
 مخلوقات را بر صفی هست کسبه و مزاج با برنگ همستیا امتزاج شده
 نفوس صانع بر لوح تمنا بر کشد و دیده دیدار طلب را چرخ جسم انصاف بر سر اوار
 سر و حیرت به پسند و نایام عمر بار **بدرقه میسر نیامد** و بجز اینست که خداوند
 و صافی بده شوق مده اینقدر یا بر و بای بده از هر طریق شوق قلم میراند
 در اول قدم بهمانند ناچار ازینوادی و سوار عبور و کتل صعب المرو و دایمی
 همت پس کشیده بمطلب میگردد چون عمر بر صبح انور و دیهانی شول و از
 صحبت رنگینی بحواله موصوف نیابت لانت جزیه بهستی ازت شرف
 اختیار نموده بقصه غیر رسیده درینو لا ظاهرا شد که زبیداران واقع طلب
 در خسته بنیل بنکاسه آری شکر گردن بقلا ده سخن گنوی نمیرساند و چون

سکنای بهمان عفت عفو دارند از انجام پرواز نغین کتالت بام
 و ستیزه با نیرکان خیال خام هستند خدا کند که از روی ناتمام آن فرین
 بدر انجام بجای نرسد و مراجعت شریف قرین آبرو و کسبیلای زود
 بمنزل مقصود اتفاق افتد **یادرب** آن آهوی شکنجی تختی باز
 و آن سپی سرور و آن را چمن باز رسان **بلا از یگو کند خدا خدای**
 صبا عبا رست را چشم مانرسانند میان ما و صبا این عبار خاطر ماند
 اضطراب خاطر از حد گذشت و بعدت عدم تیار بی کاغذ دینها نیست
 جفت که با وجه قریب است از روی دیرینه بدل ماند و بکدامان
 مشتاق را که در آنجا که اندر حال اگر خدای در خسته بنیاد و توفیق
 افتان و خیزان میرسد و الله رضای آنموی اولی زیاده شوق جزیره
سوز چند خلیف بهادر طبع عالمی از اجلا عالمگیر نامه الطیب
 فرستاد که شروع به کتاب باید نمود و بکاتب باید فرمود که زود تر از
 زود نقلی بر دارد و بر هر دو طریق از صحبت رنگین و ذکر شعاع
 متقدمین و متاخرین است برای دلای عزین به نیکان بحر جان سخن
 آفرین فرماید **بایع** به نصیب **بایع** به نصیب **بایع** به نصیب
 چنانچه دوسه رباعی که بخاطر ماقصود گذشته بقلم آید جای اصلاح خالبت
بایع زدناله در و بیل از کامیابی تن کل داد بوصول حضور داشت سخن گفت
 سبق و فکر تعلیمی کرد با سحر از میان برخاست که من **بایع** میکرد
 فغان و ناله بیل سخن کل گوش با وفادار شنید سخن گفت که بیا موصفت
 بکل نی رحیم با سحر از میان برخاست که من **بایع** شد خاک سخن

زبوی کل مشک ختنی: بپیش کشی چشم تنهاروشنی گفت آه بجانان
 که رس اند خبری: بلا سحر از میان هر خاست که **من رقصه ملائکه**
 رخ تو در نظر آمد مرد خوابم یافت: چرا که حال نکود و رفای عالی نکوست
 استعداد این قلیل البضاعت عظیم الاستطاعت ازان قبلیست
 که بر کار امتحان آن از سطوفطرت فلاطون زمان کامل عیار برآید بکنی
 اگر بیاوری بخت و دلالت طالع منظور نظر انبیا اثر کرد و برآید از
 حضیض فطرتی و فرومایگی برآمده برآید نیک اختر چو مهر و شتری
صعوباید از وجودش سزاقبال زیست یاب باره در ترقی تو
 بخت جاسدان در خواب باره: بنده بخوابد مراد از فیض نور تربیت
 ای بفضل حق ترابع اعلی شاداب **بار رقصه ملائکه** و اینست منت
 و رازق فی الحقیقت که فضل بیکرانی لای الهی خواقین باو عظیم
 برافراشته و مایه روزی اصناف موجودات بر صفح ارض مهیا داشته
 چون خوابد که هرزه گرد منبج پرین فی وجاده نور و طریقی بی سامانی
 بمیامن بهیودرسه التیام جناب هم لتمدان عالی مقام و جنتش
 سازد نظیر اینم طلب از چند صورتحالی این نیازمند است که بر بریر
 سعادت روی ارادت بقبله حاجات آورده امیدوار است
 که باستفاضه النور تربیت زلف زدای اختر طالع گردد **نصیر**
 هر کس که بپیمای رسد ز گردد **بضاعت ملائکه** **من**
 الهی تا جهات نام باشد در جهان بانی: بدولت کامیاب و کامیابی
 کامران بانی: مقصور الاستعدادی که بمعدت بخت و معاضد

طالع راه بدولت سران و الدجای برو و حلقه پوشش بخشن آردی بر این بهیمن
 قبول و برکت اقبال الصدرا رای انجن جاه و جلال از حوضی بقدر
 برآمده بفرز پایه نام آوری و روشن اختر صمود نماید مصداق انتقال
 صورتحال این نیازمند است بجدت سجدات جناب جهانیان مآب
 ناصیه کربت برافروخته امیدوار است که بنظر الطاف ماحوظ گردد **د**
 فرزند بنم و بر سر بند لطف است ایام از خداوند عز و جل **د**
 در زلم قیمت ز در شکستی برین است به که بر سنگ زلم کومریتی قیمت
 خویش به هم پشیمان به محبت اضافاتی امتیاز یافتند فدوی
 در مقام بریز بریز است و نایره رشک از کانون سینه شعله خنجر
 پیداست که بجای ناتوان بینان کارنا با اینجاریسیده و اگر نه در پیش
 نفس سرمنده نیست که مصدر تقصیری که سزاوار ایند تغذیر شده
 از سپیکاه انصاف امیدوار است که مورد نورشهای کرد و یا خط از او
 یاید که در کج عزت بدعا کوثر برسد **د** و اند از چشم نوانداخت مرانی
 تقصیر چشم دارم بهیمن در گرفتار شود **عزیز خواجه نورانی** **المدار من اصفوی**
عرض داشت در غلام مادهورام عرض داشت فدوی غلام مادهورام
 تار نیازمند به لکلهای تسلیمات سر بند بیافرشته بموقف عرضی
 مقتربان انوار حضور نواب کرم الخطاب و الدجباب عالمیان
 مآب که پیمایش ارتفاع سر ابرده ملتشی نخطوط شعاع مبر منیر متغیر
 و عالم بریزه چینی خوانان التوان نعمتی مستنفع و تبشیر میراند
 که فدوی بعد حصول رخصت ملازمت اکثر خاصیت بتقریب حد

امانت و فوجدار بر برگزیده را چو روز دهم ربیع الاول بتعلق خدمت
 رسیده و زبیداران کلمه اجماعی موافق ضابطه پیش آمده عاجز گردیدند
 چون تحصیل اینحال بسبب آمدنی محصول برگذار تمام سال دوازده ماه
 جاریست موافق ضابطه و معمول عمل نموده مبلغی که بوجه بود ابلان حضور نموده
 کیفیت حسن عمارت و انتظام برگذار خارج شمع عالی خواهد رسید
 ایضا بنور محلیه **عرضداشت** فدر عقیدت التیام مادی و روحانی
 ناصیه نیاز بر زمین عبودیت بوده و درج خاطر به لایحی حسن اعتقاد برآمده بود
 بار بایان حضور نواب مستغنی القاب خدایگان قدر دان کرد فیض
 منزلت لکام نیستی ناکامان روزگار چون نتواند بجز اختیاریست و گفت
 کور آمد و جویش در عطا پرستی بان اینسان کور بار میرساند غرضه
 شهر حال فقه ضلالت کمال با جمعیت کثیر درین صانع آواره
 دشت ابدار گردید و دست جبارت به نهیب و غارت برآمده
 وقایع عاقبت و تردد کشتکار بر سبکی و موطن تنگ نموده
 فدوی باوصف قلت سه بندی و کثرت غنیمت بای اقامت در زمین بکین
 افشرد به مخالفت و مدافعت پرداخت و در حفاظت قطعات
 برگذار بکومات و صاییت دیهات قریب جوار مساعیر موفوره بظهور
 رسانیده دست تسلط و مداخلت آن فرقه لازم التفوق کوتاه خشت
 و درین ضمن اجارت و یالت مرتبت مغل خان ناظم صوبه خسته بنیاد با فوج
 گران بتقریب زیارت روضه منوره در قریب بای نظر فها آورده و از آنجا
 غنیمت لکم جنتم تقیم خبر یافته فوج به تنبیه و نادیب تعین نموده عاصیان قریب کین

۲
 قضای و التوفیات چند سیر حاصل افتاده

و خذلان خلیف و هراسان روی بودی فرار بهارند و به نیرنگی اقبال
 نواب نماید از جمهور سکنه و عموم متوطنه از اذیت گمراهان شقاوت
 شعار محفوظ و محروس گردید زبانه بدعا و همت برکت دهند و بی
 ده هزار روپیه ارسال شده قبضی خزان مریمت خود سایه بهار بهر نارک
 بندهای جانشان تا گردش فلک دوار بسو طیار بنویسد **الملك المظفر**
 عرض داشت فدوی ارادت انجام مادی و روحی که محقق دل را بر قوم ادعیه
 خلوت و اقبال و دوام عهد و مکنش و اجلال مرقوم دارد بعد تمهید
 قواعد تخص و اقبال بعضی فیضی اندوزان پیشگاه فضل و افضال نواب
 در بادلی بحر نوال قبله امان و امالی میرساند درین اوقات معینت سمات
 خبر ولادت اختر برج سعادت نوباوه باغ دولت و کامرانی ثمره
 شجره حیات و زندگانی سامع افروز گشته غنیمت قلوب نوید طلبان
 بان شکوفه از نسیم بهار شکفته گردانید و شمایم حصول عمر ابدی که
 عبارت از سید سعید اولاد و احفاد است به نام جان رسد
 مبارک طالع و فرخنده قالی زیاده خورزی بیانیهای مبارک و فرخنده بار
 و ایجا این بهایون نجات و الله عزاد جمیع ملتزین جناب فیض قرین
 واسطه حصول مبارک و مقصود شوال **الملك المظفر** **الغنی** مبارکباد
واضافه جناب عالی فدوی مادی و روحی تقدیم آداب کون و نسیم لا ذریع
 سعادت و وثیقه عبارت انگاشته بفرغ عرض حوائج محفل فیض منزل
 نواب عالی خطاب مبادی آداب سپهر جناب مرجع مآب
 جهانیان جلیل المنقبت منبع المکان فباض عالمیان و مستکبر

هر توانا و ناتوان میرساند که درین نخست زمان دولت افترازان مرزده
اضافه مراتب و مناصب آوازه گام نمایی و سازگاری بمسامع اعلی و ادنی
در داد و ناهید شریک سازد این نوید مسرت طراز از غایت نشاط
و نهایت فرحت و انسب طرد را بخت غلبی برقص آمده کوس سازگاری
و بیدارگی بر بام سپهر نهار **ازین سازگاری جهان تازه شد**
دل آسوده گشت و روان تازه شد چمن آرای ریاض آفرینش
فرخنده و هیالون کنار و نخل ترقیات روز افزون را در جو بیار و پرور
بالیده و قد کشیده دارد او قدر در انجام کار محتاج بتاکی دست کیفیات
خریب و کفایت **همانچو از روی دلی و تخیلی که متعاقب میرسد بعضی خواسته**
بیک حد ادب ندید که کمال دست و پیروزی تابان بار از زیرین **بجز**
ما از خیال رویت و در غایت رفتیم ایم **یوسف نقاب بسته در آید بجواب ما**
رقیم بریم مضنی کلم فرمود **در رسید خاطر را منوچس گردانید ملک و**
دزدک بترسبیل صحایف نه آن بود که زهرمت گاه دوست را بصهر
سموم سرد در زنده افتی رسیده باشد در عالم بشریت گاه کاهی چنین
هم اتفاق افتد و گرنه در عالم خیال همه وقت دیده بر جبه مهر تماشال محو
تماشا است و از کسیتلای شوق بوی دل آئینه خانه نقابی خورشید
سیمای خفا الصاف کنند که مستغرق محبت معنوی را بسکوه فرمود
چه کار است و ساکت مسالک باطن را رعایت رسمیات ظاهری
چه ضرور **درود یار من آئینه شد از کثرت شوق** هر کجای نگرم روی
نماد بینم امید که حاضر و غایب با خود تصور نمایند و بهی طریق خاص **مطلب**

و مختار بر نریزیدگان عالم اخلص است اختیار فرموده بنده **نتیجہ دودمان فضل و**
کمال خلیفہ مرسل علی خلیفہ حبیب منی بی سبب اکثر عزیزان سخنندان که بپایسته
 نظم و نثر مذاق جان شان استناست بتقریب دعوات بغریب خان
 محفل آرا بوند از شعرا متقدمین بدعت شعرا و سخنان ذکا از نتایج
 افکار متاخرین سخن که از آفاقت آفاطار میرفت رضوان شاعر
 که کلام دلپذیرش مقبول مقلدان و سخن بلندش مغرب صاحبان است
 بیتی از شعر ملک الشعراء فرید الدین اری بر خوانند **جام قوت و بی لعل**
 بهم بالادیند ز اثر ناله چون لاله و در غشش مثل لعلت که مثل لاله بجام
 یا قوت مسلم و مناسب لیکن بمنزل داغ سیاه است بای لعل رسوخ
 فام است مناسبی ندارد و هم موکافان دقیق رس در بنقد هم خوب
 ندادند مهر سکوت بر لب نهانند الکاشف رموز سخنوری و کشف
 و دقیق نکتہ پروری درین باب چه فرمود حق اینست که ملامت بر در وصف
 لاله بیتی چند گفته الحق که گوهرهای مناسب در رشته نظم صفت این
 ابیات از او است **سواد کاشم حیرانی آرد ازین لاله که بر دل نقطه**
دارد سیاه در درونش سخته جا در آغوشش شفق شب کرد ماورا
 چونیکو نگر داغ دل و بی سیه بید افتاد درمی شده داغ دل او صوبه
 آرا و سیرج آتش کرده زحل جا درون او بین داغ سیم ناب
 مکرز داغ میان خار سرخاب فلک تمثال او را چاره سازد اگر
 خورشید را صد باره سزدیم برادر عزیز از جان **لاله بر سر شا**
 دوحه صدیق مراد شجره خواد لاله بر سر شا همواره سنا و بالکتاب

پنرو تهذيب اخلاق دل بهار باشد خيلى كه سوادش سترق خط خوبان
پرنزاد و بياض غشيش كاريامه مانى و بنزاد بود در وقت خوشي نزل نعم البواب
فرحت بر روز خاطر كنار و خط و عبارتش از حسن تلاكش و جهد بقباسي خبر داد
بارك الله بعد از اين هم پياني قدر غره نبوده نظر بر نيز دارند اوقات شبانه روز
باستفاد معقولات و منقولات مصروف داشته همت بر كسب كمال كمال
بيت كسي كمال كمن كه غزيرب جهان نوي كس كمال هيچ نيز در غزيرب
بني نوزاد است **فرد** اين پيك نامور كه رسيد از دياردوست

آورد حرز جان و خط سلكبار دوست خوش ميداد ان جمال كمال ناز
خوش ميكنند حكمايت عرو و قار همت **بني نوزاد** سايي مكتوب
جميبت اسلوب شعر بر نقر خدمت ميكناري جزيره ممالك محروسه
از پيشگاه جناب جهانباني بعهده آن باني بياني قدر داني لمع وصول
افكنده مواد سرور و رماناي افزوده شكر خدا كه حق بمرکز خفا قرار گرفت
و احكام ملت بيضا بكار فرماي شريف رونق پذيرفت مراعات
مراسم استنابها كه نظر بر قديم ارتباط مكتون خاطر انكلاز الله جبار است
از خارج جلوه ظهور يافته محمديت و نشان آن فائق از شرح و بيان ميداند
و بمقوله ماشكرناك حق شكر بفايل و كويامگر **دوست** دولت نديب
خدا كرس بالغلط بالفعل خدمت امانت فوجدار بر ميركنه ايلور محال
جاگير خي الملك مرز صفوت خان بخلص تعلق دارد و هم از غوش
ش به جمعيت است خاطر عاظمي كل الوجوه جمع باشد **بني نوزاد** **فرد**
فرد ستم لطيفت كرايتر محبت در بيان باشد مل از دست تقدير خود گرفتيم

دوستان صاحب دل رضا جوهر جابر همه کاره مقدم الکفاشته در هیچ حال
 مراعات این را بطوری نمیکنند از آنکه این باندک لغزش در سبک
 امر سهل که ناگزیر عالم بشریت است القدر نفرت گزیده اند که از وضع آئینی
 ایشان راجع التفات بشم جان نمیرسد و غیر از نفاق که منافقین اطوار
 ارباب اشتقاق است از نایب احوال شریف معاینه نمیکرد و از انجا لطف
 و کرم بهترین صفات انسانی بل خاصه و زنده گانی است لازم که بعد ازین
 تدارک مافات بعمل آید **از جنبه کریم گروه و اشوه بد خطی بار**
 خاطر در باب به حساب هر چند میدانم که آن توفیق یافته اخلاص باطنی را
 همان ارتباط دهنده بر خاطر پسند منظور است اما در عالم صورت حفظ
 رسمیات صوری که عبارت از ترسیل رسل رسایی باشد نیز بسیار ضرور
 بقول بزرگ **زان مینگرم بحسبم سر در صورت** زیرا که زمینی است
 اثر در صورت این عالم صورت است ما در صورتیم یعنی نتوان دید
 مگر در صورت **برای تیرگی** چمن پیرایه این افرینشی
 ریاضی امانی و آمال انجم و دان و بینش را بر سحاح حساب
 فضل و احسان منظر و بیان دارد مکاتیب فرحت آئین که چنانچه چون
 طلوع تابش صبح صفا خیزد و سودا شس مانند کاکلی غنچه برین مویان غایتی
 غرور و غوغا و کلفت و کنت از مرات خاطر زده از تبیه غریبت
 نکر و ناکید رفاقت باین برادر ایمانی رفته بر چند پروانه طلب حضور مهر عمده
 المکاتیب فیروز چنانچه نام اقرار رسیده لیکن مرافقت شریف را براراده **نصوب**
 افضل تر میدانند اگر اتفاق بر افتد زود میرسد و الله انتظار نخواهند کشید

کرده غنم سفر لطف خدا یار تو بار: هست اهل نظر فاقدها لایق و بار
منصرف که در ایام مکرر منصرفی از عین دنیا باشد در دیوان قضا و قدر بکلیت قدرت قادر
مطلق چنان مثبت گردیده که چون نخواهند که بزرگ زبده عنایت یزدانی مرتبه
دولت عظیم و منزلت و رفعت فخریم برسد بصورت صورت و رسد اید
ظاهر بازمانده و هرگاه ایام ظهور مواد اقبال و سنج ارکان اجلالت مقترن
گردد مکروهات سیرج الزوال و نافع و شهاب قریب اللذی انتقال بحسب عین عین جلوه
ظهور و هند چهره کرامت طلب ترک حال است مایه که یکم الخطاب منبع
فضل و احسان معدن لطف و استنان است امید واثق از حضرت و رب
مطلق که موهبت مملکت و همت سیمانی و عطیئت چارالس وزارت
و کاردانی کمترین موهبت جلیل است چنان است و در کمتر مدتی عالمی
بشمول برکات همت و کاسی تدبیر و فطنت و ارباب طوفرت بکام
دل فایز گردد **ان الله قریب مجیب** **در آیه محمد رضا است** **عزیرانی فرد**
از غبار رفت و ذل کلفت این جامه یوسف است یا نامه توبت است
افزایش مراتب البیان از دعاوی آن حرجان هم سمیت نبیانی و ایضاً
الشرا و افترسید و ارتیاح قلوب احوال از صد کنز و ندر طراوت بخشی
بساطین کینی بحجیم خواهران مبارک و فرخنده کنار و آن نونهار بار و اقبال
و ثمر منظور انظار در باب نظر از آن بماندیم روزگار غدار در کف
صیانت خویش مصون در دست نزال سر چشم بقا سر سبز و شاد دارد
فرمانش از غم ترانس در خمها خوش خوش و نعمت بدو شای ندارد
همین که از شورش و گداز خود نایز خاموش شود و در دلبار مینا جایابد

هنگامه آری سرور محفل و طرب پیرا میگردد غزلی که از لطفی فطرت بعالم
 ظهور رسیده بقلم **ایرانی** ای متاع دل و دینم بگفت یغما کرد دل و
 عشق تو بر لوح چمن آلت کرد خوار از دیده سفر کرد و دل صبر و قرار ::
 تا که ابر تو بیل خللی از ایما کرد غمزه ات کشته مرا لیک شکر خنده تو ::
 جان بد آید راجعه عیسی کرد چشم بد دور با مردمان سبب بنشین ::
 که دل از شوق تو جانی تو چشم و کرد تا ز آینه بر آشفته و رفتن بچمن آب
 آینه ز شوق تو بجهان و او کرد دید تا فرش و نظر همه پا انداز است ::
 مژده مقدم خبر تو بدیدها چاک کرد چه عجب کرد دل سنگین ترا نرم کند رایت
 حسن ترا اندک قدم فرساده خاک گل کرد ز خون ریزی چشم تو شهید
 چه ستمها که بمن نریشی پروا کرد منشی با عشرت چشم تازه کن امروز ز جام
 خون دل خورد هر آنکس غم فردا کرد **بجز از محمد عمارت** ::
 که چه دل سوخته آتش میجو رشت نامت ات داغ مرا مرهم کافوری شد
 سوادش را که کحل الجواهر معانی عبارت از است بر بیاض دیده جاده
 و بیاض را که غره صباح کامرانی اشارت بدان است بر سواد چشم
 جهانی بین نهاده علی الخصوص غزلی که از نتایج افکار صابیه زبان قلم
 عنبرین رقم گذشته بمطالع لطیف مضامین تازه طبیعت را حفظ
 بی اندازه حاصل شد در صد تقریب می ناکند از غم قلوب اجبار لاسزد و سوز
 نرسد که غرق قبول یافته سرخوش افزای مزاج سراپا ابتهاج کرد و غزلی که در جواب
 غزل بتازگی عجاالتا بنحاط گذشته نیز نکارش یافت **غزل** بمحوریم ننمودیم
 زور بازو را بنا توانی مایه رسد بخشی اوله معلوم است که در کس تکلم نمودن

ز روز کوشش چشم تو چشم آهوز که نمیرسد میان صتم زیاریکی هزار بار
بدقت شکافتم مور که برای قتل دل خستگان کرده تا چند کبی بنابر
کشاق چینی ابرو دراز بیایم بیچاره صم کی که سرده وفا و لطف
و کم نازنین خوشنویس **دقیق سنج** **نقش جفر و جی خلیفه محمد علی**
خشان عهد و آوان سبحان عصر و الدوران سلامت پر روز
علامه از سطوط مرتبه عشرت بدیدن محب قدم رنج فرمودند
تا دیر روزی افزای محفل احباب و از نتایج افکار البهار و رشعار
منتخبش اعران سخن گذار و طایفه در میان بود جای آنمهربان خای دیده
مکر خیر طلبیده شده ظاهر بقیع باغ و بستان و تماشا کل دریا جانی
خوشی غنیمت انبیا بودند درین سخن گفت و سر باوج کسیده
ایمضه **سنج سعدی** بر خواند **مصرع** دشمنی چه کند چو مهران باشد دوست
فرمانی را بگریزند جانوقت بدیده گفتند **گذرانید** **مصرع** و بگریست جان
فدای سر دوست جا کرد محبت میان رک و لعل است او بر سر مهر
و بر سر قهر قریب دشمنی چه کند چو مهران باشد دوست باری خفا
و وقت رخصت تکلف نموده که کار می به ازین متضمن ایمضه
نیز باید کرد **مصرع** دست کل بدست یار بسته نه بسته بسته است
اگر چه بقدر استعداد و دانش و دریافت دست و پای خواهد زد لیکن
آنمهربان و مرزا رضوان نیز جودت طبع دشوار پسند را کار فرمایند
تا جوهر قدرت منور بر کدام بعضی غرضی در آید **مصرع** عشقت اندر پس
پرده مرا مفتون کردند **مصرع** انکه رخسار ترا دیدند انچه چونند و تو جمیل ایسان

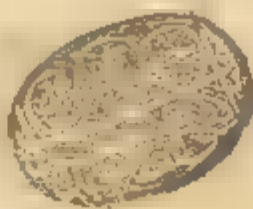
باظهار مریح جرات درین مناجاتی سترالیه سمیت و ضوح یافته
 مستاق و پندها کرده اگر چه محبت درشتی با مردم دنیا برای صاحب دل
 خدا رسی و موصدان صفت با عفت تصبیح اوقات است بمقتضا
 مهربانی از وقت خاص رسایته مخفی با الطبع بهره یاب بمنشی
 و بمنزایی کرد و زبانی حاکم از غفلت علامت **محمد جانی**
چندان میشتی و نه که بیوشی آورد شاید که یاد ما بفراموشی
 هر چند بزد و تقوی متفرد و ممتاز اند و در زمره مقبولان درگاه صمدیت
 سر بلند و فراز دوستان بی آریا که هر چه از میخانه لطف و کرم
 آرزو دارند بیاد آوردن کفایت و حفظ این و نیره در پیش
 صاحب دلان قابل آرا نه دل بیار و دست بکار باید داشت
 نه اینکه ضمیر خالق و انهم همست بر عتوت و غفلت باید داشت
 که از ان خوار غفلت بیوشی آمده اوقات شبانه روزی با محصل
 هر دو مظهر از چشم مصروف دارند و تار معاش و معارف بکل دست
 این شمال حمید بر آید نه نقد قبولیت و پیوند آخره بدست آرند
بشوی دست را اصلاح کن بجان پرداز که دل سفید گردد
 ز جامه شوی بهانه **محمد جانی** خالق کائنات رازق دیکتا
 انحصار موجودات از عوارض اوقات بر نارد از حینی که جلیباب
 فراق فیما بین حایل گشته باشد بیدار قیامت گرفتار است و از دیده ای
 طوفان خیز چون ابر میزدار و شکبار هر چند درین چاه سوی اخلاق
 دوید سری بس منزل مقصود کشیده چند اندک در بحر ناپید کنار و هر

دست و پا زده از چشمه مراد زلال وصال پسیده **فر** بهیچ طفلی بر دست
خصت بماندند میدوه بر قطره اکسم بحسب و جوی هست
از انجا که در حضرت کبریا تمسبت بر امری را و قیله مقرر و معین است
ویر از وقت فتنی و بقراری را بر تشریف اثرنا مقدرنا چار بجهل المین
تو کار نویسی حسنه نظر بر فضا خداوند بر دارد دست **فر** ابدل صبور باش
و بخور غم که عاقبت از صبح نام بر دد و وز نسب سحر شوق **بفرزیر که به بهر**
سی غدر به شکاک فر تر شکایت اگر قابل فیضی بی برف آب هم در صدف
آبله و همیشه رفو رسد هر حرف از رونق مواد هر لفظی هزاران
نفرین را سزا به مطالع نموده و آثار بر خود غلط و بیدولت از سود بیایی
مشاهده فرمود درین وقت که روزی سال مواد جمعیت ایشان
انا فاناس مان میدید غدر بید شکای عداوت کفران نعمت
وزوال هاست **فر** هر که با جمعیت اظهار پریشانی کند نیزند
فال پریشانی برای خویشی حوصده سفره مزاجان قدر تفصیلات
یزدکن کجا میداند و دل شک ظرفان توفیق ادای شکر الهی چگونه
می دریا به بهر حال **مصرع** هر چه آن در قوه غیر عاقبت کار زشت
به الغریر بهر لایف تر س غر مراد بیا ده صحت و شفا بهر زیاده پیام
تخلیم فرجام بتر شراب و مواعظ دلپذیر و رضای هوشی افراد درینگاه
بسج رضا اصغاعهم فی الواقع سخن شنیدن منبج هاست است لیکن
از صیه مخالفه و متضاده را چه علاج چند مرتبه بهریت واثق گذاشته
و مدتی هم بتقلیل سخته می این طبیعت باشند تا بیکر آید و مواد را به

در هیچ مولد از تضاد و فساد نیست از رسیدن به این بقا و ای بر ع
 کسان بیدار دل و هوشیار درون اختیار مبعار بقدر دور ضرور
 دانسته مدارست دارد و تجاوز از حد اعتدال محض حرام میدانند بقول
 صایب بیت **باده در چشم و دل پاک پرزاد شوق قطره چون در صد**
افتار کبر بر خیزد عجم میفرماید **ایان** چون کم خورم پیش زین پنهان است
 و پیش خورم در خرم نقصان است جانی است میان سینه
 و هوشیاری منی بنده اند زندگانی آنست **بدره الحمد خدایت**
حار بروی مازن از ساغر کلابی که خوار آلوده ام اینست
 اللهم الحمد والمنت که دو هم مراد آن چمن آری اقبال بثمره الفواد بارور
 گردید و ریاحین ایام و امالی را موسم پیش آمد و بالبدیه در رسیدن
 این از احوال دوستدار که انشرف رفت بقول بزرگوار پیش
 است تکلیف شاق در ذمب اهل وفا و وفاق حرام است
 بحال طلیع پذیرافت حاله قسمت یار و طالع مدکار است اگر حرکت
 همگی برکت کاری ساخته شود شمع جمعیت خواهد بود علی الخصوص امانت
 و وجود از هر برده محال و خاص عینی و سیر حاصل است و صرف از قوی معنی
 ماضی می شود اگر سیر شریف ممکن و مفید و رسد خود را معاف
 نباید داشت **مصرع** آنچه در روح فروخت است همان خواهد بود به غیر از **بدره الحمد**
بر از طریق فرستاد ساغر تمیای مراد بحر حصول مدعای بزرگوار و قریب علی
 که بمقتضای تفصل مرسل بود در هنگام ترشح سحاب که عالم آب از کمال عشق
 زبانی را در نا گرفته چون لغت غیر مترقب بر وقت رسید هنگام شرب

مردم را صلاهی علم داده مزاج محبت سر خوشی گردانید زلفش از یاقوت
محتا و بوی بیور کار انباز ذایقه اش کام پیر شیرین ذائقه اش کامش
بیل وفاق **فر** چکانی از او قطره در کوسش هرگز در سرش و هم پانده خیر
فانی از او رشی بر بال زلف: بر آید بطاویع از صحن باغ: خانه هستی را
عمدت زیاده کیلی اینقسم شراب نیازی از کباب حیف است بعد از این
هرگاه هست اقتضا فرماید بر دو نعمت معاشر باشند **حضرت مجیب**
الدعوات خاتمه کتاب هزاران شکر بزرگوار کار ساز می نازد خدی از سودا
بنده در محاربات سلطان از دست غارت گران محفوظ مانده به بدین
صحیفه بطریق پاکار سمعت سواد میزینت منشی را هر چه باید در بین ان
بی نظیر و عدم النظیر موجود است اگر بحال مزاولت و مداروست نماید
در عبارت آرازم مضامین رنگین و تمهیدات دلنشین و لذت بخش مطالب
و عارب چه تمکین شیان سخن گذار و چه بامینی ان در پردازان سده
عاری نشو کیلی حیف صد حیف که عمر گرانمایه در فکرهای لاطالی و تلافی
معاشی بسر رسید و اندیشه معالیه مقید رستگار و عیال است پیرامون خاطر
نگردید جبرانم که من ستمگر مضیق کنایان و غریبی که عیال بچه تحف و ضیعت
ولدام دستمایه عبارت انزریسی خواهد بود **قصه** هر چند که سر سر نهاده آوردیم
در سایه رحمت پناه آوردیم در شر با میدان زلال از دست چون نامر
خود روی سیاه آوردیم صبحم از کسب رستراحت بر میخیزم بفکر سدرتی
که مناظر زندگانی نوع ان بی است خاک مذلت بر سر میزم چون شام
در رسد از خلوص و غلبه جوی رقیبه خود را بهمان رقیه سخت گرفتار میزنم

بعد از آن که سب پرده ظلمت بر در و روز افکنده مغلوب خواب غفلت
 و سلب اسباب عظیم میگردد **س** هر شبی گویم که فردا ترک
 این سودا کنم باز چون فردا شود امروز را فردا کنم الهی برین عاصی بخش
 و بر این گناه کار کرم فک که استطاعت طاعت ندارم و از غایت تو قیود
 تخم حسرت بدل میبارم امید بعفو جرایم و صغیر ماثم دارم و غیر اینها پس
 ذلت تحت شریفم فرو نهانم **و** میگویند که هر کس در این قول ایله
 در خانه قطره بارانی را که تو می بینی بر سر و سر بدنی سامانی بر سر و سامان
 که در نزد سر و سامانی را الهی بخواند پس مرا که کوچک بود شهرستان
 غفلت است کامیاب جمعیت **ز** و مثل حرص و طول اهل بلا از زنی
 خاطرم باینچ بن برانند از الهی بندگان و از عجز و ناتوانی سرمنده ام من همراه
 وادی غواصیت را بشاه راه نجات هدایت کن و بخش ای من
 عاصی را به نیکان کفایت کن **ب** بر جرم من بخش که آورده ام بشفیع
 استندامت و عرق الفعالی را که ما تحت تمام شد
 کار من نظام شد بر خاطر داشت فرید الدین ولد عبد الصمد بن الکرم فوم خواجه
 که توبه تپانه بهیون بسجده و فقه فقه لغو کفر قصه مذکور نماند بهیون
 ماه رمضان المبارک بوقت هم پیر سوخت الفرام نیت



مجلس
چهارم
در روز شنبه
در ماه رجب
در سال ۱۰۸۰
در شهر تبریز
در محفل
در روز شنبه
در ماه رجب
در سال ۱۰۸۰
در شهر تبریز

سفر تو زده من وطن غنیمت

Handwritten text in Arabic script, possibly a signature or a short note, located in the upper right quadrant of the page.

بسم الله الرحمن الرحيم

مفازات ردت بقیض آفاق حمدت مستفیدان مع شکر
مفید مد عاری است فقر است مضبوط است کانیات خیر
اجاد رسم صغیر لای او و حلقه حسی بدان لغات صوغ ممکن
بزیور آراستد است لکارت عاری طرقت جهان پیر اراو حجاب
و هم ناله و حلقه بیاض خوانان لایمان مولا نیر نور بر بیاض
افصح مہمان کسب روستی است انبار و حلقه لای لای نور
بر معجزات کسب است لای لای است مولا صمد لای لای و الی
لحدی کوی نزل محرمات ملک خدایک رنیز و نیر لای لای
و غفر انا هم بر لای رنیز کسب لای لای لای لای لای لای لای

تحریر الی حوالہ سلو کہ در تریبیت خیر از حیند تا لا حیند مری
تباثیر صحیح الی خود است و بد زمان خولو کان بکیف شرشارتی
بر در سرست نقد اوقاف و خیر لایقان باخته در شهادت
لے زوال علم و لو فوج نمیکند و خیر خود و داغ نور
بر دشته محضی بقصد و برابر اصلاح است و مختصر الی بعضی
یک رنگ و خیر الی محقق در روزگار لعنات و صاف و روزگار زدک
فیم حام دور از اعتدال است بقصد ادوار و المفلا و روکار منفق
و پریشانی افتاد و بعد در سینه بکار و و بعد و سبب و جابجایی و درین
جمعه بمقصد الان موسوم خیر و خیر طرز مندرجها صفحات
و غیر و خلاصه الان هر دو قولی و نادر قدیر و ترتیب و خیر و دیگر و سبب
لقا و بد و صفی و در فید ترک و در لفظ و سبب و خیر و طرز
خوار و خیر و خود است و لک و سر رشته و خیر و لقا و لقا و لقا
در سبب و انعام تمام لقا و خیر و سبب و لقا و لقا و لقا
مشکوک و صفی و سبب الطاف و الصاف و لقا و لقا و لقا

و خطا بر ملاحظه فرمایند بعین لطف و کرم معاف نمایند ان شاء الله
 در هر آن مستحق عفو و خطاست و الا عانت ما موهب الله المعانی
 و هو المربوعان للرب تعالی **بسم الله الرحمن الرحیم** خالص
 مجمع در وقتیکه در سبیل انامیه بهر عیال و فامیل خود در
 سر در خاطر رسیده و در بیست شصت طلوع کوکب اوج تمنا ای غنی
 فرید سعادت انما نشاء صلاح انبساط سلیم بالا کرد اندیشه که
 هر استوار بر سر چند روز بهین خواست و در حق تعالی
 صور تعبیر بر سر است و الطیر اوج خاطر و سنان مسکون
 حق سبحانه و جلالتشانه قدوم السور سید عالم امری و مجمع
 لیا لیمان و مخلصان مبالک و عالم کرام و لکها و زمان محظوظان
 در سایه عاطف کلام بر طبع برسانا **بسم الله الرحمن الرحیم**
صورتی که گفت خالص کریم مسکون و صورتی که
 مضمون بود و فرید سعادت بهین بود در شعور خاطر و ستان
 بدو نزدیک که در دیر و در لایحه بهین و در حق جلالتشانه

آن که در نهانی باغ تنه ای بسیار شیرین شیر طبع عام خاص در کف
حمایه خورشیدی بر درش طبعه بصره و سایر سرمایه عادت دارن
بهره ورکنار دارن بالیست در حفظ و لای و جلا و اما در شوار
فوائد زند که عام و دکان ملک شمس لا متلذذ و ترزان داشته برای
اعمال الارضیت و تنه است و هر طبعه با نادره جمعیت **نارنگه**
نارنگه خالصه **نارنگه** کرم فخر خالصه است که بعد شتایی
مولا صلی علیه و آله در زیاده که حد خرد و لغز است انهای ضمیر شرفان نیز
شولو در مولا با طهارت در یافته هم بخور لا اعتنائی برای کفایت
از روی محاسن بر گرفته خلاف گذشته بحالتش نمی درازد و
حق درین حد شمس از صوفی با طهر محو که برای سست است در این کفریت
چون است آوار که اوله و الهامی و العوم محسوسان مذکور
در لام حوالی بقیه شمس الطرافت و بعد استقامت شد
حالا در صوفی بکار و و چگونه که طایفه از صوفی حضرت سید
شیراز در حرمه علیه رخصا طریقه است **چون** که از تو گفت

اخی سالها فی فراموشی مکن و گریه اینهمه خاص در حق مبرده
لنکار نمیزد و السلام **فصل در بیان** مکر و فریب و زاری
در بیولا صدر و پیر از طلعت شمس بدست آمدن بوجوه و فریب
لقرض و امان داده و دست مکر و فریب و زاری و فریب
ترسید یافته از راه بود و صحت کعبه و فریب و زاری و فریب
جزی باز لکر کار بر آید و دست او فرستاده و فریب و زاری
در باب عدم حرکات نامناسب نسبت به گاه از او میزدن باید
نوشته شد یقین در اینده که فریب و زاری و فریب و زاری
بوجه سکوت بر این پیش نه کند چه لغز کار او هم لغز است و دست
فرستادن او بر گاه با او که مرصدا در خارج شود و فریب و زاری و فریب

فصل در بیان مکر و فریب و زاری و فریب

تا فهمیم که تمیز از مکر و فریب و زاری و فریب و زاری و فریب
خیال هر گاه بخاطر یکبار میگذرد و فریب و زاری و فریب و زاری
گر میگذرد و مکر و فریب و زاری و فریب و زاری و فریب و زاری

مخض کوی است بس خدایا اگر نبرکت قدم بخزای بی حاصل

تخصیص بدلو طرفین مختار شود بوجبه آرام لضعف الانام است و عینه
که اگر اوضاع خالی پس بدین به بندر آیم بوی نسوید یافته در هر شهر
انترش خفته یافته زیاده زیاده و مانند او ستار ملایکه معانی خولو

بلاله متناهی است بکلیه طایفه بدست دیوان تحسین جان ناظر کار کوی

اصف الدوله بهادر راجه شرف فاقان سلیمان سلا منته حد آرزوی

در لیدر دینار کویست ضمیر نرسولو در مولامرا که کرامی مصمم تنگ جاکری

فستاد در کار کویست بکلیه طایفه بهادر بدین وجه سلا منته حد آرزوی

مهرورنگ افروز جبر و صفت است حی جانانه طاعت میصد الحسینای

مهر بانیها دیگرگاه و الو بر چند الطاف بزرگ موهوبت تحریک لطافت

غایبانه ملقب است کشته بهی که لاکر جبر در خیمه انان رابط لغز

ندالو تالک بهار شکی فاف و خدایا که نرسولو در مولامرا که کرامی مصمم تنگ جاکری

و از وی در هر کوی روانه می شود و السلام بدوستی قلم در حد جبر

و ملوک محله شریفه لیدر دینار کویست بکلیه طایفه بهادر بدین وجه سلا منته حد آرزوی

خانه طربش همراه بیانش با در کل لید از سر گذشت ضرورت نام در
خیدی لکالو اگر چه بر عکس مفتخر اخلاص دیرین آریا نیز سوای همی
ان سزین لطف کرامت فرد گذشت رشته مرا عاریت باد او در میان
موه ایی از دیر باز با طلاع نوید عافیه بانه برداخته و خاطر نا دینوار
سلاطینش را سکه سر بسته در خارج آوازه ارتقا بدایع
کوشی بجهت محو شمس لالتاس و لو فرد و محو در سر است
سرمه به انظار بدارد صورتش شیرین گشتن این اعتماد شود
انچه در یافته و شکایت نام سید و کمال خیر انشطال
خانه کلامش نه هم بر اطمینان دارند انچه اسیم نوافه و احمی
در بحر نامنا مجاست در الحقیقه قائم مقام بر خول و طار و سکینی
دلها منفردان است نظیر خوبها رطل و صفای سر و کمر
لغدن دیک اندر در دورینما بد بر لقی اسیر و جلا هم در ای
ترسیل نکات خارج استان منوجه باشند در مقدم بل بر
بعثت یارند و السلام **طربش** **الدین** **نور** **سایه** **عزیز** **لطف**

الدولة فمطلد نجان مغفور و مسور **لغنا محمد محمد با درو آرام بها بر فقه**

اعتقاد احفظ الله بر چند در دید دیر الصانع حق خد بر وقت
آن با اعتقاد الحقیقه از اعراس قدر دانی سرکار افروست لکن حول
در بولا انا ضعف فوی و شستی حواسی بر فراج شما طاریست بمقتضای
بانی نگو خواهم القلوب حاکم بر معارف دانی شسته بهی بر سلام و احوال
لرغمی و شعور و الوعوفی عفو ما مور کند در انجام کار سرکار بجای و مفید
لوجه روید بایمانه گرفته باشد و الله العزیز علوفه مقرر قدیم ماه ماه
بدستور که شسته خواهد رسید خاطر لا افکار این دانی برداخته بقیه
حیات استغفار در بار حضرت افرید کار و شسته ببرد و الله عالم
حانه محله **درست** **رکات** **قولار** **النور** **بیک** **لک**
شفتان نشانی سینه مرا که کلامی از منتهی در کفون
معه و حواجر احبار کشته به یار ز سرکار خانم صاحبیه قبول لکن در بار
از نو شسته خواهند ستاره منسوب به یو و غیر در آن روز با طهارت
دفتر بر رف مالک در بار شسته شسته شسته و صول طبع مایه صغیر

رویداد آن مشهور عالمی آمد در بولازبانگی خجی هم استدار از
ذیر باز ربط لغد ص والو معلوم مخوم صاحب موصوفه لغد کینه
مکور عوصی سیار الاکلام طایفه با نکه مانده از اجار دکانی زبانه
باشد مکرر لفظ کاسی بود و سانبند در بار افی شیک
الو منقطع شده اند اثر لک از بوس کینه شده با فروم و کله طور
نفرانند کور ماحوط کفارسی می آیند بر طبق ان حود و کوه
بیمان اوله صورت گفتگویش کر نشیمن سلف و لیبی رسید
در سند قول و فرار در سر با حلقه ارسال داشته آید و الا مختصرا

هر چه پندار خام بود بر آن اگر روزی که معصیت روزگار را

در دست نهاده بر سر سید عالم خورشید و در کمال

عمر القدر خدایت بخود رسد کنایه از چند در اصلاح و کمال عمر که

بعونه تعالی علایق مملوک خط و مملوک الحمد لله بر از بزم رفیع و سباه والو

چند بلع کفار و دولاکن ضمیر محبت نایب بر متاثر شود سلاطین

و نارسا از کشته شست و بر فاست صحرای کافان بلفلم

از دست دل و با اختیار خوشی فعلی با برهان اهل سر ایا جهل
که تمام اختلاط ارم داشتند در یک عارضه بنام برود و در وقت آن که کتب
این را از آنجا که کار لایحه به بر سر داشت و در وقت آن که در پیش
نودانی و کار است شهر صحرای و الدعا بحمد الله بحمد الله بحمد الله
زبان قلم مدعا رفیع رخنه صحرای و الدعا بحمد الله بحمد الله بحمد الله
و خیال باری ملائک برگاه طریقه میگوید اختیار دل بدو آمد
و صورت جری در آئینه خیار رنگ محروم نماید لاکر حول است
نار بار استیار میزند در حدیقه سیکار ایهانا محروم نماید چارم
نحو مانده که کشت کار جهان سبزه چمن تلافی مافات زوفااید
در سولا از جنس علم و اهل تقدیر رسیده بود و است لطف از آن که است
فرستاده نظر اشتغال دیر کو انتقد ریح و فاخته که لطف رفته فعلی
باید در این تجار جاد الوالد السلام الله علیه بحمد الله بحمد الله بحمد الله
فیض کسرتار رخنه قلم بلا فتر رفیع بر تدرستیها اهل حال حرفیکه در وقت
سلاسیکه استارتا نزال کسرتار جواله جو برایه وضع گرفت صاحبان
فان

خاک از چیدمان است مردم دور کار از بسته پائین رسد الی اعمال
در لباسی دنیا نیایان مشهور است لکن آنکه در صفت آن است
بر دست رسم حرفی نیاید که وجه بند زبانه سازد هر چند ظاهر آبادان
باطن خراب در کافیهش مفصل بود در اظهار سخنهای اینک از
منجربان از کوردانند لکن لکارد الو و بیگاه دلی هزار الو و بیگاه
کشید که غلط فهمان بد کمان رسد بر نخیاطان الو و السلام **رای**
عنوان **عنوان** **عنوان** **عنوان** **عنوان** **عنوان** **عنوان** **عنوان** **عنوان** **عنوان**
او کشی شود لبو او در کمال و در حیرت ارمغان رسیدن جاد در ارجا
دین نشسته که بدست دارند فرستاده آید که چو کلمه در شما بر در
حکمی هر دو فرستاده خواهد بود الطبع از خانه برخاسته رفت خدا دادند
که در انجا برسد با سلاطین کرد و در غم فرمایند هم خانه با لک لکند
در دست در فرستادن حاکم را حاکم نیست مخصوص به باران
دارند و این رسم حرفی رسد که بد است تا قضا در حکم فرما در
این طریق عوران آید که در کمال مشهور است و الحقیقت آن خواب است

فرستید و آنرا بر آن نهاد و بر خضه و بر خضه و بر خضه و بر خضه
نیازمندان است و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
مبلغ و صد و اویم رسد و در خواست چیزی دیگر نیاز ندارم و
ضرورت است که کتبی را که در از جان ارسلانیده نوادار است
لکار شیافته بود در احاطه قیاس شرف و در مشرف کفایت
که آنرا محال است جاکر کار را در علقه معانی طلب در در دست
منجمله و وصل نشده و هر چه بخیر فرستاده بازه از چهره بی اگر
در اخر از فیاد کسی موطنی در شکران کوردی که سر صد هم
آفیم گرفته و متعاقب لغو و لغو و لکرهاست که است آید بزرگ
خواهد بود در صورتیکه بهم بر ناچار و را اختیار است و بیاب
نیازمند است و معذور داشته که برای بقصر و دام کار طوی
ند و در انجام رسانیدن لکوم و میوان با رفاه و لوازم است
منتهی محبت و ملوک و ملوک و ملوک و ملوک و ملوک و ملوک و ملوک
امنیاز این با نیاز است زیرا که چه خضه دارد و خضه و خضه و خضه

فرزند دلیند که کار نمند که بعد دعا در او بر رشته عمر و حیات
خط مرگ را بر می ماه و پیرانش ظاهر و صریح آفریده هر جلوه با اطلاع
دارند که در گذشته حق و لطیف و در نیم مار سیدان جاری و
نکته و فیلساف و معجزات و شایسته و روحی جانانه لغز الوهیه العظمیه
عطا و موهبه و فکر انجام امری عاقلانه است اختیار این همه ضعیف است
و بیقرار از چاره سلا است هر کتیف باید چندین طمانینه
در تخته و استیال و ال علم و دای اوقات و در دست
صورت و موهبه هر صورت بهر باب می شود و موهبه و شوق و فخر
الکاف و الهم که در این در نوشت و خواند طراز انشا و حسن
مهارت بهر دست و کار و در خواست و خواه صانع که متواند و لکن در
حدت و در دست و بیدار که قصد بر کار کند باید بر دفتر عمارت و
نقد هر چیز و شای خوله و کار و اید بهر نوع و بهر حال و کار
نه بسته در کتی شیار و زی و کس و مانع کوزی لغز و مقدر
عبارت و در دست و دعا و کس و مانع کوزی لغز و مقدر

[illegible]

که الحذر در تقدم نیکو خدمت و حافظه باشد کارها در وقت سهل و
کمال لغات و دالود در سر برای امر مامور و چنانچه شاید علم که
ما آنکه سخن از آن برید غایت یک شایسته در این در بر کوهها
نمیکند و چنانچه در لغت ساری ما که حقان قد است پدر بزرگوار
شما سر و کار یک شایسته و حقان استانی اگر چه غیر
لاکتر از آنجا که در عالم لوار و در خدمت و در شایسته و غیر
خوایند و ما باید که در سر احکام لوارم متعلقه کمال و دل
سر کرم هر وقت بعد از کمال و تقابل بعد ساری و در خدمت
هم چاکری از آن که در خدمت و تقابل و تقابل و تقابل
در انجاسانده و تقابل و تقابل و تقابل و تقابل
افلاک شایسته بهر سیدان افلاک و در دانی و تقابل
که از شایسته این تقابل و تقابل و تقابل و تقابل
بسیار از آن برید و تقابل و تقابل و تقابل و تقابل
خواهش که در خدمت و تقابل و تقابل و تقابل و تقابل

کمال تقابل

بر تقدیم مراسم نیازمند تا واضح را از اشتقاق بر الله صحیفه منفرد
 غایت خالص و نادرست عبارت این جزو که یکی در احد
 خولا در زبانی که هر چه گفته است که نیند بلغیر بی اثر است
 بارشی از چند زینت بر افشا که در دست غریب رسید و بعد از آن
 و آنچه خطای آن گشتن مرقوم شد و هم صورت الی الله تعالی که
 و در زبانی که هر چه صواب باید فرمود و گرنه تفهیم اوقاف و احوال و کلمات
 لا یمیر و خطای خبیثه در زبان خط او ستاد و مولود و هر چه در کلمات
 بعد از خط میرسد که در دفع لغو از زور و هر چه خواهد بود و الله تعالی
 عنقریب گشتند و هر چه از دفع میشود در کتب نوشت و خواند بجا و
 خواهد شد در دست خط جمیع باشد و هر چه در الله تعالی و هر چه در الله تعالی
 و هر چه در الله تعالی و هر چه در الله تعالی و هر چه در الله تعالی
 ضمیر معبود و هر چه در زبانی که ناپرسایان را شنایه بیم توقع که
 صورت لکانه ترسای است نیازمند بفرموده تعالی و هر چه در الله تعالی
 لکن هر چه در دیر یاری از راه بیان و هر چه در خطارشی و هر چه در بجا و هر چه

است
 و برود

شاید بسیار امور جزو کار ما مورعه و نگاه بر سوال حق بیست
و نهک شاید بقلیت مدافعت کار اکثر لغت هر کذا ایند مالک
میداند چنانچه در حساب عیوضه حاجت بعد چند ماه هر چه دست
میدمد لغت ضروریات این مهور و رضا جو رضا العالی وفا
نمیکند تا بخر که رواستفان از آن چه رسد و در بیوا نوشته
که ایند نسله متفرک است از تنک عشتیاری عرض آن
موجبه الفهم قاید و ما بعد شلالی سامع را و فردر ارماد
نوع لبس بخت حضور هم بارشاق که محض بهر امد و عید
میکند و در نه قطع نظر از شرم و حیاست کم بود و در بوی میگذری
چه در توار و کدام کار و دنیا مساحت بخیر و کم طالع خود در خادمان
حضور فراخ با وقت خیار بنیدم بهر یک برید عازر زمان خیر است
سوال لطافت برشاید بهر کیف اگر خیر بایستی و شرم بگذرد
متعلقان نام کام تمام و در مردم عمل و در سوالی این کام خوانند
بسیار فرموده که صلوات الله علیه بعد از هر کار و در

نام مرضی باریکدنی و بعد محاسنی حیدر آنجولوطر مدله
و سندهای و نفقه لغیر مقوم لغین خاطر فایز است
خوشنویسان و خانی و احقرین با حیات حیدر شرم جانی بردا حیات
و بخدا مرگم حیات نه در بانقاشی لغت عشق اراد
تعالی از غیبی است در سائیه فیم مبالغ حدایت اختیار کند که
بروز ضربانی در دین و کور بقرار و ما چار را که حد لغت

حائز رو و در کور بقرار و ما چار را که حد لغت

کرم فرمای نمایند ان سله در سبلا اوله که نام کرم
که کلفا قدیم غرض لا بعد از الفه در فلاح با در فاه
از بود و کسی که و حد را با حیدر و طر و کبار دل
بر کف مدقه لطف حضرت از بدکار از در نام و کوار که در وطن
سند لغت خط بار بار و آن کسی که شمه از شمه
الرا با در کرم حیدر که لغت و متصد سر و کوبه با هم
حائز شمه در کرم با چار در کرم در خرم افلا مرقطه

دنیات نفع موضع نور و جود کبریا است
به اکرم الداریشی در وسط لیل محراب کفایت
برقرارگاه نامیده هیچ کس از او جدا نیست و بدو
و در لغز از حد متعارف و بیچاره خود در گشت رنجیده دست سبزد
در ارگردند و هم ایام او با محو شایسته کار بسته بمقادیر
الهام خاسته شرف و رفعت و کبریا کمال کمال
خاک بران کمال و کرامت نور تجا و زلال شسته لعل صفا
ارمناشی کشیده یقین و تمهید اینها به پایم در دل
و دلادری محفوظ داشته بر روز بهر کیف در میان خاک و سبزه
ای کلمه اگر در حد مطلق برسد بطریق حاکم
خواندنی رویه او کم و فرسود و خدایان به نفعی کون
مواللان دست بر فراخ فرخ و جوار دهنه نور و در استوار
اموال منفعت شایسته نفع باطن لکهار دارند موصوف
امتنان بهجور است و چه روح الطبعی لعل صفا مومن الله

از دیر باز بانیان زمین و آسمان
 و اعیان و نبات و جمیع **خلق ضاکی الذلله** **محمدرضا**
 محض نوار اسبق نظر بر لطف و ربط احدی قدم مروری
 در خواست چند رویداد است در این چند لطف رفته بود در خواست
 ان و بعد عسر تسوید یافته از ان باز ریاده که نگاه گذشت
 خدا دلگرم بپیش چهره شد و در غمت کرام در صورتی
 حکم نکند دفع الوفره و کار نیست بهر حال چه تقاضا
 فرض و ان دل ناتوان را چنان اولیقا چار باز برای قلم
 دان میشود که در چند جمله است بنیاس از روزگار و ظهور
 ماله که انجام نیاید رفو اگر لازم است هر گونه ندم بر کف خود
 که در متقاضیان بر اینند لعل و السلام و لام کفام **اللهم ربنا**
لعل از مهران مخلصان سده مکاتبه محب طراز بعد از دیر باز
 منزه و ماند که در عرس تقارن با الهای عید الکرم از ملک
 لعل لیدر شر و عا و لعل است لطف و خلوصی در دست نیازی

حدیثی است که در این کتاب
 در باب اول از مبدء خلق آمده است

قول

خاک نشمارند سید در بخور او و لکبوس را در کار صورت
ترتیب در مولد محراب الفان بویار نوعی که در سید کالی
تغیض از سر در گذشت نیز قابور و قمر یافتند در عرض با هم هم
که از دست خط و انتمت رسانید اگر چه وجه فلید عالم افی علف
مقرر علفه سر طوله و فرود یات الحیح و بهما چه و قاع و اید کو
فرارشی با الفان شیش رخ لا کتخلت بر سیدل قمر الوداد
لر لعل باید اولو م لوت کاغذ کار خان خاست بکوردون
محر از چند اور محط است و در رویه بکوردون کسبیل بند
نرسد یافته از ساس هو گفته در قصه این بطور است
برای کسی که لعل است نمونه مللوا احبار است صدری مخفی
که در مخفی است لعل طبع دارد در یک یونان بر در خاطر فانی
که در غبار کلفه اگر در لعل طبع غرض کویاں بر طبع صبر
گفته محض بودا کوئی این دان و غلط نمیشود
و گزند حاشا لطیف با کسی بهشت از آن طبع و خلوص

تعدد از محله ریاح و کثر سر بر زدن موج مدیانه و سرگردان
والا با نگاه تواند بود بر چند اطلال و سرنا آشنای رسم ظاهری
بدانست سر سر اند خوابان زلال لعلی که گشت بیکانه باشد
گاه بگویند که زخم خطای بر بدن کمر بسته و شایان بار دیگر
بسته بگویند و خطای بر خطی بر افروخته اند که در خواب
والسلام **در سوره** الله صبر و صبر و صبر
سکه است بر چند متره طلسم صمد و صبر و صبر و صبر
اشفاق نشان از مرزای یوسف علیحال مرقوم بود و صبر و صبر
از مرزای صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
او بر صدر از آن مهلای قضی کفر گرفته و لکن با یک دست
ناحیه بر کسید و احیاناً صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
لاکلام نیکو کلامی است و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
نقود و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
چرخ و دلع و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر

فرزاد موصوف لرحمان روزگار است و لغو نه فاعل حرف شمس و معانی
بگوش یک شخص که اگر با اتفاق تنگشیشی از گوش در وصل زر
مکوره در سه ماه دیگر شد هر چه بعد از نیلی خواهد که جفکه
ایستاد از لاجوری قدر و امتیاز شود چاه مردوت با برکان
محمد سدر شده نموانند و آن موشان که تقویت سواران
در شب شمس به شمس با جان فروریم برسانند غنیمت شمارند
و بعضی ~~طی~~ داشته اند شمس لطف کجا طیارند و السلام
مرحمت الله عز وجل بر صاحب بهر حال اشتیاقی که داشته
لای در از قلم حیرت در میان داستان اشتیاق کوتاه است
مکرمه من منکر و در مولد مکان به بحیرت من فکر سر انجام مصداق
مرد در کار غیر صبیحه و اولی بر مندر جا شمس و حال اولی
لکه صد امتزاج لطایف مدعا به لوله مهر فی و سقا
نمیجود جان صبر لرحمان شمس میگوید بهر صبر و عباد
و فضل سر شمس کفید لطیف بهام بهر لایم بر و قسرت

بر دفتر ای مثل ملاستان تواند کرد در صورتیکه در دست
و ضیق محاشی از بیکاری حد و مالک رفاه حاصلست
نیز حد نظر حقوق موهبتی که مالک خاظر اراده تا نقل
سر بر این ای کار که در هر کس ارادت میزدید هر
متعاقب حد و دیر رسیدن با تکیه بر هر کس در مقام
صدق اخلاص عرف نوشت و خواند و مدخلی نیست و در تکرار
خواست و السلام **ای بها** است که کفای خلصان است
و در کشتنای دیدار بحر بارگاه و هر منبر و صحن
مهر در عین فکر و احوال رسید و در یافتن شکر است
در نور کسور و در محو شرف که دید و هر چه تسوید یافتند
مشر و خا و صوم و مسیح خمد و دیر و مسیح ای
اصا حبه شرف و موهبت و توفیق در اندر و در هر
و در هر کس در نوشتن خط و صحن و صحن
تا آخرت و السلام **ای بها** است که کفای خلصان است

حمیده صفات للحمید و یا مانده حفظ محروست رمانان در اسبیه صباب
انجالی جلیو کریمیت هر قلم رمانان بدخواست انش و عظم فزید
مرا ظاهر و حمید مرحوم نوشته سیادت مرتبت الواح معروف
به کلن در بزم حوسه و کسب نان چند نزد جوامع بندت سرسود
نیز بهای و نای برک دیدن نقاشی و تدویر بدست خطان صابر
دست رقم پذیر است بشرط صحت للحمید فاضل باسی شمس قدیم
که بالعالمش ای آن بدم سر در در کار بهر از صفی خاطر محوس
بوعده و عشر عاربتادت دارند این نوشته هر بسته در روز
آن که نایب حق در دست کفر لبه والد عاربتادت **نام چهارم**
مرزا محمد خیر افروز عالم فدا و علم لطفا در سواد کمال حید که در راه
لشرفانی دیری در بار کفنی بحسب آیین بقیم بقارشی و مری و دیو
ناظم نسود یافته و در در صفای سبک عاربتادت و صبح تندرست و کمال
لشرفانی ساندید عمارت کفنی سانی و صحر عورت و ضرور در لطیف حاشی
حاکم که سیری و خولند و چایچه باید و بزرگای کمال بدست حیدر شمس

کفر - لک و قمر بیاض جواب فم خواهد نعلین نما بتمیز در لک اثر لک شده

در رسیدن مزاج بارنگدوم باز در شش رفته کحل بادید غشیش
به بیند بد ریاحی خاطر گشت سرگراں نباید مرگد و الت قدم

برای خداوند تعالی و برای اهل بیت علیهم السلام
و برای تمام مسلمانان در این روز مبارک

باب اول کلیت فقه و اصول و فقه در فقه امامیه و رسیدن به آخر از او

فروشیست بزمی و نام رفعت و لو به است و کجاست از عوالم کائنات

کتاب از غریب مدح و مرض و عار است باشد مدح و عار

و فی محکمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خوردن قایق توصیف است باریع از اهل خواجه

بداییم بدان بفرمان غفران که در هر روز صد مرتبه بخواند که هر روز

عیناً کما یو باید گرفت و السلام ای صاحب اسرار لطیف صمد

اعضای مهران سلم در بیلا الف خالص در فتنه مبارکند

فرخنده و شادمانی است و از غم و اندوه

مالید حاکم و اراک بالا ایها رخداد اندیکه بجهت کمال

ایہ تقیم آید در خود کسب و کسب باور کسب و کسب در زمین کسب در بار بار

وہم ہاں کہ اس سے نمٹو لاندہ ہو

لَقِينِ شَرْطِ مَلاحِظَةِ دُرِّ خُردِ آنِ مَکْشَا لِقَةِ نَحوِ ایدِ فَرِشْتِ مَهرِ نَفسِ لَکِ

فرقتی بقیہ کی طور پر اور فوائدا مالک علیہ السلام علیہ السلام

وَاللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ

فقد تم مسكت فلهذا ارجو منكم ان تقدموا لوارثه فاقه وجميع اهل

کتاب التوحید فی علمه وحواله وبقدر لغز او قفا وفتح کرات

از حسن طبع و بختار و آثار رشید و کامکار و فو خاسته اش در حدیث

لأنهم الساجدين بربهم فإن ارطيب خاطر قيام واحد ام كما يدوسه بركات

توجه باطنی در خود و در هر روز و هر لحظه اندیشی از این مسئله

شخص سید ادکار حیدر است بذکر این فرد در علم و عمل

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

منه و التمس من الله ان يوفقني في كل امر

الغور و مارجره مارجره بطور صدور امر کوئے ادا و اس کے لئے

هر کس او را نبیند و عورتش را نه بر عمر و تقایش تا فراید و السلام

حسب مقتضای

احسان و انوار و نور و کرم و جلال و کبریا

نشانی بسند متبرکت کفایت بر خیزد از سلاطین طغیان و مصلحت و سید علی القادر
کار با مکتوب است از افشای عهد و سرانجامت طغیان و مکتوب است از مکتوب
ترسید یافتن و برورد در اوقات رسیدن کرامت ایام الطاف
که در کدام نوبت ادا نماید حق سبحانه و عرش شاه دولت و سید الرکات
و عموار محفوظ داشته هر یک مستحق خدمت و کردار امان و امان
در عهد مکتوب است با سیمیه اگر در میان شد خاطر و جور و بیاد و بیاد
سرور و شرف و در طالع و در استراحت و سماع و مکتوب است
گاه گاه در تسوید انان و توجیهی که بار رفته باشد این تسوید
سلامت ابد و السلام

حسب مقتضای

مازم سید متبرکت در سولا و صفا و شرف و سید متبرکت
لبود است بهمان آباد و بعد از در سعاد است برکات و بار
انکه متبرکت است الحرام با ارام ناله الله شرف و قاضی طاهر از
در درگاه و بر او و سینه الفیض و شرف و سرور و کرم و جلال

الکرم

و بعد از آنکه با بقای از فصلی حدیث شریف قلم گرفته شد و الله
العزیز در گفته های شریع لواء را بپوشانید خواه عاریت خواهد رسید
بجای شتاق صبر بقا و السلام **از این سید** **نام**
محمد **مومنان** **خاک** **و** **نفس** **نفس** **نفس** **نفس**
او در رسیدن کبر در دنیا عیار و الله خواه هر کار طوطا طوط
کاغذ ساد و از لای لوارش باطنی علم خواندن او در عیار
شده بود و چون مکانها است آن رقم روزه منتهی شد و نویسی
شان بجا است ارضا خان رویشی کله لقا یا خواند و
بما را ان لقا کسی نافر و عید و عید است اما عار در
دوب او را گفته بخیر عالم خولده در صورتی که در عید و عید
عاریت عید در زمانه منظر و عید و عید و عید و عید
عقی کسی از ظاهر آن خط استعیس نوی صندقی میان است
لذا از لای لقا لقا لقا لقا در این مرام خداوندان است
که بخشدن و غنای منتهی است بجای شتاق و عید و عید

بهدا الشیخ رضا العکاشی دریند که رسیده کهنه این دانی بعضی
در خواستش بر داند و الا حادای که در عیب سرکای و خوش

سبک اندر بایک حیدر خضر داند و **بسم الله الرحمن الرحیم**

بسم الله الرحمن الرحیم خواجهر خضر خانی فاضل کماله لید کماله

مقام محبت لایست در احوط شرع و بیای خایع است که در هر

نکله است از سر خندیا به رسیدن فاضل خایع در از زلفار

کارش در کلفت او سر طهار الواشی بر خضر عوداد خور

مکلف بمطالع که در شرح سال از ای در از بر وقت باز است

حد ادا اند که نام حوت سدر حوت بک ذکر آن که در شمع کمال

حالا بر سانی خایع خضر شرع طهار که در کماله بسیار

سید فریوند و وجه قیمتش که در میر از خایع نمیدانند و دو کسند

ما طهار انیکوید الفاظ هر دو حای خایع ای که در در عودان کار

با همه مهال و در وقت که شروع در کماله شده بر کوم جاریه

عطار تالبتا و در ستان که کفید بویته در از از کماله

بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الرحمن الرحیم

به خلاف گذشته در محله که در کم و زیاد و محبت از سلاطین
و قدر دانی خیریت که به هر کیفی شکرانه الطاف و بخششهای انعام
خداوند بر سلام و در باره خبر و امان صمیم پیش از پیش میزد و
بچه و دینان ادا و اسلاف و مختصر الهی مرتبه از فرمان دست فرست
در ساخته کار که نام و لغت و لغزشی بزرگ یا نیز یک باشد
در حد قیمت این باز ملک و محاسن معتبر لطف و قدر اینی هر جا دال
و بالعاید یک مهر محبت و عیال محبت دارند و مرشد و جام فلک
بدست و دلا و موقر و شکیبایی و سیر و زبانه و هر طالع

همانکه در این محله و در این محله و در این محله و در این محله
و در این محله و در این محله و در این محله و در این محله

خاتمه و هر یک که رایید و در این محله و در این محله و در این محله
به تقدیم بار و در این محله و در این محله و در این محله
شد و در این محله و در این محله و در این محله و در این محله
که در این محله و در این محله و در این محله و در این محله
نشود و در این محله و در این محله و در این محله و در این محله

بفیتة بعد وصالی در توفیق از می شرف نه خواهم صاحبانیا مندرج
راستی او کوس کعبه از خیر کج خاموشی ماندن باران مال فیدر کفان
باله تشدید بر آوردنش نامناسب و کرده در صورتی
فرستادن از ریاضی واجرم بدوی سرخاستن عذر گشت
و نامسوح به سبب به صلیع به یک نوع بران الهی رفو
زیا که هر طر الفو ~~و~~ خواجه صاحب عالم فیدر سینه
سپاسی از جبار ماه بیج تولد تان و عفو ان خالص در بدست قاصد ان
انبط و اولی سر بعد و رسید لعل کاشی فیتة اتفاقا تبار اند
نماز مندرج به لعل خانی خاصه دار و خمر کار و الا لعل تبار اولی سرش
طلحی قدر از ان بعد از خطه کفار و خوشی که صدر رویه از طلبان
سر از موه نجانه و مانده بجای بند و سر سبک طور روح الوقتی رخ باران
الو لفظی لعل افیجه که شمره از اید بر سبب یافته لعل کفان
سپاس و صلیع و حسن بد کور سم اف و حش و حید که باید فرستاد
و وجه که صلیع و لعل از بر صلیع و کعبه تبار لعل حش و حید

۱۵۷
بنا عمارت شرفان کلام از سلاطین لغت در بار خیر خواست و دل است
گاه گاه لطیف است بسیار مطلوبه لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
امور و جوهر و جوهر لازم است و در فرمایش شغل و لغت و لغت و لغت و لغت
باشد در انجام لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت

عموم و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت

خیال و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
کویندگان خدا و اند و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
تا که بلده و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
مرکز و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
بگرد و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
مالک و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت

بر طرفیست که سینه باشد کاریکه با همه سر بر پستی زود ان

ناتوان در آن لا اختیار است زما که هر کفاله **در روز سه شنبه**

و کبر و کسرها و بکدهم در روز پنجشنبه **در جمعه الطاف و در کرم سگدانه**

دبی روزه و در کسری استی صند که چهار ساله و در پنجشنبه و در ماه

بعد در زیر رفته فی و لفر فرستاده زین فرستاده که شش و هفت و در

در ایجا اوله به رخ بازار صید و بر و شش و در نیمه و شش و در نیمه

در گذشته در ذکر سخی کور بهای زنی و در نیمه و شش و در نیمه و شش

باقی همه از هر چار و ایر و قر به سید و شوار است بعد از هر مو

خریدنی که هر خاطر که در جای هر چار و شش و در نیمه و شش و در نیمه

توین و خریداران سر هم بریزند یک خوانند که و در نیمه و شش و در نیمه

بنای سطل و چار حاشیه کله و در نیمه و شش و در نیمه و شش و در نیمه

کم فروختن است و سدا را روز یا فردا بدیشی رفته چلو و در نیمه و شش و در نیمه

کلیه شرط رضا که وقتش در تر سید و در توقف و در نیمه و شش و در نیمه

در هر تر و ند و الا لا هر گونه انتظاری و در نیمه و شش و در نیمه

در هر تر و ند و الا لا هر گونه انتظاری و در نیمه و شش و در نیمه

در هر تر و ند و الا لا هر گونه انتظاری و در نیمه و شش و در نیمه

کنند و طراد و منتهی سی فراتر برافشانند بر سر کرامت منتهی نیکو کنی

سید الله تعالی نوشتند در اسم سوال بجم شد حدیث بر ملک سید
اخی که کند و نه و در که در حق خود از شروع لام یا میرزا و اما در خور بر سرش
حرر یافته بود و موضع بویست بر طبق نوشتند که معجز و رکعت و نیز
یا ترکیب خشت بلوف میرسد در صورتی که شد سردی که در
اولین ذکر نه می بیند که بعد از شربت بقدر محبت باشد بر نهار
بکار برده تا چهار روز مداومت و از ترش و شیرینی و ما خوردن

احترار از نمایند خود و غایتش فی حصول دیت لا حق و زوایا
خواهد پس لری عشرت سودید جلوه اثرش لازم است

طراف و اینها **علاجه لری** **علاجه لری** **علاجه لری**

قلم **علاجه لری** **علاجه لری** **علاجه لری** **علاجه لری**
نیارند نیاک و نمک بر سرش یافته و بقدر معده و در تقدیم نمیکو
خدمت و غیره و خود و خود و کازنه سینه بر چند نگاه داشت
خیا بر صاب که در روز خارش می کشد که بر آب لک

که بسیار حسد نمیکند و اگر ارادت در حضور عام باشد
الرحمة بارها ملا میست و فرود نیاید اظهار که در بند محض تحقیق خداوندی
در بیجا دارم نسبت به سوار کاوش در سر ندارم بر کزیرالنفق
و التفات نمیکارند پس در صورت ماندن کمتر در در خلائی
جد کسی در خلقه ناشی و قحار کار اندر نظر نمی آید لعل امیدوار است
که فرزند که از لطف خدا بوسید نام سلطان نایب طر فی قصه
تقدیر و روز رفته در دعا از دیار و است روزی که بر در زبانه
چهره و الله **عز و جلاله** **خوب بنده لطیف و عالی** صاحب
همان رفیقشان است کلماتیکه دی شب بزبان
نیازمند و اله شده امروز بلا نیست که در اتفاقا اله خانه است
نیر حاضر بودند که نور غم بر روی کوشش که در فی الحاصل روان خشنه
بر حیدر مخلص بدلائل عقید و نقلی همان نیز متاثر نباشد از قول اله سلو تنی خشنه
ناچار بقول مشهور خویش بخوش و سودا برضا در پیدا غیبها بر خاسته راگاه
که فرستاده حقیقت شمع سلام بر چه در در فرود نیاید زبان باقر الشریح

چگونگی دیدن کوه که در سلسله است با نظر بر این اشیا فرزند احمد
صورت مدعا بوقت معهوده جاری و بدین طریق که در حلقه در صنفه در مقام اعتبار
اضطرار و علی قراداد بر وجه خود و الوالت، الله العزیز فردا بخیر رسید و بوقت
و سیاقی در گفتگو با ما میرد کائنات بمیان آید و عرض خواهد داد و السلام

غیر از این که در سلسله است با نظر بر این اشیا فرزند احمد

عالمی است با نظر بر این اشیا فرزند احمد

باظهار میبایست که در یافته در خود و در هر وجهی ظاهر خاسته با نظر بر این اشیا

فرماندها و تدبیر با هم جمع زمین سبک و سبک غیر از خود و دفع اول است

بگویند که خود و بعد با خانه بر جا هستند از آنجا که دست خود بر حقیقت و البته

بقسمت نشاید و وجه موجود و سوم است و الاصل که نشاید که

به کیفیت طبعی ظاهر و عذر کنند و در وفای هر یک و حواله کنند به هر یک

خاک و بخت و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال

خداوند و هرگز از اصلاح کار میفرمانند و هر یک که فتنه میفرماید امروز

و در الله بیدار و در رانغ غنی باشد و به نفع هر یک که خواهد فرزند

فصل میصد البرکات علی جمیع عوارض زلای در حفظ و آمانی و الله
موجودی که زلزله اشفاق در اراس یافته بعد از کفر و عیسی
و قوای و استدار سلام از پنج چهار که شش است و برین شد
تقویت بخشید و ماند که در انحصار یک قسم بطرف گردانید
نسخه اجرای آن بقید وزن و خشتان که لطیف است و همین کرم
و کتاب شرح استیجاب و نقاشی برداشته در روز بدست سنیالم
در شش بدو پنجاه رسید و یا و السلام از زلزله کاکو بر اخی

五

کتاب در بیان فضائل اسلام و اهل بیت

غیر در حبس کرمانی **حالت در حبس کرمانی** - خاتمه بهرانی سکه شفا شد

در بیان اوصاف خط و انشای فرزند سید علی بن لقیم امرای بود و بامت فخر و بزرگانی
و فرستاد به رفته بر چند طریق از شهر در حق نامیده و بعد در حضور غوث لاکهن
حرف و کلام و کندی دینی در آن روز **مجلس** است که منقح نوشت
و خواند و نزد اهل خاصه و غیره شوق بسیار داشت تا آنکه بزرگواران دست فرزند
در صورت است که با فرغانه خویش و اورا بسته که سید محمد و معروف
تر بیتش باشد رفته رفته که بهر طرف از سوید و است بهر تواند و یونان
نمازند و این کیفیتش از الامکان دارند در این طاعت
مستند که در این است در آینه لقیم بنظر می آید و از زبان که طر اهل
بلکه شمار از **مجلس در حبس کرمانی** - خاتمه بهرانی سکه شفا شد

استعاره که در چند ماه در بیان حب و جور اخوند در دهان بهر تعلیم فرزند
سعادتمند کردند تا که رفته بود و نیز این حوض منقش صفی خاطر داشت
در مولا او استناد که در این فرستاد و است لقیم بنظر
یکبار به فرستاد سید و در است اتفاقا در این سید

بر خورده و بعد از علم علمای کلاه خورشید افروز شد و در آن مجلس طبع و تصانیف
 و خط و کتابت و البتہ بر کتب خیمہ کور مایہ دار و در آن روز اول علم و تنعم
 نشست و شاعر و سخنواران زیادہ از آن نشست یافتہ مگر بقرار عشر روزمان
 موقوفہ استقامت نشست ~~نظیر~~ نزدیک فایس دوری نماید در صورت
 لکریا بر دست نشست و در ششمی روز که بقدر زحمات و احوال و انوار و انوار
 کہ اید و الا لا حوائج بقدر زحمات و در روز دوازدهم انتظار نگذارند و استقامت
 زبان و اما نام نام ~~نظیر~~ **الکلام** ~~در آن مجلس~~ مخدوم مبارندان سید
 پیش از این مفاوضہ شریف در میان رسید و نشست کہ بقدر بویہ دار و در آن
 عرو و اولی و پنج از دوازده شب زبانی خایہ مدعا بیان و موقوفہ دوازده
 ملاحظہ ساز رسیدہ باشد در این روز یک روز بعد از اتفاق روایط
 معتمد توقف رود و پیروز و لاله جوانی که قصد الطوفان
 حوالہ نشست و انتشاء اللہ تعالیٰ غفر ما حیضا ط نام تواند میرساند
 نوشته و عمل آن لطیف و دیدار و اگر ابرار و خیر و خیر و خیر
 در خیر و دور و کرباسی گفت و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر

حوالشی بقلم نیامده اکنون ز فو اکی روف و در صورتیکه خاطر خواه
نزدیک شتر ایا از همین جا گرفته خواهد شد زیاده نیاز **کلیف**
عزیز **نوشته** مجمع غول بیداران عواره در حفظ اید بحال
باشند داشته کاغذ رسیده و غیره نفیست فرط اسکیانی غیر رسیده
والپس گفته شد که اگر خشت کارگران محمد علی بنجامان در سفرین
از هم بینش کان با ملل و بر کار تخته نالشی سرسب خاریده می تواند
در شک و بر گرفته باید فرستاده و در صورتیکه اگر که دیگران چندانه
در وجه قیمت زیاده کرد لایط ملل است اما روتا ب معمره رضا بقنداق
و در سولاشی تخته های آبله اتفاقا از پیرزای بقیت هر دو خنده
یا کیره که و صفایش دید است التاء العود در سیدت یکماه
رضار کار فرما قصد الطوف که اندک نصف برابرش رفت و ملل
همراه اوله می شود و التاء **رای** **نوشته** نذر ام بندت رفتم بدور
مصدد لکرتفاق کرم مسکت ظاهر البنت که با و صفی است و
و نکت در خد ادا اند به تحریک فراخ روی صنیاف بعضی است

چون چند ورقه را داده جایزه برادرش بدینده خانه هم رسیده چون
چشمش لولا دید برز که رفته بود بر جولو او صورت به است از انجام
خاطر مهر از او صانع ناست که شش نفوس است میجواید و محبت
برج زمین فرستاده بایع روشنی را که شد اینها المهای در بهشت کد
در مقام سطر قدم رنج نمایند در صورت استغفار زمار رسیدن از بند بید
خوش امید و نهی نشین خوش سیم فرماید نشود در بازگشتی سترج
آزار این زار تر از کوه شدیم **چندین بار** یا نه معاد کستانی
سکتا دیور و البنگان که از مرغ اخذ در ایجا رسیده نب در بنده خانه
سبر کردند بر و در متصد کثر نمک مکان در فایده بود و باوشی
محمد و در کار بود بکرایه خورد به پایانه بهار شای نور محمد جایزه فر داشت
نیک در اینجا خوانند و رفت مقام سکورد و اینجا خانه بخور بایک دینده جا و
سبن جابر و جابر و ادالو و در محله سراسر شای خانه نام متعدد
ست و الله لاله استدار در رفقه جوهر و الله صابر و الله صابر
غده و غنای آنچه در دست فرید خواهد بر انداخته است و خایر

عز القدر از چند فتح چند فتح معنی سوار از شکست بر شکست ظاهر شود
بعد رویدم از این خوشتر بود و بدکنم با عجز و خواهی شد و با وصف و طاعت
حالت این بیمار ضعیف کم و بیش نریخ باز از اینها از اینها نریخ و نریخ
چون که ششها با یکدیگر متعارفند و از دست ششها از وضع او است
هر یک در وقت نه خوراک میسر است از آن که بگوید و وجه داشته آید
به کتب درین چهار روز است در وقت ششها شده بشرط
صفت ششها در این زمانه است که در وقت ششها توقف و ایستادن
در وقت ششها است که باید که تسوید یافته و باید که تقید وضع نماند
بکلی حوزد ششها در دوام نوشت و خواند و ششها نماند
الهی است یا کسی که کفایت لایبیه میجویند و در صورت ششها
مرحله ششها در وقت ششها است که در وقت ششها ششها در وقت
دالو مختصره الی غیره در وقت ششها است که در وقت ششها ششها
انیری لکرونه در وقت ششها است که در وقت ششها ششها
قصد که ششها در وقت ششها است که در وقت ششها ششها

نیازمند در حد زور و حصول آستانای فرضی شای استقاده محرم
موجبت است که بعضی آستانای صمیم الطاقین بنین زیارت و کمالی
شمار شود و خانه های این برین گهر و وضع اوقات و حرکات
امروزه به بنیاد خانه رسید بسبب ماسکوفت و کماله و غیره
کشته است و در این روزها که در صورت عافیه و شریعت
انجام میدهند و از این جهت که بعضی بایده و زیاده های
اختلافات صحنای سید الله در موال و حقه
از رتبه و عادت است که بعضی بایده و زیاده های
از راه و غیره خداوند تبارک و تعالی و کماله و غیره
کشفان بیانی و غیره که در جواب بعضی مبالغه و کماله
بعد از نماز و غیره بایده و زیاده های
طریق و غیره و بایده و زیاده های
غیر از اینها و غیره بایده و زیاده های
غایبانه و در حد و غیره بایده و زیاده های
اندر این

نیاید نوشتن فضولیت و التماس **از او** **در این** **مجلس** **مجلس** **مجلس**
 ناظم دارالحکومت **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**
 مشهور ضمیمه **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**
 تبیین مفروضه از **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**
 ظاهر و حق کثیر **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**
 از قدر **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**
 محض **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**
مجلس **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**
 برکات **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**
 رفاه **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**
 حدیث **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**
 در **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**
 رتقاء **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**
 لاف **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**

اختیار با قیمت زیاده نیز **نموده است** صاحب

دیروز خبر غلامی که بر این تقاضا را بر میآورد بدین

مستوره رسیدیم از آمدن این شنبه سرور در

ورون است که زبان شور و غوغا است آن بدو معامه توان

دست برک او از چهارم در دله و سند که عیب است

خبرنا است از مفهوم نکست مختصر ادا و دو سه چهار

ساله مردان است که است چهارم از سبک بر ما گفت

و که سوایم سوایم بفرستد با فوار است از است

بی حکمت او این مقدمه فیه است به میرت که در بعضی فضا

قضیه حاصل است بر دله ناهق مشروط است باید دید امر

کار چگونه است که شود است و الله که فرود آمدت سینه شروعا

کذا شر میکنند والسلام **رحمتی و بیجا** **چرا** **لدام**

ما فی اعتضاد نظر بر طول بیکار و حالت ناگوار

در باره بخیر امر فراموش کرد آن تا به سر روز بخیر

دکلا

و فی الحال باطمینان خود رسیدن خانه مادر اتفاق شده بود
مادر و کافه چایخانه بیاض اخلاص هم فنی بپیر او و نیازمند از دیگران
مربوط است و در آنجا در خانه مادر نصف غایت به نور اثرش کرده
فنی و کافه اگر سفارش مذکور گاه گاه بیاید علقه بر وقت تمام
او قمار خلع است لهذا چند روز بعد حالت در دهن افکار آمد
و شد آنچه باز کار مناسب مقام و می خاستن تخم امید صیقل
کاشانی است چنانچه موصوف بر خلاف ایام روزگار از
جمله سحر و تمیز خالی نیست چه نوافض سانی را بنگاهان بخوابد
رفت داده چه نوشته اند

عاجت رسید کلامه سیرت بر تندرستی
تا آنکه طبع غور و فترت کار ظاهر و اخلاص تمام باز در چه بجهت و کج
خود سرور و در استان بهجور بیاض و کلام سرور و کلام
ان و الله الخیر نظر بر خدایان و جبهه شناسی به کافه امید
فوری کامیابی کرد و هنوز مخاضان چنانکه باید صورت پذیرد و جلوه
رفاه حاصل نام تا کار رسید و در آن رقیه الله خلع محنت اسکن
سند و کلامی بدین سبب علقه و مایه کلمه فتوت و جوهری

در ادراک حق مخلص بر در لکانه روزگار بود در مینو لایق است
از سفر تیرت و در شنبای جنون نامیده برکت است به جز نیست
چون مراد محمد معارف در بحر زوفا انوار در دانه در بحر تیرت
مودت بیان حاکم تیرت در مفسوم سکه گمان و مکتب مینو
امتنان لایق است از انوار است رحیم بقدر مقدور و مودت در حق
سفر شمس طور حاکم و قصور است والسلام

که از قدر بسیار لایق به باد بر در حفظ الهی باشد حصول مکاتبت
مضمون بر فواید تیرت است تا انوار لایق از خوبیهایی دلالت و عذر
اتفاق نارسید خود وقت روانی منظور عذرات بیجان
حاکم ربابه تاکید کار فرما رموده کلام حق سکه سیر لایق
بافر عزم اینک بقصد حصول وجه محاسن با چاکر بر تیرت و دود
اختیار بر داشته در سر زدن حرکات اصطلاح معذور و معاف اند
و در این بحر لفظ بر سبب است حال و در است مقال حاکم در دل
از تیرت کسوم عرفیه را در تن و حلی نیست لایق از تیرت است
محرم طایفه مطایره خسته آرگار بعد مایه بر شود و کلام حاکم
سرور خسته باشند و از این مهربانی حاکم و السلام
قابلی لفظ بر سبب است عزم بر سعادتی تیرت در حرکات لایق
مشغول باشند در مینو لایق مایه نباش زنی و در حاکم طایفه شوق

نمایانده از طایفه

[illegible]

سازشست فکرم که نه از ای محو و طوایف مصحح بیو چایال نهاده بهاره طلسم
از هر ساز و کوبه و قفقه و دست ماهی که کشید خا خف سو و در زبان اندر احش
کرده بر چه زینت از فام باید در راه عملت نشاند و السلام **از جانب مصحح**

موتی که در این دنیا نیست و در آن دنیا است برای خداوند
خالص و اندر منزلت سلامت مکاتبه را بر پیش از دیری و حصول
آورده در بوم امتیاج خاطر بهجور شش مشرک کباب بمرامه دولت بندرت
طرف حاصل گشت ایگای نه در باره تر سبیل مبلغ برادر رفیق لطیف است
کردن سود در رفته بود و دفع گشت لیکن چون درنت بخیزد رنقده اماره قن
منفع کور کانه و بحر از دوستدار سوار شده برادر و نه سببی بر دمه
این دان فرض گشت با لفظ بیاسنی طر الطاف قطا بر مبلغ شش صد اقی
سراجام برده بر سبیل نه دی تر سبیل یافته آمیزه اگر بر وقت نهاده
مطلوب شود در این انات بل مدخلی ندارد و السلام

نکته یافت عزیز کرامت نوشتن مرسله مالکانه در دو
رویه برای حرف مروریات سبک مونتر است بر جور و قدر حق اظهور
رسید خوش ازین وجه قبیل کرده کار نمیکند بدتر و ساسو امانت
و دشنه شد اگر همان قدر و دیگر نمیکند امر مذکور حسن انجام خواهد یافت
در عین که فکر یافته بود با لفظ لقلت در موقوف و مفرم ماه آمیزه
مقرر گشت بعد از تر سبیل آنچه مطلوب گشت جای ت بل نیست در صورت
اتفاق کرده است رویه مضائق ندارد و زیاده دعا **راهم**
نکته یافت عزیز القدر امیرت الصدرا و حصول مکاتبه
بهجت مضمون پس دیری دیره دل را اندر نگهانی بر آورده بدر یافت

یافتن

عاقبتا سه در خاطر دست دله عجب تاملات و تاملات و تاملات
اعضا طریح لکهار میرود و اندیش خاطر منجر آن در بنار سید و و کلمه تندرستی
رومید به گاه کفر الفت پذیر نمیکند و در کفر اندر بر خلاف گذشته
در بر ماه نیکاراش حکونانی صحرای سوز و غم خفته باشند و رسیدن خودی
مرسد کینا بحر یافته در صورت عدم وصول از سبب بویاید خواست و لطف
در این راه **در عارفان** مهربانان لکهار است بود
اشتیاق بر اثر مطلق است که فراتر از محیط محترم و تقریر است مکتوب و غیر مکتوب
شود و وصول نامه محبت مضمون با طالع جنسیتها شود و خاطر او در با
نا نوشت خطوط بنابر رفتن سواد کبریا و رفت شده بد کفر آینه
در لکهارش آن جای است اهل بیت و است و دید رسیده بمیر سید علی
رسیده رسیده مری اش موقوف میرسد و حسرت سنگین است
این نامه تا حال ناله هرگاه بدید لکهار شده و السلام
خاصات کتاب ترتیب الدار و السلام عاقبت
درست خدمتکار عبادت شده بود و در رسیدن آن بر دهنه خون گره
در یافت اکثر مقامات نمیشود و بارش تر سبیل یافته اگر کتاب علم بر
و مشیم است و بارش در اتفاقا بنظر دوستان رسیده برای خبر نفقه
لطف نموده آینه خرد اطفال جادیده والدین جانشینان سبیل
صل نجات بر معشیت در فکرم کمال ناقص نیست چه بدون آن غور فکر در
در کمالش کار نمیکند بندگان صورت کتاب مشروط و مستادان

لازم پیشتر اختیار یافتی و السلام **بسم الله الرحمن الرحيم**
صاحب امرایان الطایف نشان سلامت دستن فلک از باب ارکشی
الکافیه باطنی است و در هر روز در سبیل یافتی بعد اتفاقا بعد روزگار
نورانی و خلوتی و کمالی است و در چشم پسندید که با تو کار کرد و
وصف آن مکرر از زبان فاضل بیان گذشت بحساب مانی نذر کرده
لکن در تحریر خطوط باز بدستور گذشت و در مابین عاید حال ازین باب
اگر باقتضای سلفیت و فی فلک آن دیگر همان خویشی و در هر روز
و مقوی لغوت بقیمت زیاده از سابق و رستگار آمد و محکم است
که با فضل ده ایتم بدست نهاد و خدمت کار از سال گذشته رسید
ان لطف شود تا بنا حال حساب کم زیاده فهمیده خواهد شد و السلام
برای محبتی قلم **لا اله الا الله** قدر دان مستند بر روزگار
زمان نیازمند حواله شده بود در خلوت کتاب سید کاظم مشر و ها گذارش
که در هر روز از هر چه مراتب کار دلای و دیانت و لذتی فلک بعین آن
قدر شناس و دوستان لغت خاطر است آن و العزیز درین و در عشره
که ابتدای سر سال بود نیابت بر کنه بنامش قرار دهم شود خاطر جمع کند
بنابر آن خدمت عرصه مبدایم اگر دور و زور میان رسعت چند دور
بار سرکار رسیده باشند نموده و مناسبت زیاده جمعیت **بسم الله الرحمن الرحيم**
مقدمه **مقدمه** **مقدمه** **مقدمه** **مقدمه** **مقدمه** **مقدمه** **مقدمه** **مقدمه** **مقدمه**
که برای خواندن مخلص اللهم لطف شده بود چون درین روز با بحسب
مجلدی خط خوش چهار رویه را در آورده است که از او پس میرسد خانه
مردت ابام و اقبال نامه چنانیکه بی نقصان است مختلط است معنی
اگر بخواهد بکاه مرجمت کرد و بعد صحت و شیرازه بندگی اخراجی که در بهره

باز گذشت

خانه است ساینده و شود از اینجا نظر بر خوب فلان همسیره صفات امیدا
در بنفقه سبیل حای است اهل بیت والسلام **برای سبیل از این**
قد و آن نامه تا فرما نوشته سفارش نیازمند از لایا استفاق قدیم
بدلیا لایا ناظم اکثر اهلکار شیافه بعد در اوقات حیره وصول افتاد
و در وقت ندر کتیبها مخلص مجور فایه بیت و سرور انداخت گاه بزحمت
اهل رجوع کاغذ مذکور با و ساینده از اینجا هم حرم حوصله تعلق نذر روزگار موای
رخونیت بدعا عیش جاورده بود ملاطمت سر سر کرده گفت با لفعول امر مد نظر
نیت فکر بیاسی کاتب مکتوب بروقت علاقه بخور غلام شده چون
جای اصطلح از نیت خاطر محمد الواجد بکد و روزمره تاشی والسلام
لا اله الا انت
نات است در این چند سال از الطاف کمال امر مزوج نیازمند
بخور سرده بعد در آن روز با چون طبیعت بنده در سر و مهر اینبار زقان
و حاشیة دشت از قبول آن سر بار زده و در لایم گذاشته نه نیاساری
روزگار رنج بهاری سخت کشیده آنرا اوقات صورت در ماند کبیا
و بدو کجایر این بر زبان شفقت بیان رفته حایا خاطر دوستی مظاهر
از انکارش مناسفت لایا از لطف قدیم تر صد اندک یک از با بیان
این کار امر شود تا عقیقه از خاندان کجاست شریف سینه بیده و در موندان
سحر مشهور لفعول بعد و در سایندن حق السعیر بره ایما رود حافظ است
چون سوای ذات سر از لصد و دل از یکجوری توقع و رجوع ندارد
لی الکلف مکلف اوقات شریف کشت حضور سانی را معاف

و نوشته در بنیاد توجه باطن لازم و السلام
میران کلهان مستبک مکتوب محنت الکن متفکر تقیر علفه
خطوط نویسی کار حاجی معلوفه شیخ روینم نور چند ماه هجری و حصول
تجسید و دیده دل لایزال نگارنده بر آورد و بدر یافت این مرده جان نواز
سرور موفور دست الله لازم تا حصول دولت ملاقات گاه گاه و تحریر
و و کلمه خبر بارگاه و شام میفرماید باشند و شوقینه برای حسرت که
معلوف رسیده جوابش را نداشت و بد باید فرستاد و السلام
فدر افراز دوستان مستبک مکانیست تحت طالع منضم طلب و دستار
تقریب یک کتبی که غیر از جمله حره عامر و حصول بر و بد مشمول کلام
شام گامیهاست مکتوب تقدیم امر کریم را در وجه سعادت میداند
لیکن چون بناساز طبیعت نه از جندی عاید حال است بقصد مسدد
از مکتوب منضمات نگارنده تا فراموش آن کجاست رسیده عمر نوازند
اگر از نیز تقصیری اختیاری معاف باشد در عالم اخلاق میباشند
و السلام

خاندان حضرت والدشان مستبک درینو چهار تنان بدست
که از راه اسفاقی دیه نام بنده الله لطف شده بود و روز نهم آنجا
درست آمد خدمتکار سرکار رسید و بر توهمات باطنی که از او بر
باز نخیال بنابر مندرج است افزود و حق سبحانه تعالی آنرا در همیشه
صفیات را باینهمه الطاف بآورد و برگاه مستبک و الله العالی و الله
الغیر در بنیاد حضورند کاینقا میرسد دولت مللک شریف نیز حاصل
حاصل کرد و کتاب ملازمان سامی عرضه باید داشت رناده ایام محبت
لکام شواذ بر جای هر قوم

بکلام
درینو

دوستان نام بود هنگام شب بعد از خاست مردم بار بنظر فتنه بار گذرانند
در خط خود بدوشت ساعت نوجده فرموده است از کس و او نیز مبلغ
صد روپیه مقتضای نوازش و در دانی و در وجه ضمه ازین گناه غنایت
عطا شده بود شش روپیه نقد اول وضع کرده بر دوکان لاله نموده و اسباب
میرسد زریحالی و حصول کرده رسید بر کارها و نیز عصبه شکرانه که در کار
سایه از سر و در و السلام **بنامی میر محمد الله نام برای امیر**
مانور خانه را که در یکینم ماه دو کلمه عافیت الطرف نمیدرسد دل ندرانی
عاید حال است نوجده روز بنام درگاه اله با مجاری نندگان سحر برای
نبریت عاجی که در موضع نور نور قرار یافته میرود و در صورت ناخود حصول
خطوطهای جاریست با لفظ سحر روپیه بر رخ حرور بابت سبیل
حلقه یا ندره را اخلاص علم حریزه و نقیضه را یارم پوشیده است خط نموده
بنام حرف متفوقات باید داشت آن را الله تعالی بعد معاودت مردم از کار
دست و بد نیز فرستاده شد **بنامی میر محمد الله نام برای امیر**
قدرا فرار و سناس مست نام مستکین خواجه قیاسی و نیز باز در عین انتظار
چهره و حصول احوال بر تندرستیها که در قوم نفقه بطول بکار در حرف
حرور بابت چون دست تدبیر جای نمیرسد به جای روپیه بطرفی و شکرانی
نوجده اداره شده ماه و ستاره شود تا چند هفته از قدر حاجت فراخ خاطر و
دیدم به نام تقدیم امر بر روز پنج سوار است لیکن در صورتیکه عاید شده
ای میرفت تا قدر میماند و گاه است ترسیل میباید با لفظ سحر ای
لصی بدوشت میرسد چند روز کار روانی باید کرد آن را الله تعالی

بضمیر صفت محروصی شود در قصد امر با لطف فایده است
و بر سر امر و درایت لطف شده بود که با لطف فایده است رسیدن بل فریب
شخصی که سودی بر کرد و هم دستگیران از حب و است رفتن در
صورت کار و در اثر روزمره کرده از جای که مقتضای بی پروا و اصرار
خطا از ملذذات و غیر انعام صریح زاده دارد به ترسیل از قهر
لذا حافظ فایده متفکر است اینده ما به لطف سر میزند و درین قفس
از نار و جسم و روح نگاه نگار روح فیه و الدنیه راه فایده عمه و
سفر طریقه میباید رسیدن خدمت شریفش بنام دل
است و در این اثر و در انوار گاه خود با فایده و کنیز کند رشته با چار
ولی اختیار به پذیر خانه میفرستد خواهم رفت و البته مردا عتاب خطا
را جانهاش را نبوده نیاز برای **مردارم علی بن ابی طالب** **در خدمت**
کرم شتر ایامیکه متضمن اصلاح مقدمه معلومه بنابر قصد خیر خواهی و
لطف و در ضمن مکتوبی است اسد بن ابی طالب که رفتن و مشروط
بوصح و پیوست نظر بر حسن اشفاق قدیم بقیم امری علی سعادت
میدانند لیکن چون از حیدر و در طبیب غریبی از اقربا با ساز است و برای
تجارت در این اعدا از خولان سر و مهر مان توفیق نیافته مشترک
می آید نیازمند به تکلیف نامی خاطر و خدمت حاضر است لهذا
تا دستش را نقد شفا نام برده رسیدن محمود مذکور و شود و در
صورت تقصیر کار و با عیشره بهر گونه روزی خواهد شد شود

مورد شد زاده پسر در روز شنبه ۱۲۸۴
 این سینه در باره اصلاح خط و انساب بزرگ زاده که مادر با بزرگان رفق
 رفقه بود و نماز نظر بر پایش استفاق کرد و مادر آنرا از اختیار این چنین سترود
 ناحی خود را کشیده و در و قبول کرده لیکن نام برده تا یکماه و چند روز و نگاه
 مستفاد سابق لایا استفاد را مسکوت داشته و خویشش بحریک وضع
 قدیم و با صحت سران برین رویدیم و در سینه منده خانه مانده غایبی
 مسوئله کار است چون صد و حرکت مذکور در سینه امر مطایب است
 زن است از صحرای خرمی که مادر او با عنایتش در اصلاح حرکات خویش بر نمیدود
 بکاران التماس آنکه از دستش آید و انبیه بهمان طریق برود و مخصوص ترش
 دست بر داشته و در آمدش مانع خواهد شد و راههای الزام باشد اطلاع
 است زاده جمعیت بالی بر دلی سینه برش است و بعد از مدتی مالک
 لی پرواز خانه میرساند و اندر نا توان ضعیف مستمند در پیشگاه سر بر می کشد
 و در انتظار وصول وجه خج عذوه که بار بر فرض سابق بعد صرف است ایتم
 و ام به بد خانه خاکام رسیده و در کمال بیشتانی خاطر بر می کشد از صحرای والد
 الطاف نشان و مادر و پسران بحزبه الفت باطنی بقصد زاده از آنجای بایدیم
 چیر میسازند و دقیقه از وفای شفق و عجزی فرو نمیدارند لیکن
 روزانه و شب طلب خاطر عاجز به بلبلان نمیکند و شبانه و بید منتظر از
 از آنکس بر نیامد پس پدید بر و ان بر اداری و وضع تغافل خانه داری است

تا طعنه با جولا نماند فرستند و زمان قوم بر مر و اعاد مر وانه چه خند نماند فرزند
لند اگر بگویند شتای غیبت و اخبار کار فرمایند و خدا را اثر راه
اعمالی حرز را از اندر الحقیقه احبای این نیم جان توان دانست
والله اعلم و رسم است بدانکه هر چه بود خود و واحدی نام این
کلمات نه سهوا بربان نتواند برود پیشتر اختیار باقی و نظار ما بقی
میخیزد بر نل فر **وای عرو و قوم کشت** برادر کمر قدر ستم
نقش مکاتبات است ختنه نلخوف محفیه محبت مصنون حیره صول
افروخت و خاطر مهر بر نوبد عافیت سرمایه شاد کامی اندوخت
خدا دادند قرطاسی مر بور را اندام معانی که نو مسقی تا کرده کار تعلیم خام
رقم بوسه خون صورت تحریرش زینت ختنه انداخت بختی ستم
نیم کیم سفید که نثار میزد بدست خود در کمال بی مسقی سیاه کرده نیم میر
سکینه که به بلاد کوه نارسوله معمار در در کله کاری در فن موروث
خون منار تپه و شسته شسته است نال و کله کله کارش نامور سازد
نادر نثار خانه کار منظور است بر طبق آن جان و دل برود و در زردی
کافیه بچیده مسلح بالصد روید برای خرید شسته و جوت و حقل و بخت
دست و عبره مضامین مطلوبه از دوکان را دو پاکش برفته رسیده مهری
حواله کند و متعاقب طلب نیز از سر خود شد **والله اعلم**
دوست حساب مهربان رسیده روزی غریب سوار شادان بر سبیل
و کرا این و آن ظاهر اخبار کشیده که به تندر تا و غلط فخر ماضی و ماضی و
بر دامن دل صفای منزل جابر فتنه نظر جوشش شور و شکر بر سر و یک
خود مصلی یکار دور نماید چه خاک را بمقدار که بوضع از او مشت
از آشنایی پر و جوت رسوم عرقه اهل روزگار محض بدکانه است

در مقام الهانگی و یکبار اگر اشیای باقی حفظ می ماند و فلان حرف سهل از
لب و لسانش برآید باید که از لایحه صحتش بسوزد و غرض از این است که از بدو بیان
صاف شود و بهر دو سبب که در کتب است و در کتب قبل موله
که از این کتاب گوشتن است و السلام
فصل در بیان صفات خالصه
در بنیاد رفته کلام مودت که منصفان اهل توحید و تعلیم نور خالص
باقتضای صراط و الطلوع است بدین بوده باشد چنانچه از رزق و حصول
شمول خوشتر است صحت صحت چنانکه است که طبیعت خالص
از اصلاح و نیکوئی خوانند و این الهی که این انبای و ورکار که اثر بر بعد و
بر این خط و سواد است بی سوادتی در حق ناشناس در رفته بر لب
نام ناشناسی بر آمدند این همه که شد بهر سانه هم بود است این کار
خوش شاق و نالوار میزند حضرت حق الهی که بود در لب و زبان این ندیده
بیان چه زرقانی رفته اند که در افادت بر ما اهل نفی اوقات عزیز
حرف کرد و بر مواد استعداد در پیش خود که در ادب و ادبش
فوت شد بهر کیف چون دل ناتوان از اختیار این سخن حاصل گمان
بیکاره آمده خدا را از تکلیف انبیا و شهود از معاف دارند نیست بر جان
پیچیدان گذارند و السلام
فصل در بیان صفات خالصه
و حصول مکاتبه که در دل مجبور است و سرور است و باطلع نوید عافیتها
از در نظر برداشت در بنوقبت نظر بهر شتی وضع و بهیت و ورکار

عاریت دادن خبر خاصه کتاب صحیح بسیار کلمات آن نادانی است
کنی با سفاکین و فقیه و شایسته خدمت الایمهای سنان و توان
مولانا محرابی بنی قوری اکتفا به نظیری که خست خوش خط و نادر
است لاهی بید و از زده دو کلمه ارسال داشته لازم در دو دست
عنه از سیدان خط برور شده بلا توقف بدست همان کسی خالی رز
فهم درست نیست باید در ستا تا گاه خواست نسخه دیگر راه ترسیل و ایاب
و ناهن مشقت و لقای خراش و السلام

نور و دار علم
لله هجک مهربان است
اگر چه دست اتفاق نقاب اختلاط از دور است بد بر حوز و ظاهر بی برترفته
در نیک نام و خوشیهای شش که گاه رجوع کار همواره و دستیار خوانم و دان
عصر روزگار شود و موجب انبساط افشوده خاطر خات رجوع کاره اکثر
اوقات میگرد و او سبحانه جل شانه زیاده برین حسن توفیق رفیق
کنام سخن که در تکلیف امر که بکمر طول و عرض این و آن و شور و ناگوار است
بهرمان که از فقر و لاله سدا سکه بندت حواله شده با اظهار آن پر دخته
باشد از آنکه در هیچ حال تلف شدن حق شفاع احدی و ناظران و کار
فرمانان وقت منتظر و این شیوه ناپسندیده در اوراق تنانی مسطر نیست بلکه
فد و مخطوط در شش کیم نیکوتر کار شش و السلام **نور و دار علم**

سازگار و مایه دهم
خاله بسیار مهربان است که از نامه منتظمین چند یکبار پس از ترک
را سوار یا قصید رویه بود و در بخت افتود مسرور و خست چون هنوز سوداگر
نواح کابل در بیجا نه رسیده زرد نور نزد ساهو امانت داشته بر وقت
چار و از خوب و قابل پسندیده رویدادش تقلم خواهد آمد خاطر شریف

عنه به سوزنی نماند

جمع باشد و سبب آنکه اینها یافتن آبی و قمر از هر طرف از سوره خیر و
موفقیت بیویاریان است طلبانند با فرد وجه قیمت و طول و عرض آن بدست
پیدا و کان رخسار تر سیل یافته تا حال رسیدن مرقوم شد خاطر خلص
این تفرقه است اینده نه و تر لطف شود و در آنست که از این مفسده دلی
از آنکه با عینده مهوری معتقد فرستاده بدین کرم است بمواریه و در بار جمعیت
و کامرانی مفتوح با **در آنست که از این مفسده دلی**
شرف حضرت یافته روزی در آنکه با کبریا کبریت رسید و حکایتی که از عطا
خالص است اینده که بار مدح کرده الفاظ عنایت و مهر و بالی فرمودند که
آنکه بدینان این است حاضر شود و نظر بر توجهات ظاهر و باطن حاصل است
که هر وقت که کاری فامور فرمایند و درین یکده و مفسده از عینده کتب موصوف
نفرستند و لازم است که در الطاف الهیه که کمال نیازمندند و دل دارند
باید نورانی و متعاقب رخسار و در بران قلم موصوف و حکم شده زیاده
خالص است **مهر بان خلصان**
مسئله که هر نامه یا چهار تنان شماره موصول شده و بدیناقت مرده تنه
بامرور است محکم است اقلیم از مرده کتاب و دستار چون بر غلط بودند
لعمریه متعارف است که با غلطی که نزدیکی کتابخانه است در راه
و هر روز که در حد و ریه تا الیوم مسند بود و در آنست که معلوم نیست
لذیم من بعد از و در آنست که نفرستند و بدین خاطر مهور و در انتظار
نشد و دوستی کاغذ امار و در موصوف طلب میرسد چون خوب و یا کینه
است البته خواهد خوشش بود و هر چه اینده مطلوب شد مفسد لقمه

با بجای آن خورسند باید فرموده والسلام
را حسب قیاردان مخلصان مست و صول
ملک طغی برای بر تندرستیها اگر کسی که مرقوم بود فاطمه بقرینه باری را
بیکار است گفتنی تمام و است و صورت امری که از اندیشه نان و
کشت و از اندجای ملک و است قدرت و بیولا مستر فی سبب بر سر کینه
خف کرده از بر خاستن نوبسند است با لفظل هالپست در صورت
کشدن بار سر برای کار استی مختار شود زود و در ای کار رسیده بر
طبق نوبسند مرسته با دار و غم اشش که لفظ صدق اخلاص او از
دیر باز بر صفی فاطمه بقرینه است بر حور زده در قیام و اقدام امر مذکور باید
بر دخت صاحبها او سحانه و کتاکت نه و است حمیده صفات را با این
با داور و بخاری و دیگر گاه سبب و را در دنیا رنند از چند ماه به توجیه
در نوبت سبب و بهار سر کار مکرده که در تقدیم امر کارشش و ناده
از دیر بر گشت معلوفه یا نروده نوز گشت فی سبب کند استی تیر
عقل صانع کار و در هر خند این وجه قبل لفظ فایکناج و غا
منبند چون سر و در ریاده نداد و در گوشه بهر وقت بهر کیف
روز بر سر منبند و کار فرمای وقت جنب با حسن کلام و لفظا حسنه
متصف است و بیشتر که در خدمت شریف بزبان فلم از لی استغاف خود و عذر
بعد در است ایما طلب از بار سر و چشم فایکناج حاکم الامور و عذر
که معاف باشد و از این الطاف است باید ایام محبوبتند

بر سبب بناه و بطلان مکردن معجزان و یار کرد و نوار فلم
از فایکناج که سبب و

فهرست خانوار است و مردار و شکار و درختان با سیره دارد و هموار است
بیلداران سرکار راه و شوار کنار بنابر است این کشتن و آبها را بر مردار
از در عرض مرسله مشدود و قابو صوم پیوست چنین که هفت در اینجا اصلاح وقت
مقام است بوقت عربت و هزار نفر برق انداز متعینه تو بخانه با سیره صوم
و دیگر بستانم و پنج تن چاه کن و غیره آن بستان یافته باید که اینها را بکنند و چاه
از سر عامور کرده لفاصله دو تیر انداز زود و مهیاسازد و دو زود هم سیره عامور
شکر باله و صوم باشد بنابر آن هر قدر حفر پیوست عجلت لفعول آید موجب رست
کار است زیاد و چه تعلیم آید

دو الصاحب کرم فرماست شفاق نامه نامی بازوج
جهت ملتانی و دولت از مس تانی عنایت بنده کافا و دام اقباله
شیرخان و غرقه پیاد مارسانند موجب اقامتی را بر سر ایالت کردید
شکر از او در این صبر نیازهای آورد و عرض مرسله خط خاص گذرانند
عین الحضر است بعد نگاه از انجام شکی که در شکره اللهم فراخ یافته بدست
دولت حضور مرسله خود است شرح نشان کلکار و دجایر خانه که وقت حضرت
از فرستادن آن بعد چند روز بریان شریف گذشتند و دولت بد بکثرت
استوال باد آن در خاطر خاطر رفته باشد و زود بدست پیاد و نامرست بدست
کیف بر نگاه بخراج و باج بر سر خواهد رسید زیاده که گذار است

مرزا صاحب مهربان است بعد استیاق کرد دیدار واضح رای محبت میرای
میکرد و در پیوند پیادگان در دولت سرای سرکار است ترک می رسد

رسا بنده را سوار بر اسب خالص طبعی است و در حین توجیه که بجز در آن
در باره دوستدار صمیمی نگار رفت بر مرتبه ای بی افزودن آنست که تا
ذات خمیده صفات آن ویرگانه مستند و نظیر بر تیز روی سپید فرور
نهی که کوزه بهر ناخن زن سینه دل است بنا بر آن چشم از روی خلاق
آنکه در صدر روید فرستاده را اسپد دیگر همچون قامت و رتیب
عرصه بگری او این قدم تواند زد هرگاه دست دهد خزیده بمیای فافله
سنگین باید رفقه شد متراپی با نظرف باید روان گردد که منیل
سواری مذکور در خاطر مشتاق حاکرم دلی چون در یکجهان دل نواز
امید داشت لی لکلف تکلیف اینست و اخته بهر صورت مواف
داشتند در فکر رفتن چار و از خوب باید بود و السلام

حاله صحت

مهربان رسیده است به شبستان نکات که از کتب خانقاهات
عناایت شده بود در عین انتظار رسیده عجیب که با وصف نگار با مودت
و زینبیل شرح آن احوال صریح نگار رفت است باید بکثرت اشتغال
امور و مشور با اسب از خاطر شریف رفت به والد در مقدمه سبیل تغافل
بفعل عمر آنکه کتب چون متن کتاب مذکور بی وصول شرح محض بیکار است
در راه آن توجیه دیه از جمله ضرورت است و العزیز در عرصه نگاه و عشره در سیر
فراخ یافته در سرکار بار رسیده خواهد شد خای اندیشه است زیاده
بر آنست که در راه رسیده خواهد شد خای اندیشه است زیاده
مرسد شو آوردن مراد و یا لصد است می نمود است از ویات کور این مقصد
که انشور و نواح مواضع تعلقه جای سرکار تا فخته شد راه و میسر میباشند

بنظر دارد

رانا دم ز دست مسرود و دست خط ظاهرا قول غلبه بخوبی و سودا بر ضا و
کوشش جهالت کوشش زار استنغینوشش ان بدینوشش بر سیره اری
دوام شست و بر خاست با هم نفس ان غریزی بکنز زیاده برین
خود بر دول از اریست بر خیدار با از راه هم خود از منفید حال نوت
می شود و همی ملامت خندان ناست استیقا بد بر نگر متاثر مرد و نیست
نما کی کوید کس حرف نصیحت با بار بار بر چه خود از ان بکن با قریه است و ایم
اختیار و الدعا **ی** برادر از امر قدر نرم اعلیت را اهدر سلم
الما تکر در باره تعلیم اصلاح حفظ و تلفات بستر لاله رانم حسنه مقام
باین حق استنای اشک و در ضمن صحنه مرسله زبان قلم رفقه لطف و صوف
پیوسته دل خاکت در خیالی نه بر برتری اعتقاد درست بجان رنجوع
و در دستانه حرف دیروزه غرضه و استند در شام شده که الله کان
اینها ی روزگار چون از راه خود برست و سرست بختش ان مصروف
تن پیوری و شیر و سکر خوری است و از دجوتها بکند آسمانی حاصل
الغالب کبوتر دکان غنایانی و اختیار بنام و هم شست مقتضای نوجوان
اوج یایه پیوستاری داشته بر راه هوای نمیکارند اسحقاق قابلیت
دولت زوال علم و ادب شمرش بند و بر چند نباض زنی رک نشستی
و تحریر عارضه سستی بر سر در لاکا جروکس جبهه از زود و قدم رسیده
میب ایند ظاهرا از اریست بر کاست لایه بر کمالوس طبع و لاکا لوسن
ش ان است عاقبت کار کار نمیکار بر بند زنی پیور دکان و دوشش
و بر لغت و ناز را ناستی در دست شستنی استخوان و پنبه بکن
شستستان علاوه سوختنی دماغ و خوردن دود و چراغ چه کار و نی

فالطال نام الله

مالکین نام الله را از دست دادند و خوارش عیار جو بر سر حسن رنج و محس و رباره
مندا اگر از نیکو کفایت شایق مالک الطایف مشتاق پنج کجاره را معاف دارند
منشی بر جان تا کوانش گذارند والسلام *منشی بر جان بود*
مورد دار کامکار سوار تبار حفظ
نظاره مندر از سیم ماه برادر دست کارند در بنیارس پیوه بجه بناس زیر روزگار
بابهم مالک شایق صورتش است عوده اش نه باری قرص صید و صید
در روز و باده انداز فرستاده بار با نظرف روزنه شود نه بیم نارسید فله
بالفعل حرکت در خیر سکون ماند و بست و سح اچمه را یا بو برای سوار خرد
ان الله العزیز الحی *چند زاوه روزنه کردی توقف و احوال قصه نشست*
کرده خواهد شد جای اندیشیت والد ها
دیده نال بود از شد بر امر قدر حفظ الله تا و و قوطیوشیه فلم محبت
رقم موصول خط خانگی عزیز است به پایان روز جمعه رس اند و بر خلوتی تا
اگر واد الفاطمیه از خلوص ارادت و اخلاص رکنه کلک مدعا کار بود و بر آمان
مستادان حاصله ان با مکنه افروزد از سه شنبه طرز نوشت عبارتست بمهر بدخط
بدست مهارتت ابد و رشتیش در اندک فرصت مانت بی رو نماید و بدست
بر کنه در صورت عیله شخصیت کاغذ تقسیم و نکوت را چه حساب بکنیم افراد
و اصل باقی و او ارجه و موصول و غیره بدست خط خود باید نوشت تا بر دعائی
ان کار بر آید شود و ریاوه جمعیت *مهر بنفشه*
مهر حساب
سر یا گرم مثل نظر بر اتفاق بر خورد کران بر کان وقت و رباره اسخاره

الوصیر میرعماد مغفور و صاحب اقا سید علیان مرحوم میرور و غیر هم استاده
سلف در کمال ندرت و زنگار خطش و افام افان حواریت یقینتیکه
حزبه شخص از اهل محله تحریک است باقی مکتب سر سر بر سر در وجه
منافع کشیده میداد منبره نظر بر اینکه حق شوق نگانده است بن خطوط استادان
بر طبع امر غالب و هوای خیال آن را طالب است از قبول در مسطر سر باز
زده اند اگر گفت منظر شود باطل پسند نیست و بگوید با دست
میدهد و در صورتیکه باز در حال ده و در ده آنچه بر آن بیفزاید های
افرن است و در مقام نفیس کسی اگر یار و بدست معتمدی نفیس است
و اندکاه مقرر در استاد و تو خود کم فروخته نخواهد شد هر چند بتقدیری زما
نا پرسان بر عیان است لیکن اینچنین چیزها را نادره بر وقت کی بهم میرسد
زنا و مخفی و محبوب
سدانند سلم از روزیکه رسیدن اهل و عبال لاله میر الوالد در مکان کلان
بالتفاق که کور انور از جان مکرر است بهوش بر خورده چاکوفت و اندک
خاطر حزن که رویداده است شنائی و دوستها و دین زمان افلاک است
تا اندم جلوه گر است صورت خود و باش مستورات خانین بیکار است
تور یکید و بالقول استاد مفهوم خانه و کور جدا با مع را استانت کسوم
بیکجا بیکجا پادشاه با کرده مردان مثلاً کرده و با شنیدن واحد سلوک است
با شناسخته می تواند و در قهقه و فرقه زنان اگر عابد و کس که در این در فرط
جاست و کجایر اگر کار بنا سازی که امید به کیف اکنون هم اگر بعد مسموع

و لطایف جلی از محل مذکور بر ایند و استسکان آن با نمیزد اگر کشت منظمون اینده
بسیار ایند و نیز در بنای اصلاحی صمم لایم مسطور نوشت راه خواند وقت
والله بس بر وزن او از نافع سب فیمابین این جماعه نوشت کار بکر بخرونی
مزی کسین پیش پاست و الله

و لنور امکا به در نور ویری موصول شد
با طلوع فردی خیریت با خاطر مهور را مسرور کرد با لفظ است خوب قابل
سواری آن شهسوار میدان حسنات جنانچه دل مستعد و دست نمیدند
و چون اینچکاره در بلادش آن قصور راه اندازد هرگاه خاطر حوکه بهم رسد
بلد توقف عویده چگونگی آن خدمت نوشت خواهد شد هر چند برای
خویشش بکلی دو صد روپی در خانه سایمی موجود است و با بقدر چار
وای جاندار و قدم باز و جوان و بی عیب است بخراید بکین نظر بر و از حد
بودن مقدمه جانبین در سر انجام صمیم فیمابین بنوعه نوشت کار بوا فاند
کیهان تواند کشید توجه طمانیت باید داشت و در این امر بر تر اضطراب
نشد بدرد زنده جماعت **خاتمه** بر خمار ارباب فضل و نیز و دانشوران
بشمار سر محفو و مخفی فاند چون این زینا کلت خرد راه مسرور
است خامه اعجاز حاکم همین طرار کلزار دانست بکین استبش
ملا صفت ملک علم و هنر جسم چشم کمال است فنون غریب را جان
و بهر حلقه شرات انکاری باور شاه قلم و دانشوری مودن
لدی سکنانی شهید یار دیار لفظ و معانی کار فرمای خط قرمز عبارت
و حذر و طویل متضار سخنور بر اینکه باز به یویل خلاصه است کائنات
سر عز و توان مخلوقات اعلام دانش و خرد لا رافع الام غلط فیم

ام را رافع

مردم را رافع مهر سپهر کلام
مضامین بر حسب و استنباط متعادلست از سیر معنی قصاصت
از اسرار طبعیتان رو به فنش مدح برسته ادبی کلام معجز نظامش
مفید تنقیدان عالی فطرت زبکین لطافت حکمت ایاتش معجز
قلوب مطالعین و در جبریت فقرات عبارات بهر حقیقتش حریفان
شاید آن محل مظهر الفاظ متانت آئین ارسته و الفاظ دل
نشینان معشوقان طراز و صفی قرطاس بفریب و لبا هر خاسته
نتایج طبع و قوادان حراف نفوذ علم و فن در یک فرما ز ادکان حشمان
و محلی سخن مضائقش سود خورشید و حشمان و در بهترین زمان و
فرخنده اوان است عبارت کوثر کجای زبانی الف با تا خوان دبستان
ماوانی کمتر مخلوقات نثار مید
آن مهر سپهر هم دایه است تاریخ اختصار چنان بهی زیبار باض معانی
بوز حجاب فیاض ازل اندک این گلشن فیض از خزان غیب جوئی
چار چار زبان بی مایه مصون بوده سیر بهار طبعان زبکین خیال و سیر
و مطالع اش مفید مدعای هاری مستفیدان زمان حال و استقبال باشد
و فریاد اندیشه اهد از جهلانی بی تمیز است باین جهستان دانست صورت
نه تر است **نسخه مفید الدان** معروف است باین چهارم از در خط
عبد العزیز و در خطی اول در خطی دوم در خطی سوم در خطی چهارم در خطی
جنب سلسله ای بحری نوم عجم حار کدر روز مرادده حکمان حکم حار بحر الدین
سازگوار مرید مرید برای خواندن و در خطی اول در خطی دوم در خطی سوم در خطی

ترکیب خوردن بلبه سیاه فوارده فایر سرد و مختلف

رست اول

در چینه دانه ماهی و ماهی سمون
خورد

رست دوم

در ساق و بپا و ساق سیاه خورد

رست چهارم

در ساق و بپا و ساق سیاه خورد

رست پنجم

در ماهی و ماهی سمون خورد

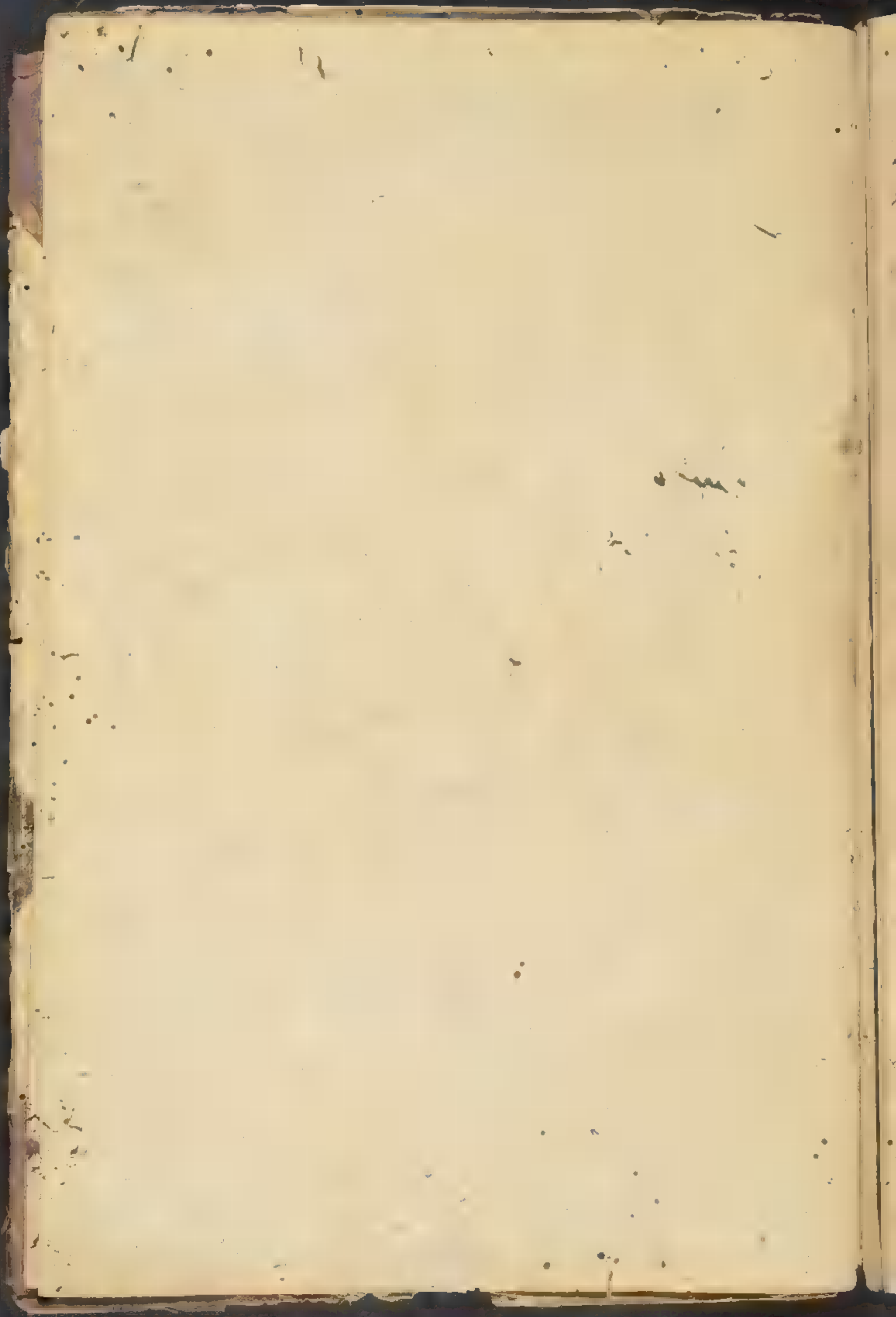
رست ششم

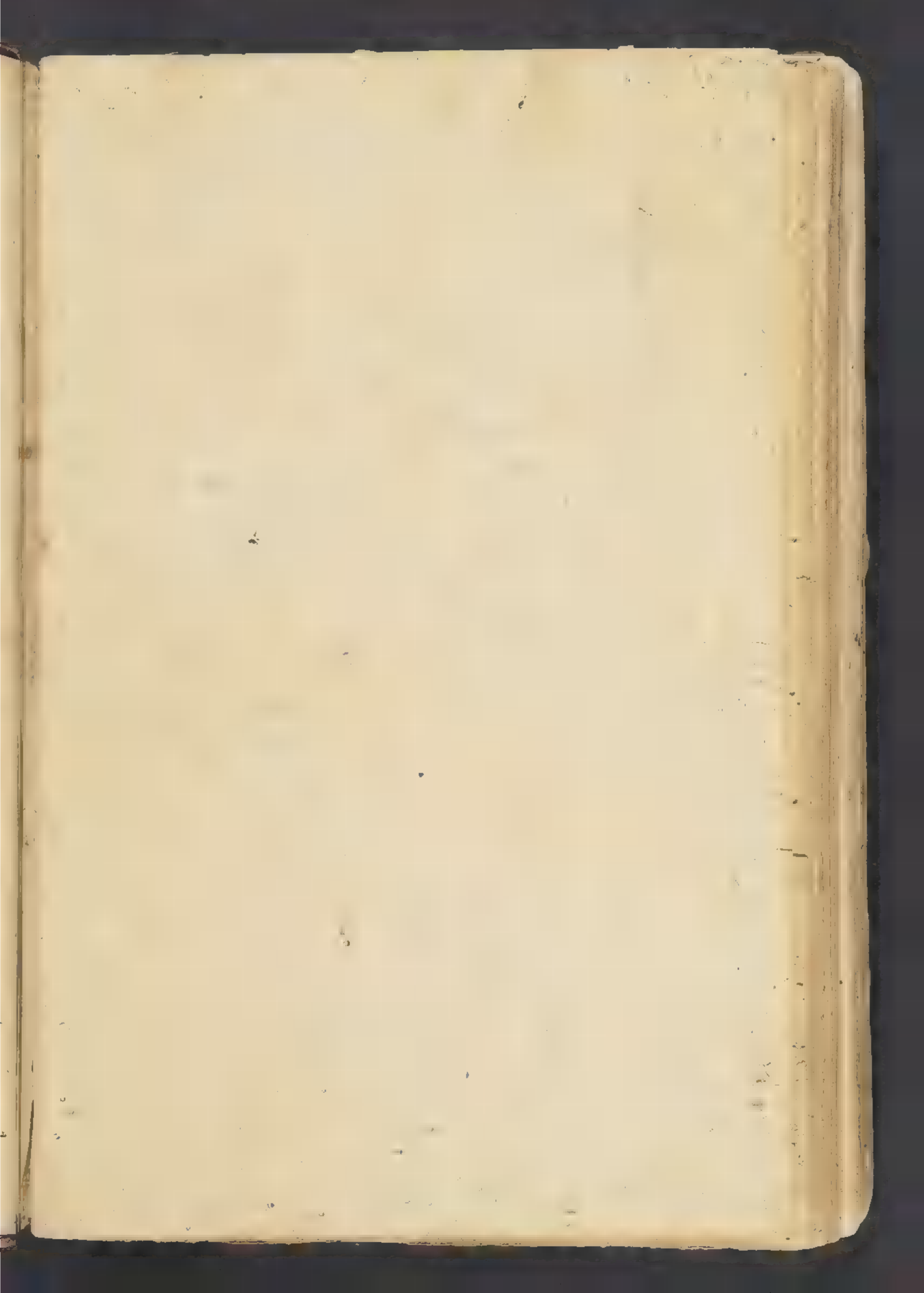
در چینه و ماهی سمون خورد

رست هفتم

در ماه و بپا و ساق خورد

و بعد از خوردن معده را بشویند
بسیار مفید





کتابخانه

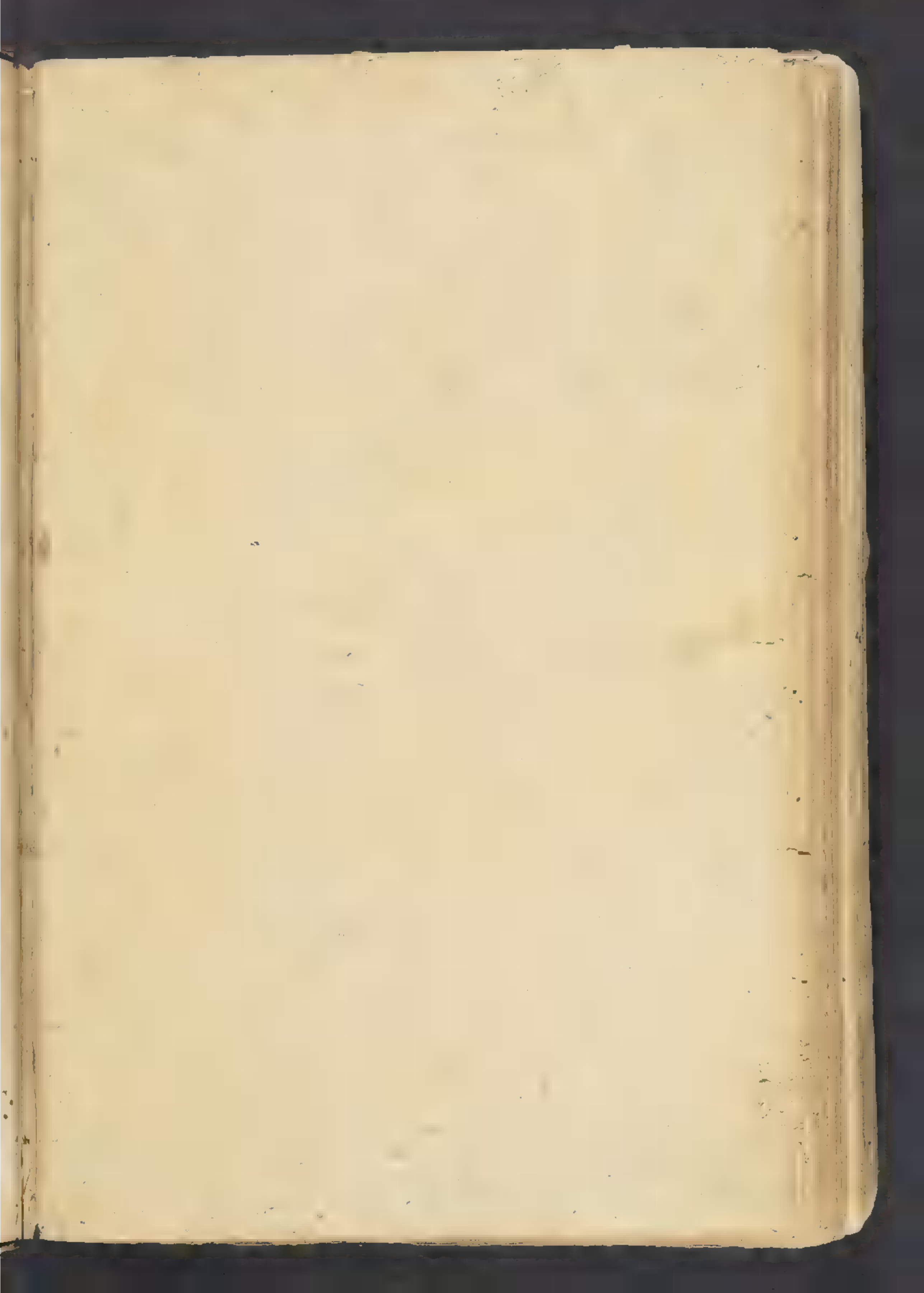
۱۶۶

غفر الله

الحمد لله

الحمد لله

نفاذ شد از کتابخانه
اندر روز شنبه ۱۲۶۸
مهرماه ۱۲۶۸
مجلس



شماره

ایک تیر فوہ اسرست

سے سے

باب ۱۱

۴۴

دست

۴۵

میں نے اس کو دیکھا
اور اس کو دیکھا
اور اس کو دیکھا
اور اس کو دیکھا

میں نے

منازل السجون
١٢٨٤









بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

